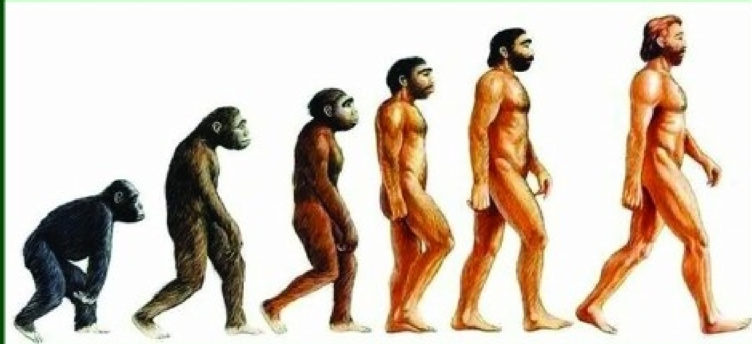
(تاملی در بنیان تاریخ ایران)

پایان پراکندگی ها (برآمدن مردم)

کتاب سوم : داستان حیات

ناصر پورپیرار

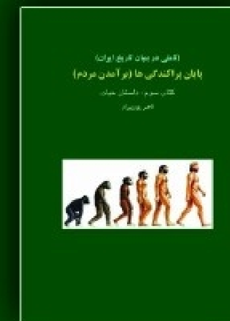


(تاملی در بنیان تاریخ ایران)
پایان پراکندگی ها (برآمدن مردم) کتاب سوم : داستان حیات
ناصر پورپیرار

زبانه‌های آتش جنگ جهانی اول درعرصه‌های گوناگون، زیربنای زندگانی مردم بسیاری در جهان را دگرگون کرد که از جمله در حوزه سیاست موجب ظهور نخستین دولت سوسیالیستی قدرتمند شد. این تحول در محدوده تولید و تکنیک و اقتصاد حتی بسیار عمیق‌تر بود. جنگ به کشورهای بزرگ تعلیم داد که دوران صرف سرمایه در تجمع‌های غول آسای بافت فاستونی، ریسیدن نخ، ریختن شمع و تصفیه شکر و بافت پارچه و کار روی چرم و غیره به پایان رسیده و در نتیجه ساخت اتومبیل و تانک و نفربر و هواپیما را به صنعت و تولید نخست کشورهای متروپل تبدیل کرد. آموزگار جنگ جهانی اول با نمایش میلیون‌ها جنازه انسانی اهمیت برتری نظامی و تأثیر ابزارهای جدید جنگی و اهمیت ارتباطات و اطلاعات را برای حضور و بقا در کلنی قدرت‌های بزرگ جهانی تعلیم داد.

در کمتر از یک دهه ماشین آلات تولید کهنه را به سرزمین‌هایی از کره تا شیلی روانه کردند که از کمترین صورت‌های زیربنایی یعنی نیروی برق بهره می‌بردند. اشراف و زمین داران هندی، ژاپنی و کره ای از زمین جدا شدند و ذخیره‌های خود را در کارگاه های وارداتی صنایع به کار انداختند. اما سهم ایران از این فرصت طلایی تاریخ، که به صورت کارخانجات پارچه و پتو بافی و چای خشک کنی و عمل آوری چرم و قند و ملزومات اولیه و ابتدایی بود به محض ورود به ایران یک سره به چنگال رضاشاه افتاد. و به جای اشراف و سرمایه داران ملی در اختیار شاه قرار گرفت که آن‌ها را به املاک و دیگر دارایی‌های خانواده پهلوی افزود که به صورت تشکیلات اداری دولتی درآمد و سرمایه داری ملی از دسترسی به آن محروم شد.

حاصل این اقدام حریصانه و ابلهانه رضاشاه فرصت رشد صنعتی را از زمین داران ایران گرفت و سرمایه آن‌ها را به سوی تجارت راند. ضایعه‌ای که تبعات و عوارض ویرانگر آن تا هم امروز و تا زمانی که رفتارهای شبه رضاشاهی ازاین سرزمین برنیفتد همچنان گریبانگیر پیشرفت مردم این سرزمین خواهد بود. (کتاب حاضر، مقدمه ۵۶)



بسم الله الرحمن الرحیم

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

پایان پراکندگی

(برآمدن مردم)

کتاب سوم: داستان حیات

ناصر پورپیرار

ناصر پورپیرار

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

پایان پراکندگی: برآمدن مردم

(کتاب سوم: داستان حیات)

ویرایش اول، اسفند ٩٤

لطفاً برای دیدن عکس‌های رنگی
یا در اندازه های اصلی،
به آدرس زیر رجوع کنید.
www.naria.info

فهرست

۳۴۹. هواخوری شانزده

از مشکلات و حفره‌های پر ناشدنی تاریخ ایران، نبود گور سلاطین و حکام در درجات و سرنوشت و سرانجام‌های گوناگون است که خود برساخته‌اند، چنان که از داریوش و سپس ناصرالدین‌شاه مقبره‌ای همزمان تحویل می‌دهند و برای دیگران در دوران اخیر، این جا و آن جا، در همدان و نیشابور و شیراز و مشهد، بر چند جرز آجر وسنگ، کاشی چسبانده و این و آن را پس از گذشت قرون متوالی به گور سپرده‌اند. آن هم در حالی‌که ده‌ها هزار امام‌زاده با حواشی مربوطه، گنبد و بارگاه و زیارت خوان و شجره‌نامه برپاست، تا بدانیم از دو سو نیازمند بازبینی تازه‌ای از دانسته‌های موجودیم.

«هرچه در باب اهمیت شدالازار از جهت احتوای آن بر مطالب تاریخی و رجالی و معرفةالکتبی نوشته شود زاید است. زیرا که مؤلف این کتاب با این که مورخ نبوده و به همین جهت اغلاط و مسامحات زیاد بر زبان و قلم او جاری شده باز به علت قدمت زمان و دسترسی داشتن به یک عده **کتبی که حالا دیگر اثری از آن‌ها پر جا نیست** و معاصر بودن با پاره‌ای از اشخاص و وقایعی که در این کتاب به ذکر آن‌ها پرداخته معلومات گران‌بهایی به دست داده است که سایر مآخذ تاریخی موجود از آن‌ها خالی است و این جمله به روشن‌کردن بسیاری از حوادث تاریخی مربوط به فارس و نواحی مجاور آن و ترجمه‌ی احوال جمعی از رجال منتسب به آن سرزمین‌ها کمکی شایان می‌نماید...»
«بعد از وفات مؤلف پسر او عیسی متن عربی کتاب پدر را به خواهش یکی از دوستان خود که از شاگردان پدرش بوده به فارسی ترجمه کرده و نام آن را «ملتمس الاحباء خالصا من الریاء» گذاشته و همین ترجمه است که بین عامه به «هزار مزار» یا «هزار و یک مزار» اشتهار یافته است. این ترجمه‌ی فارسی که بسیار عوامانه پرداخته و خالی از اشتباهات و اغلاط ترجمه‌ای نیز نیست چندی قبل در شیراز به توسط کتابخانه معرفت به طبع رسیده است.» (جنید شیرازی، شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار، ص ج)

مطلب قابل اعتناء در اشارات قبل، نمایش کوششی است در تولید کتابی تا فقراتی از فقر آشکار در حکایات تاریخی دست و پا شده از جانب کنیسه و کلیسا برای این سرزمین و از جمله نبود قبور را بپوشاند: نخست اعلام آدرس گورهای بزرگانی غیر قابل شناخت و بی‌مستندات و سپس بخشیدن عمر دراز به شیراز تا سعدی و حافظ بی‌سرپناه نمانند، هرچند همگی تصویر هوایی شیراز را در قریب ۵۵ سال پیش شاهد شدیم که جز جالیزهایی برای سبزیجات و چند خانه پراکنده نداشت و نقشه ترسیمی از مساحت شیراز را از نظر گذراندیم که در مجموع کم‌تر از ۲۰۰۰ متر مربع بود.

«و نام کتاب اصل که عربی است **شدالازار فی حط الاوزار** نهاده تا موافق اسم کتاب باشد و مترجم این‌کتاب **ملتمس الاحباء خالصا من الریاء** نام کتاب، فارسی‌کرد و از جهت رفیقی شفیق که در زیارت چهل مقام شیراز می‌رفت و التماس کرد که مزارات که پدر تو و شیخ ما نوشته است، **از مطالعه آن عاجزیم**. اگر تو فارسی کنی تا ما و دیگران از آن بهره‌مند شویم شاید که منظور نظر اهل سعادت گردد و عندالله موجب رحمت و غفران و کرامت و امتنان شود و المأمور معذور لابد است. کتاب‌ها را از مقدمه که اساس کلام و استنجاح مرام از وی محصل گردد انشاءالله تعالی و الله الموفق المعین.» (عیسی بن جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۳۴)

چنین است گواهی روشنی از دوستان مترجم و شاگردان مؤلف اصلی کتاب که لامحاله باید از گروه عالمان و بالغان در سخن بوده باشند که در عین حال زبان عرب نمی‌دانند و ملتمس برگردان کتاب به زبان فارسی‌اند! چنان که در فوق می‌خوانیم، فرزند جنید شیرازی، مؤلف کتاب شدالازار به زبان عرب، تألیف پدر را بنا بر خواهش دوستان با نام ملتمس‌الاحباء به فارسی برمی‌گرداند تا مطالب آن برای دیگران قابل برداشت شود. حال باید سوال کرد که جنید پدر با چه صلاح‌دید و نظرگاهی در مرکز فارس‌نشین‌ها، کتابش را به زبانی تألیف کرده که شاگردانش نیز از خواندن آن عاجز بوده اند؟!

«اما بعد بدانک بعضی از برادران دینی مرا آگاه گردانیدند به یاد کردن اهل گور و رسیدن به سر رباط‌ها و زیارتگاه‌های شیراز. خدای او را به محبت صالحان برخوردار گرداناد. پس از این آگاهی مرا گفت نام ایشان به حرمت می‌برند و

صیت و آوازه ایشان به عزت می‌زنند که شیراز برج اولیاست و مکان شهداست و جای پرهیزگاران و محل و مقام عزیزان و پیران است و **شهری است که در مسلمانی بنا کرده‌اند** و هرگز به سبب بت‌پرستی پلید نشده است و مقصد عالمان و عبادتگاه پاکان گشته است و مسکن بزرگان و برگزیدگان است. بدان که شیراز را بر دیگر شهرها فضلی است و علماء شیراز و عباد آن بر بیش‌ترین علماء و فضلای دیگر افضلی است.
مترجم کتاب می‌گوید ای جوینده نکات تحقیق و تصدیق و بیننده درجات توفیق اگر در آن حدیث که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم **در شأن سلمان فارسی**، رضی الله عنه فرموده است تفکر و تأمل نمایی بر آن روایت که مشارالیه از قراء شیراز بوده تعظیم اهل شیراز بدانی و توقیر نیک زنان به نیک مردی به جای آری.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۳۰)

بدین ترتیب اتحادیه جاعلان تاریخ و فرهنگ برای ایرانیان این حکم را فراموش نمی‌کنند که در هر فرصت خواننده را به یاد سلمان فارسی بیندازند.

«برای مزید اطلاع یادآور می‌شود که **امروز تقریباً کلیه این خاکستان‌ها جز خاکستان درب سلم از بین رفته** و از هر کدام جز چند مزاری باقی نیست. به طور قطع آن چند مزار نیز، در اثر کم اعتنایی و عدم توجه به زودی بی‌نشان می‌گردد. چنان که امروز از خاکستان شیرویه اثری نیست و نگارنده هر قدر جست وجو کرد که محل آن را بیابد، موفق نگردید و چند نفر از معمرین هم که نشانه‌هایی دادند چون گفتارشان با هم مطابقت نداشت، همچنان محل قبرستان در پرده اختفاء باقی ماند. از قبرستان خفیف تنها مزاری که باقی مانده همان مزار شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف است که به سعی انجمن آثار ملی، بقعه و فضایی مناسب برای وی ایجاد شده است.» (جنید شیرازی، هزار مزار، مقدمه مصحح، ص ۱۱)

این هم اعلام ابطال کتابی از سوی مصحح آن. اگر بنا بر این اعتراف، سایه‌ای از قبور دایری در هفت منطقه شیراز هویدا نیست، پس چه‌گونه می‌توان بر بقایا و وجود و حضور تاریخی و شرح حال بیش از سیصد شیخ و سردار و سلطان و محل مدفن آن‌ها محققانه شهادت داد؟!

«خاورشناس آلمانی کارل برکلمان در کتاب تاریخ ادبیات عرب می‌نویسد: معین (نجم) الدین ابوالقاسم محمود بن محمد جنید العمری الشیرازی متوفی در ۷۹۱=۱۳۸۹: شدالازار فی حط الاوزار تراجم احوال سادات و علمای شیراز نسخه خطی موزه بریطانیا ضمیمه ۶۷۷ و پسرش عیسی آن را به نام ملتمس‌الاحباء به فارسی ترجمه کرده که به نام هزار مزار معروف است، حاج خلیفه ج ۴ ص ۱۶. هزار و یک مزار می‌نویسد مرحوم فرصت در این که خواسته است شیخ الاسلام صدرالدین جنید بن فضل‌الله مؤلف شرح احادیث نبوی و ذیل‌المعارف فی ترجمه‌العوارف متوفی در ۷۹۱ و شیخ جنید ابوالقاسم شیرازی واعظ مؤلف مزارات شیراز را که گوید تا ۸۰۰ و اندی زنده بوده دو تن بداند به خطا نرفته است و تردید نیست که دو تن در یک زمان در شیراز می‌زیسته‌اند و هر دو جنید نام داشته‌اند و پس از این خواهد آمد.» (جنید شیرازی، هزار مزار، مقدمه مصحح، ص ۱۴)

حالا مرتکب اصلی چنین جنایات فرهنگی شناخته می‌شود که مانند همیشه گویا از درز و پستویی کتابی بیرون کشیده تا مجموعه بسته‌بندی دروغ در موضوعات عمومی شرق میانه را محکم‌تر کند و مطلب زمانی مملو از شگفتی است که مختصر نگاهی به درون کتاب بیندازیم.

«و روایت کرده‌اند از ضحاک که گفت هرکس که زیارت کند روز شنبه قبری را پیش از آفتاب برآمدن، آن میت بداند زیارت کردن وی. بدانک رأی **فقهای مسلمانان** و فتوای اهل ایقان آن است که قبر میت را حرمتی است همچون حرمت صاحب قبر. پس اگر میت را علم و آگاهی نباشد به حال آن کس که زیارت وی می‌کند تعظیم قبر را فایده نباشد.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۴۷)

پس از این یادآوری و نصیحت دشوار برداشت است که جنیدها ما را به زیارت خفتگان در هفت خاکستان شیراز می‌برند.

«**نوبت اول: شیخ کبیر و حوالی آن**: بدانک تابع بدر منیر شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف اصل پدران او از شیراز است و مادر وی از نیشابور است و شیخ ابوالحسن دیلمی که مشیخه نوشته است در آن جا می‌آورد که شیخ کبیر شیخ المشایخ بود یعنی پیر پیران که شیخان پیر صفت مریدان بودند و هم او

گفته که شیخ کبیر مقتدای عصر بود و اگرنه او بودی ما طلب فایده استعداد و رفعت و کرامات و درجه نمی‌کردیم. زیرا که منت و لطف و کرم حق سبحانه و تعالی روزی ما گشت تا ما او را دریافتیم و جایگاه وی طلب کردیم و می‌گوید بدانک سن شیخ و کردار و حال و کارگزاری عصر وی و درایت عقل وی بود و شیخ کبیر خاتم صوفیان پیشینه بود وکارفرمای صوفیان بازمانده. یعنی به فرمان پیران گذشته مریدان را کار می فرمود.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۷۹)

ظاهراً و از آن که بیانیه بالا هنوز مقام والای شیخ کبیر را به خواننده ننموده، پس ضرورت دیده‌اند بر معجزات دیگر او دنباله زیر را بیفزایند.

«راوی گوید که شیخ کبیر در این حکایت چون به این سخن رسید که تو در خوابی و رحمت حق تعالی در خانه تو نزول کرده اضطراب کرده و بی‌هوش شده در کنار من افتاد دیدم. که آب چشم شیخ در کف من روان شد و می‌چشیدم و بسی شیرین بود. پس از این حکایت هیچ از شیخ نشنیدم و شیخ ابوالحسن دیلمی کتابی نوشته است در سیرت شیخ کبیر و آن کتاب غیرمشیخه است و در آن کرامات شیخ و کلمات و حکایات شیخ آورده است. مترجم کتاب می‌گوید بدانک در آخر هر مزاری مؤلف کتاب روح الله روحه بعد از سیرت و حکایت صورت و احوال صاحب مزار به ترتیب ذکر تاریخ وفات نیز کرده تا فایده آن بیش‌تر باشد. پس بر این ترتیب وفات شیخ کبیر در شب سه‌شنبه بوده است از بیست و سوم ماه رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه الهجریه.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۸۷)

حالا که جزئیات احوال شیخی از قرن چهارم هجری را از زبان شیخ دیگری در قرن هشتم هجری، چنان که با یکدیگر پالوده خورده باشند، شنیدیم، می‌توان به فهرستی مراجعه داد که همسایگانِ در خاک خفته‌ی شیخ کبیر را معرفی می کند که جز نام ندارند.

«شیخ احمد کبیر، شیخ احمد صغیر، شیخ عبدالسلام، شیخ ابوعلی حسین بن محمد بن احمد بازیار، شیخ ابوعمرم اصطخری، شیخ ابوحیان علی بن احمد صوفی، شیخ عماد الدین ابوطاهر عبدالسلام بن محمود بن محمد الحنفی، شیخ معین‌الدین ابوذر جنید کثکی صدیقی صوفی، شیخ روح‌الدین عبدالله کثکی

صدیقی، مولانا سعیدالدین بلیانی کازرونی، شیخ ابوشجاع، شیخ منصور، شیخ صدرالدین محمد کارتانی، مولانا نجم‌الدین خباز، مولانا افتخارالدین دامغانی، امام ضیاءالدین مسعود شیرازی، امام ناصرالدین محمود بن مسعود، خواجه عزالدین افضل، شیخ عبدالله علم‌دار، شیخ فخرالدین احمد بدل، شیخ بهاءالدین احمد بدل، شیخ توران بن عبدالله ترک، شیخ تاج‌الدین بهرام، سید مرتضی واعظ، مولانا معین‌الدین، شیخ‌سراج‌الدین یعقوب بن‌محمد فیروزآبادی، مولانا نورالدین خراسانی، شیخ ابوبکر علاف، شیخ حسن کیا، شیخ بهاءالدین محمد، شیخ محمد باکالنجار، شیخ مؤید بن محمد، مولانا قوام الدین بن عبدالله فقیه نجم، شیخ رکن‌الدین، شیخ جلال‌الدین ابوالمفاخر مسعود بن مظفر بن محمد شیرازی، شیخ شرف‌الدین علی بن مسعودالشیرازی، **شیخ عضدالدین عبدالکریم بن مسعود**، شیخ علی لبان، شیخ جلال الدین محمد سرده.»

ملاحظه فرمودید؟ اگر هر یک از این اسامی بی‌نشان را، فی‌المثل شیخ عضدالدین عبدالکریم بن مسعود را شیخ عضدالدین مسعود بن عبدالکریم بخوانید، آب از آب نخواهد جنبید و اگر حوصله کنید و بر فهرست هر یک از مجموع خفتگان در خاکدان‌های شیراز به همین شیوه‌ی جنید، پنجاه نام دیگر اضافه کنید، مطمئناً دچار تنگی جا نخواهید شد.

«**نوبت دوم: گورستان باهلیه و حوالی آن**: بدان که باهل منسوب است به محله و مقبره که مشهور است در افواه. اما مقبره باهلیه معین در مزارات که نوشته‌اند ذکر او مخصوص نکرده‌اند و شهرت آن محله به گورستان باهلیه است و **شک نیست که شیخ فاضلی بوده است از متقدمان** و تاریخ وی مقدم است بر تاریخ شیخ کبیر. در گوری از گورهای آن گورستان از طرف صبوی بر کناره نشان قبر شیخ باهلی می‌دهند رحمه الله علیه.»

حالا به شرح حال یکی دو خفته در گورستان باهلیه سر بزنیم که جنیدها گرچه خود نمی‌دانستند باهلیه نام چیست، اما ظاهراً از شرح احوال تک تک خفتگان در آن زمین فاقد نمایه و نشان باخبرند.

«**استاد سیبویه نحوی رحمت الله علیه**: کنیت وی ابوبشر است و آن اعرف است و گفته‌اند کنیت سیبویه ابوالحسن است و نام او عمرو بن عثمان بن قنبر و

مولی ابوالحارث بن کعب است و شیخ ابوطاهر محمد بن یعقوب فیروزآبادی در کتاب لغت آورده است که سیبویه مبارک پسری باشد و سیبویه به فارسی بوی سیب باشد و بدان که سیبویه علم نحو را از خلیل فراگرفت و دیگر از عمرو بن یونس و غیر او و لغت از اخفش فراگرفت. بعد از آن کتابی بنوشت که در آفاق نزد ادیبان به اتفاق، عمل بر آن است و می گویند که سیبویه جامع علم ادبیات بود و عربیات محکم کرده پس آن را بسط داد و حاشیه بنوشت بر کلام خلیل و قول و نسبت به خود کرد و روایت کرده‌اند از محمد بن جعفر تمیمی که سیبویه روزی در اوایل حال در صحبت فقها و اهل حدیث این می‌خواند که لیس ابا الدرداء بخواند و حماد حاضر بود و بشنید پس ظن کرد و گفت غلط کردی سیبویه چون بشنید غیرت برد و ملازم خلیل شد و علم نحو بر او بخواند. سیبویه از بیضاء شیراز بود متوفی شد در سال صد و هشتادم از هجرت. بر قول قاضی جمال‌الدین که گفته است در شرح مفصل که قبر سیبویه در شیراز است در مقبره باهلیه نزدیک دروازه کازرون و بر قبر وی نوشته سیبویه. ولی ما معین وقوف نیافتیم بر قبر وی. مترجم کتاب رحمه‌الله علیه می‌فرماید، در آن ساعت که این سطور نوشتم عزیزی بیامد و نظر کرد و خواند و گفت جماعتی از طلبه می‌روند و زیارت سیبویه می کنند و مشهور شده است که سینه بر قبر وی می‌مالند تا نحوی شوند و مجرب است رحمه‌الله علیه.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۱۳۷)

باید این همه گفتار جزء به جزء درباره شیخی از قرن دوم هجری، که منبع دانایی در ادب عرب گفته‌اند را بپذیریم بی‌آن که بر سازندگان این سیبویه، که به شیراز صاحب قبر تازه‌ای در اواخر دوران پهلوی دوم، آن هم نه در محله باهلیه که هیچ کس از چند و چون آن آگهی ندارد سوال دهیم که این تحفه روزگار در قرن دوم هجری با چه خط و به کمک چه ابزار و بر چه موادی کتاب می‌نوشته و سراغ قطعه‌ای از مسودات او را از کجا بگیریم؟!

پس به شمارش همسایگان در خاک مانده او بپردازم.

«شیخ ابوعبدالله محمد مقاریضی، شیخ ابوشجاع صاحب مقاریضی، شیخ ابوبکر احمد سلمه، شیخ ابوعبدالله حسین بن اسحق بیطار، شیخ حیدر صوفی، شیخ زین‌الدین ابوسعد صالح کازرونی، شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله رومی، مولانا نجم‌الدین محمود کازرونی، خواجه احمد خاصه، زاهد عفیف‌الدین یعقوب،

شیخ ابوالعلا قفصی، شیخ شمس‌الدین محمد صادق، شیخ فخرالدین احمد صادق، مولانا شمس‌الدین محمد حکیم، شاه منذر ولی، سیده مادر عبدالله یعنی بی بی دختران، شیخ ابومحمد بن حسن بن حسین بن خشنام، شیخ عبدالله ازرقانی، شیخ قره‌الدین علی، شیخ جمال‌الدین محمد بن ابابکر کسائی، فقیه شمس‌الدین محمد کازرونی، مولانا روح الدین محمد بن ابی بکر بلدی، شیخ ناصرالدین عمر کبری، شیخ کاووس بن عبدالله، شیخ ابومحمد بن عبدالله بن علی، امیر رکن‌الدین عبدالله احمد واعظ پسر امیر اصیل‌الدین عبدالله، امیر سیف‌الدین یوسف بن عبدالله، شیخ زین‌الدین محمد کسائی، شیخ یوسف جویمی، شیخ زیدان بن عثمان، شیخ زین‌الدین علی کلاه.»

اگر در خاکدان مختصری به شیراز ۷۰۰ سال پیش این همه شیخ به خاک خفته‌اند پس چه تعداد غیر شیخ در آن مختصر زمین دفن بوده‌اند و مگر شیرازی که می‌گویند در زمان کریم خان مجهول از زمین برآمده به عهدی که جنیدها می‌گویند چه اندازه اهل زندگانی داشته و از آن که این پسر و پدر در سراسر هفت قبرستانی که معرف شده‌اند تنها جسد شیوخ را بر می‌شمرند، پس محتمل است که مردم عادی شیراز یا در آن زمان نمی‌مرده، یا صلاحیت یاد کردن نداشته و یا درست گفته‌اند که برای خوراک پرندگان مصرف می‌شده‌اند. حال باید به آن تعارف آداب زیارت اهل قبور مراجعه کرد که گویا اختصاص به شیوخ داشته است.

«**نوبت سوم: گورستان سلم و حوالی آن: شیخ سلم بن عبدالله صوفی**: از اکابر متقدمان است و از مشاهیر مشایخ صوفیه و در فارس ثابت قدم بود و در معرفت راسخ گشته. دیلمی به اسناد خود روایت می‌کند **از شیخ کبیر** که او از زکریا بن سلم روایت می‌کند و او روایت از شیخ سلم می‌کند که گفت پیری چند روز با من مصاحب بود و نماز با هم می‌گزاردیم. روزی با من گفت می‌خواهی که خضر علیه‌السلام را ببینی. گفتم: بلی. گفت برخیز و با هیچ کس مگوی. با هیچ کس نگفتم و از مسجد بیرون رفتیم و به شهری در شدیم که هیچ سور و دروازه نداشت. دیگر به صحرایی رسیدیم فراخ و روشن و خیمه‌ای بود. پیرگفت چون در این خیمه درآییم بایدکه هیچ نگویی. پس در آن خیمه درآمدیم. پیری نشسته بود در غایت روشنی و نیکویی. سلام کردیم و جواب داد. بعد از آن پرسید که این شخص کیست. پیر گفت مردی صالح است. گفت این

مرد به خانه حاکمان می‌رود. گفت: بلی. فرمود که از میراث پدر چیزی مانده است به وی. پیر همصحبت من گفت بلی. در این سخن بودم که نه پیر دیدم و نه خیمه. بعد از آن ده روز در آن جا بماندم و در صحرا می‌گشتم و هیچ کس ندیدم و بازگشتم به مقام خویش رحمه‌الله علیه.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۱۷۵)

این یکی که از اکابر متقدمان لقب گرفته، ظاهراً در بیابانی به دیدار پیری شتافته با این کرامت که به دنبال دریافت سوال غیب می‌شده است.

«**مولانا علاءالدین محمد بن سعدالدین محمود الفارسی**: عالمی فاضل کامل بود و جامع علوم بود در دین و قضا می‌کرد در میان خلق چند سال و درس در مسجد جامع عتیق می‌گفت و تصنیف کرده است در تفسیر کلام الله. کتابی بزرگ که در آن اقوال مفسران جمع کرده است و نام آن مختار کتب اخیار نهاده است و نیکو محاوره بود و بیانی لطیف داشت و او را نکته‌ها و مسئله‌ها و فن‌ها بود که ورزیده داشت و استادان بزرگ داشت و او را نظمی روشن و نثری بلیغ بود و گاه‌گاه جماعت فضلا به صحبت او مشرف می‌گشتند و فیض می‌گرفتند. وفات او در سال هفتصد و چیزی بود از هجرت و قبر او در بالای مقبره استاد فخرالدین است رحمت‌الله علیه.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۱۹۰)

جالب است بدانیم که وفات جنید پدر نیز در همان هفتصد و چیزی بوده، که لابد گورستان سلم به زمان مؤلف دایر بوده و شاید هم جنید خود ناظر به خاک سپردن این یکی بوده است.

«شیخ موءمل بن محمد جصاص، شیخ ابوالسائب، شیخ ابومبارک عبدالعزیز بن محمد بن منصور، شیخ ابوطاهر محمد بن ابی نصر شیرازی، شیخ احمد بن یحیی، شیخ بهاءالدین بن عمر شلکو، حاجی ابراهیم ختجی، شیخ سعدالدین محمد بن محمدصالحانی، شیخ شهاب‌الدین ابوبکر محمد بیضایی، شیخ نجم‌الدین عبدالرحمن بیضاوی، شیخ موفق الدین، شیخ احمد شهره، استاد فخرالدین احمد بن محمود، استاد بهاءالدین محمد خوارزمی، مولانا علاءالدین محمد بن سعدالدین محمود الفارسی، شیخ مجدالدین محمد سودانی، شیخ نصره‌الدین علی بن جعفر حسنی، خواجه سعدالدین یحیی صالحانی، شیخ حسین متقی، شیخ

ابوالحسن کردویه، شیخ ابوالقاسم سروستانی، شیخ محمد بن عبدالعزیز اسکندری، شیخ ابراهیم بن داوود، شیخ حسن تنککی، شیخ جمال‌الدین فسائی، شیخ ابوعبدالله بابوئی.»

این درست است که جنیدها تنها به قبور بزرگان مدفون به شیراز می‌پردازند، اما بپرسیم با کدام نشانه و با مراجعه به کدام منابع این همه شیخ را صاحب چنین انبان فضائل تشخیص داده‌اند؟!

چنین است که تطویل در کتاب‌های من با قصد ارائه انواع دروغ در داده‌ها و آموخته‌ها و شنیده‌ها و مکتوبات میراث است.

کتاب مزارات شیراز معدن دروغ بافته‌های یهودی است، تنها به این قصد که شیراز تا همین شش دهه گذشته، جالیز کدو و خیار را خفتنگاه عالمان و سیاست پیشگان دوران‌های متمادی گمان کنیم. در حقیقت تدوین این گونه تألیفات بی سر و ته، تدبیری برای تولید شیرازی است که بتواند پذیرا و صادر کننده حافظ و سعدی شود.

«**نوبت چهارم: مشهد ام‌کلثوم و شیرویه و حوالی آن**: سیده ام‌کلثوم، دختر سید اسحق کوکبی است و او پسر محمد بن زید بن الحسن بن علی المرتضی است علیهم السلام. می‌گویند پس از قتل عم و عم زادگان، بنی عباس قصد وی کرده بودند، بدین جهت در شیراز اقامت کرد و به عبادت مشغول شد. بعد از آن جماعتی از اعدای وی که در دمشق بودند برحال وی مطلع شدند و قصد او کرده به شیراز آمدند و خواستند که او را بگیرند. بیامدند و در تفحص او بودند. پس بگریخت از ایشان. و در چاهی که در آن جا بود بیفتاد و وفات کرد و به آباء طیبین و طاهرین اعنی اهل‌البیت مظلومین علیهم سلام الله رب العالمین پیوست و آن قطعه زمین را به جسد پاک خود مانند فردوس برین گردانید و هیچ کس مطلع نشد بر تاریخ وفات آن سیده طیبه و بدان که در همسایه آن حضرت بسیاری از سیدان و متقیان که از شمار بیرون است مدفونند و می گویند شیخ احمد حسین خدمت آن‌ها و محافظت آن بقعه می کرد و مفتخر می‌بود به مجاورت وی علیها سلام الله و رحمت الله.» (جنید شیرازی، هزارمزار، ص ۲۰۹ الی ۲۱۱)

حتی کتاب طلب‌کار دانش نامه آثار فارس، که عضدالدوله دیلمی را از کناره دریای مازندران به فعلگی ساخت دروازه اصفهان شیراز وا می‌دارد این سیده ام‌کلثوم را نمی‌شناسد، وصف او را ندارد و گورستانی را به او نمی‌بخشد.

« **شیخ احمد بن حسین**: کنیت وی ابابکر زاهد است و یکی از عابدان شیراز بود و نشانه‌های بسیار از او دیده‌اند و میان او و شیخ کبیر بحث بسیار در تقوی و ورع بوده. از آن جمله می‌گویند که شیخ کبیر چوبی از درخت انگور در راهی بدید و برگرفت و آن را بنشاند و به آب وضو به حدی رسانید که بارور شد. پس خوشه‌ای از آن پیش شیخ احمد فرستاد. شیخ احمد آن را نخورد و گفت چه گونه بخورم و حال آن که نمی‌دانم که بیخ آن درخت از کجاست **و قوت وی از جولاهگی بود که به دست خود می‌کرد و هر موضعی که گسسته می‌شد سرخ می‌کرد.**» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۲۰۹)

این که منبع دیگری این شیخ احمد بن حسین را نمی‌شناسد در برابر کسب قوت لایموت او به اعتنایی نمی‌ارزد. جنید می‌نویسد که او از راه جولاهک که به دست خود می‌ساخت ارتزاق می‌کرد و مواضع گسسته آن را سرخ می‌کرد. جولایی همان بافندگی است و عنکبوت را که فن بافت می‌داند، جولاهک هم نام داده‌اند. حالا کسی باید در جای این شیخ عالی مقام نشیند و جنید را مجبور کند تا اشارات جمله‌اش را به معنا برساند.

«**اتابک سعدبن زنگی بن مودود**: سلطانی عادل، کریم و شجاع بود و علماء را دوست می‌داشت و معتقد درویشان و پاک دینان بود و جامه‌های مزین از راه بزرگی نمی‌پوشید و پادشاهی شیراز و اصفهان و کرمان کرد و آن‌ها را محصن ساخت و تعمیر سورها و دروازه‌ها کرد و بساط عدل گسترد و حکومت و سلطنت او بیست و نه سال بود و در میان خلق حکم می‌فرمود به نیت صادقانه و عزیمت نیکو. گاه‌گاه زیارت مولانا عمیدالدین ابونصر افزری می‌کرد و در عصر اتابک او علامه شهر بود در فنون علوم و از جمله خیرات و برکات اتابک یکی مسجد نو است که مثل مسجد نو کس در خواب ندیده است و چون آن مسجد تمام کرد درخواست کرد از مولانا سراج الدین ابوالعز مکرم بن العلاء که خطابت کند در مسجد نو و اجابت کرد و جمعه اول که مولانا بر منبر فرود آمد. و می‌گویند او را وحشتی بود با اتابک ابوبکر و او را در بند یا حبس می‌کرد و چون

خسته می‌شد او را بیرون می‌آورد. و وصیت به عدل و رحمت و شفقت می‌فرمود. بعد از آن وفات کرد در ششصد و چیزی از هجرت و او را دفن کردند در رباط ابش که معروف است و ابش دختر اتابک سعد بن ابی بکر است که ملکه رحیمه بود و پیش از ایشان آن رباط ساخته به وی منسوب شد و هم در آن جا او را دفن کردند.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۲۶۳)

سیده ام‌کلثوم، **شیخ احمد بن حسین، شیخ حسین بن احمد**، شیخ عبدالرحمن بن محمد اقلیدی، شیخ ابوسعید ساوجی، شیخ جمال‌الدین حسین بوشکانی، بی بی عزیزه دختر قاضی شمس‌الدین بن ابوبکر، فقیه نجم‌الدین محمود، شیخ قوام‌الدین محمد، شیخ حسن دیلمی، شیخ ابوبکر بن حسن، مولانا سراج‌الدین، فقیه نورالدین خفری، حاج قوام الدین حیدر، شیخ **شهردار** بن حسین دیلمی، شیخ جمال‌الدین حسین راغری، شیخ روح‌الدین عبدالعزیز، شیخ‌عبدالرحیم، شیخ عزالدین احمد بن جعفرالحسینی، شیخ تاج‌الدین جعفر، شیخ نصره‌الدین علی، سید مغیث الدین، سید جلال‌الدین محمد طویل، سید مجدالدین محمد، فقیه صائن‌الدین حسین بن محمدبن سلمان، فقیه سعدالدین محمدبن حسین، شیخ ضیاءالدین محمد سلمانی، مولانا معین‌الدین هبه الله سلمانی، شیخ ابراهیم کرجی، شیخ سالبه بن ابراهیم بن ملک، شیخ عبدالله، شیخ شیرویه، شیخ عبدالله دوست خدا، شیخ زین‌الدین طاهر بن المظفرالباغنوی، شیخ ناصرالدین عبدالرحیم بن طاهر، شیخ بهرام بن منصور، شیخ صدرالدین مظفر قریشی ربیعی باغنوی، شیخ سعدالدین اسعد بن مظفر، شیخ حاجی رکن‌الدین باغنوی، شیخ ظهیرالدین برادر شیخ حاج رکن‌الدین، حاج ضیاءالدین باغنوی، شیخ بهاءالدین محمد، شیخ شمس‌الدین مظفر، حاجی امام الدین حسن، شیخ نجم‌الدین محمود بن محمد، خواجه رکن‌الدین یحیی راست‌گو، خواجه رکن‌الدین منصور، شیخ تاج‌الدین مؤید شمس‌الدین بن‌المظفر، شیخ مرشدالدین عبدالرحیم، شیخ مبارک عدنی، شیخ جلال‌الدین طیار، شیخ روح الدین، شیخ موفق، فقیه مشرف‌الدین، مولانا مجدالدین اسمعیل بن علی، قاضی زین‌الدین خنجی، اتابک سعد بن زنگی بن مودود، اتابک ابوبکر بن سعد، امیر تاج‌الدین علی، سید روح‌الدین.
این فهرست روده دراز و مفروض از به خاک خفتگان خاکستان مشهد ام کلثوم، در شیراز با همان شگرد متعارف جاعلان فراهم شده که پیش از این لو داده بودم: شیخ احمد بن حسین، شیخ حسین بن احمد!

چنین است مشت و گوشه‌ای از منابع دانایی و ایمان و باور و یقین اغلبی از ما که فی‌المثل در سراپای کتاب مزارات یک نام و ماجرای قابل اعتناء نمی‌بینیم. چه‌گونه این بار انبوه و گران دروغ را بر دوش برده‌ایم که پدر و برادر و معلم و مادر و اهالی و هادیان منابر هر روزه بر وزن آن افزوده‌اند؟!!

۳۵۰. هواخوری هفده

متن زیر یادداشت نسبتاً کوتاهی است که کسی به ای‌میل من فرستاده و خواندن آن را توصیه کرده بود.

« لطفا حتماً بخوانید روزی به کار می‌آید.

شرافت از دست رفته‌ی پزشکی

حدود دو ماه پیش نیمه‌های شب، یکی از بستگانم مشکلی برایش پیش آمد و رفت اورژانس. و متخصص قلب تجویز کرد: آنژیوگرافی.

نتیجه: ۲۰ درصد گرفتگی قلبی

تجویز: درمان دارویی

چند هفته گذشت و قرعه‌ی کار به نام پدر و مادر خودم افتاد.

تجویز: آنژیوگرافی

تنها شانس ما این بود که پسرخاله‌ام از آمریکا آمده بود ایران. نسخه‌ها رو دید و گفت «مشکل که دارد، ولی چرا آنژیوگرافی؟ توی ایران مگر سیتی‌آنژیو ندارید؟»

این اصطلاح جدید نجات‌بخش را پی گرفتیم و رسیدیم به بیمارستان قلب و دی و بیمارستان امام خمینی. آمار گرفتیم از این‌طرف و آن طرف که فرق‌اش را ببینیم با آنژیوگرافی، که پزشک‌های قلب همگی گفتند «به دقت آنژیوگرافی نیست، نکند گول بخورید ها!»

حالا حسن سیتی‌آنژیو این بود که تیغ نمی‌زدند رگ کشاله را پاره کنند و یک دوربین بفرستند توی رگ‌ها. یعنی خون نمی‌پاشید تا سقف اتاق آنژیوگرافی. بعد هم یک کیسه‌ی شن نمی‌گذاشتند روی پای آدم که خون نزند بیرون. یک ماده‌ی رادیواکتیو تزریق می‌شد و با یک دستگاه شبیه «ام.آر.آی» همان کار انجام می‌شد. بدون هیچ ترس و اضطرابی. بدون ریختن یک قطره خون.

فقط گیر کرده بودیم سر آن «به دقت آنژیوگرافی نیست، گول نخورید ها»

حالت واضح و مشترکی‌که توی چشم‌های همه‌ی آن متخصصین قلب دیدم «جاخوردن بود». نمی‌دانستند از کجا فهمیده‌ایم اسم سیتی‌آنژیو را. به پدرم گفتم بیشتر مشورت کند، که بوی پول دارم حس می‌کنم. تحقیق انجام شد و نتیجه جالب بود. «سیتی آنژیو» نه تنها دقت‌اش کم‌تر از آنژیو نبود، که مقایسه‌شان شبیه بود به مقایسه‌ی فلاپی‌دیسک و دی‌وی‌دی. تفاوت تکنولوژی‌ها بالای بیست‌سال بود. دل‌مان قرص شد و هردوشان جمعاً با هزینه‌ای حدود هشتصدهزار تومان سیتی‌آنژیو را انجام دادند و شکر خدا مجموع گرفتگی هردوشان روی هم ۲۰ درصد هم نبود. آن شرافت گم‌شده کجاست؟

عرض می‌کنم.

هزینه‌ی آنژیوگرافی (که تیغ دارد و ترس و خون) حدود یک تا یک‌ونیم میلیون تومان برای هر نفر است، و هزینه‌ی سیتی‌آنژیو حدود چهارصدهزار تومان.

زمانی‌که صرف آنژیوگرافی می‌شود با احتساب یک تا دو شب بستری بودن بعد از آن (جدای از وقت‌های پذیرش و نوبت‌دهی و...) حدود دو روز است، و وقتی که صرف سیتی‌آنژیو می‌شود (باز هم جدای از پذیرش و نوبت‌دهی و...) حدود نیم‌ساعت. ترس و اضطراب‌شان را هم مقایسه نکنم که لابد می‌دانید.

پس گیر این پزشک‌های متخصص قلب کجاست؟

مشکل خیلی پیچیده نیست. آنژیوگرافی را فقط متخصص قلبی‌که دوره‌ی مخصوص آنژیوگرافی را دیده باشد می‌تواند انجام بدهد، ولی سیتی‌آنژیو را یک رادیولوژیست (که البته او هم باید دوره دیده باشد) نیز می‌تواند انجام دهد. یعنی انحصار آنژیوگرافی دست صنف خودشان است و انحصار سیتی‌آنژیو دست دیگران. چون طبیعتاً یک مرکز پزشکی ترجیح می‌دهد برای انجام کاری مشابه، حقوق خیلی کم‌تر یک رادیولوژیست را بدهد تا حقوق بالای یک متخصص قلب را.

خوب تجارت کثیف متخصصین قلب (که فرق می‌کند با جراح قلب) را که می‌بینید،

اما حالا عمق فاجعه کجاست؟

عمق فاجعه این جاست که این جماعت نخورده و ندار نیستند. هشت‌شان گرو نه‌شان نیست. خیلی راحت می‌توانند ماهی شش هفت میلیون تومان دربیاورند (وخیلی هم بیش‌تر از این‌ها). اما باز گداصفتانه چشم‌شان دنبال درصدی است که از هر آنژیوگرافی به‌جیب می‌زنند، بی‌این‌که به فکر سلامتی و راحتی بیمار

باشند. حتی گستاخی و دزدی (که اتفاقاً حقیقت معنای دزدی همین‌جاست) را به حدی می‌رسانند که تمام تلاش‌شان را به کار می‌گیرند برای پشیمان کردن بیمار از دست‌یابی به راه تشخیص جدیدتر و کم‌هزینه‌تر و آسان‌تر، تازه اگر بگذریم از هماهنگی‌های پلیدشان برای «ناشناخته ماندن» این تکنولوژی.

بعد از پدر و مادرم دایی‌ام هم رفت سراغ چک‌آپ. ده سال پیش آنژیوگرافی کرده بود و حالا باید دوباره تست ورزش می‌داد. مشکل داشت تست‌اش.

تجویز: آنژیوگرافی.

پیش چهار ــ پنج تا از به‌ترین متخصصین قلب تهران رفت (که اگر هر شخصی فکر می‌کند صدایش به جایی می‌رسد خواست اسامی‌شان را به او می‌دهم) و همه گفتند آنژیوگرافی. آن قدر چرب‌زبانی و بازاریابی کرده بودند برایش که ما هرچه می‌گفتیم بیا اول برو سیتی‌آنژیو ــ با این که می‌ترسید از آنژیوگرافی ــ قبول نمی‌کرد و استدلال پزشک را پذیرفته بود. به این توجیه که اگر رگ‌اش گرفته بود همان جا یک باره برایش بالن می‌زنند یا استنت می‌گذارند و چه و چه. تأکید هم کرده بودند «اورژانسی»ست و حتی از سفر با ماشین یا هواپیما یا هر وسیله‌ی دیگری منع‌اش کرده بودند و نوبت اضطراری هم بهش داده بودند «همین فردا صبح»

به هر زحمتی بود راضی‌اش کردیم برود سیتی‌آنژیو و رفت و نتیجه: گرفتگی جزئی.

درمان: یکی دوتا قرص فقط.

این فریاد را کجا باید زد؟ به کی باید گفت پزشک‌های مملکت تبدیل‌شده‌اند به حساب‌های بانکی ناطق؟ جالبی قضیه می‌دانید کجاست؟ کمی بیش‌تر تحقیق کردیم، قیمت دستگاه سیتی‌آنژیو کم‌تر از سه‌میلیون دلار است. پولی که یعنی هیچ! ولی فقط سه تا توی ایران داریم. چرا؟ چرا؟ چون آن‌ها که باید تأیید کنند خودشان متخصص قلب‌اند و بازارشان به‌خطر می‌افتد.

> « ...سوگند یاد می‌کنم که: از تضییع حقوق بیماران بپرهیزم و سلامت و بهبود آنان را بر منافع مادی و امیال نفسانی خود مقدم دارم...»

بگذارید این پیام در راه خود گره گشای مشکل مردم گردد.»

این حقیقت دردناکی است که بیش‌تر پزشکان ایران، با سوء استفاده از شرایطی که بر اثر مدیریت هیچ کاره کشور پدیدآمده، در دوشیدن بیماران، از اجحاقاتی که خوار و بار فروشان و بقالان، روزانه بر مشتریان کشک و ماست روا می‌دارند، پیشی گرفته‌اند. شخصاً شاهد بوده‌ام که چه‌گونه مرد و زنی با بر دست داشتن کودک نیمه بی‌هوشی، برای ملاقات پزشک با پرداخت حق ویزیت ده هزار تومانی به منشی مطب التماس می‌کردند و مرد می‌گریست و پاسخ می‌شنید که مطب پزشک مرکز اعانات اجتماعی نیست و ویزیت ایشان هم بیست و پنج هزار تومان است.

سال‌هاست می‌اندیشم که پزشکان سراسر جهان دچار تحولی ناشی‌از عقب‌ماندگی در دانش و تعهدات انسانی مورد نیاز شده‌اند. بدین معنا که با دیدار مریض قادر به تشخیص نوع و علت ابتلای او نیستند، مگر این‌که بیمار برای او مجموعه‌ای از آزمایشات و انواع متنوعی از عکس‌ها و نوارهای گوناگون و باز هم بی‌نتیجه فراهم کند که در حواشی هر یک از این خدمات حق‌المعرفی و یا سهم‌الشراکت آقا و یا خانم دکتر محفوظ است. در حال حاضر و با وجود این سلسله ابزارهای همیاری هنوز علت بروز هیچ یک از امراض اصلی معلوم نیست. به آن نشان که بیماران ناگزیر به مراجعه به دفاتر مشاوره می‌شوند تا در حالت خلسه ناشی از گمانه‌پرانی‌های متخصص روان‌شناسی و مشاوره، خلع دارایی شوند و وای به احوال زمان رجوع «پورپیرار» به مطب طبیبی که فرصت پیش‌آمده را غنیمت می‌شمرد تا دندان قروچه‌های دیدارش از مستند «تختگاه هیچ کس» را تلافی کند، چنان که دو دندان پزشک فاجعه‌ای در دهانم پدید آوردند که شکایت به نظام پزشکی و شعبه مربوطه در دادگستری تنها موجب شادمانی قضات رسیدگی کننده شد.

آن گاه نوبت حواله شما به داروخانه است که توصیه پزشک به مصرف این قرص و آن کپسول و آمپول و لوسیون و کرم زیبایی، ارتباط مستقیمی با ارسال اشانتیون و هدایا برای پزشک تا مرتبه ساعت طلا و مواردی حتی اتومبیل از سوی کارخانه سازنده و نه تجربه ترمیمی آن است. اینک و تا زمانی که فن پزشکی جهان نتواند به این چند سوال اصولی و بنیانی پاسخ عقلی و تجربی دهد، چاره نیست جز این‌که پزشکی امروز جهان را که پیوسته ابزار نفوذ و کسب سود بی‌حساب یهود در مراتب و مراجع و وسایل گوناگون بوده، فقط مراکز فنی برای تعمیر و گچ گرفتن پا و

دست و کمر شکسته و یا بریدن آپاندیسیت و حداکثر تعویض قلب تنبلی بدانیم که هیچ یک پزشکی در معنای اصلی خود نیست.

۱ . چرا در تمام طبیعت تنها انسان نیازمند رعایت بهداشت است؟
۲ . چرا وجود و تجمع چربی در موجودات دیگر نشان قدرت و سلامت و در انسان علامت بیماری است؟
۳ . چرا انسان که تمام سیستم حیاتی او نیازمند تأمین حرارت ۳۷ درجه است، در گرمای ۲۵ درجه محیط به جای احساس خنکی به سرمای کولر پناه می‌برد؟

اندکی تأمل در جست‌وجوی پاسخی بر این سه سوال ساده، که ممکن است پزشکی امروز را به محکمه عدالت فراخواند، از مطلبی پرده بر می‌دارد که فی‌المثل معلوم شود تبلیغ ضرورت رعایت افراطی بهداشت، آن هم در حالی که خاک از نظر قرآن تا میزان انجام تیمم طاهر است، بیش از همه ابزار رونق کسب و کار صابون‌سازان بوده است!

۳۵۱. هواخوری هجده

اگر مراکز مسئول و علاقه‌مندان درک درست از مسائل سیاسی، اجتماعی و تاریخی خطه ایران در دو قرن اخیر با تدارک کرسی‌های لازم و به خدمت خواندن اعضای ناوابسته‌ای که دوران دل‌خوشی‌های کودکانه به قصه‌های مادر بزرگانه تاریخ نویسان دربارهای کنیسه و کلیسا را پشت سرگذارده و قادرند از دریچه تازه‌گشوده‌ی بنیان‌اندیشی به اسناد و مدارک محکمی نظر اندازند که بیننده و خواننده و شنونده را حتی در صورت مقاومت‌های لجوجانه، در القاء موضوعات و مواضع گوناگون سیاسی و فرهنگی و معتقدات آیینیِ موجد و موجب اختلافات بی‌اساس کنونی، دچار تزلزل می‌کند، می‌توانند در وجود این همه اثر انگشت و اعلام حضور ارامنه و یهودیان در بناهای مذهبی و بقاع و حتی بقایای خانه‌های اشرافی و لوازم مصرفی باقی مانده و موجود و متعلق به قرن اخیر، در مراتب و مقامات متنوع، باریک شوند و ضمن دریافت پیام، از این نشانه‌گذاری‌های زیرکانه اما کاملاً واضح، برداشت تاریخی و حادثی کنند و برای آن‌ها سببی بیابند. علامات و نشانه‌هایی که تقریباً هیچ بنا و معماری محلِ رجوع کنونی از آن خالی نیست و از آن که این گونه نقوش در سطح ارجح و عام در کاشی‌کاری‌ها منعکس است که غالباً و بل کاملاً در سده اخیر تزئین شده است، آن‌گاه با وضوح تمام اعلام می‌شود که این آثار انگشت اگر درست جست‌وجو کنیم تا هم امروز در شئونات گوناگون حوادث و هستی ملی و قومی ما قابل دیدار است.



به نقش واضح این صلیب ارامنه در صفحه پیش توجه کنید که از تهران تا کرمان و از خراسان تا یزد و شیراز، در قریب تمام ابنیه مذهبی و آرایه‌های امام‌زاده‌ها و مساجد بزرگ و حتی در زینت‌های منازل اشراف و در نقوش لوازم مصرفی خانه های اربابی از پارچه تا گلدان و آینه و به خصوص در شبستان داخلی مسجد شیخ لطف‌الله اصفهان قابل دیدار است و از آن که غالب، بل تمامی این گونه تزئینات برآمده و باز ساخت‌هایی از قرن اخیرند، می‌توان برداشت کرد که انگشتان این آنوسی‌ها، هنوز هم در همه جا مشغول به کارند.



حالا به دیدار نمونه زیرکانه دیگری از این گونه دهان‌کجی‌های جای خوش کرده در مراتب مشهور اداری و آیینی و اعتقادی دعوت کنم. بخش کادربندی شده تصویر بالا قطعه‌ای از زیور و یراق‌آلات فنی درب ورودی مسجد بزرگ امام در بخش جنوبی میدان نقش جهان اصفهان است که می‌گویند بازمانده‌ای از عهد شاه عباس صفوی است. ملاحظه می‌کنید که واشر برنجی محکم‌کننده پایه درکوب مسجد یک ستاره داوود کامل یهودیان است.

و اگر تماشای آن ستاره را حسب تصادف شمارید، دعوت می‌شوید تا به حک یک واژه کامل به خط و زبان عبری بر فراز کنده‌کاری بچگانه صورت شاه عباس در مدخل مسجد امام اصفهان توجه کنید که دیگر نمی‌توان حسب تصادف انگاشت! اگر به میزان لازم کنجکاو شده‌اید، به کشف معنای واژه عبری بپردازید.



۳۵۲. هواخوری نوزده

بدین ترتیب بنیان‌اندیشان فصل تمدنی نوینی در سرنوشت آدمی گشوده‌اند که بی‌گمان حتی اگر به کندی و اختفای حرکت نم آب در زیربنای تمدن پوسیده و بی‌پشتوانه موجود رخنه کند، دیر نپاید که رسالت نواندیشی را در همه جا نهادینه و مبدأ هستی و تحرک و دانایی را از کتاب‌های قصه به رخ‌دادهای مسلم روزگار منتقل خواهد کرد. مورخ که با یاری خداوند، در مسیر تبر خود، بی‌شمار بت یهودساخته را سرنگون و با قاطعیت و جزمیت ناشی از مراجعات کافی چنین سرمشق گرفته است که مقدم بر کوشش‌های آقای حائری در بالا بردن مرکز و پرچمی برای روحانیت شیعه در شهر قم، سند و نشانه مطمئن دیگری از حضور روحانیت سامان گرفته در سرزمینی نمی‌یابیم که با پرده‌بازی‌های بی‌شمار بالاخره کسانی را برای ثبت رسمی و حقوقی و قانونی کشور ایران کنار هم نشانده‌اند تا صاحبان زمین و مزرعه و خانه را به خاندانی سیاست پیشه متصل کنند و به نامی بخوانند که جایگاه مالی و اتصال خانوادگی آنان را حفاظت، و نوبت سیاسی و فرهنگی هر کدام را رعایت کنند. هیچ یک از این همه معاصرنویس نپرسیده‌اند که اگر از جمع سیاسیون و وکلای سطح اول به اصطلاح مشروطه، تصاویری با شیرین‌کاری‌های فنی و عکاس‌خانه‌ای فراهم کرده‌اند، کاش تصویری هم از تجمع مردم دوره‌گرد و سیرابی فروش و بازاری و عبا بر دوشی را در حوزه‌ای برای اعلام رأی و نظر و گوشزد به تاریخ نگه می‌داشتند و یا حتی برابر معمول جاعلانه می‌ساختند. زیرا بدون نمایش این گونه مستندات ساده، به کدام ماجرا انقلاب مشروطه گفته‌اند؟

«**آخوند، واژه‌ای فارسی به معنی دانشمند**، پیشوای دینی و معلم. درباره اشتقاق این کلمه آراء مختلف آورده‌اند: پاول هرن در «اساس اشتقاق فارسی» آن را از پیشوند «آ» + «خواند» (از فعل خواندن) مرکب دانسته؛ ردلف «خوند» را در این کلمه، مخفف «خداوند» دانسته، مانند «خاوند» و جزء «خوند» در اسامی میرخوند و خوندمیر (نک ایرانیکا)؛ محمد قزوینی جزء اول کلمه را مخفف «آقا»

گفته (یادداشت‌ها، ۱/۱) و دهخدا نیز آن را مخفف «آغا» و «خوند» را مخفف «خداوندگار» دانسته است (لغت نامه). زکی ولیدی طوغان، محقق ترک در مقاله‌ای که در اسلام آنسیکلوپدیسی نوشته است این کلمه را تلفظ و تحریفی از آرخون یا آرگون یونانی، که عنوان روحانیون مسیحی و رؤسای کلیسای نسطوری بوده و در سرزمین‌های آسیایی رواج داشته، دانسته است. هیچ یک از این اشتقاقات خالی از اشکالات تاریخی و زبان‌شناسی نیست **و هنوز توافق کلی بر سر اصل و ریشه این کلمه حاصل نشده است.** این کلمه به معنی دانشمند و پیشوای دینی و معلم، در اغلب لهجه‌های ترکی وارد شده (افندی، ۶، ردهاوس، ۴۷) و در اویغوری جدید به صورت «آختیم» عنوانی است که در خطاب مؤدبانه به اشخاص داده می‌شود (اسلام آنسیکلوپدیسی). در میان مسلمانان چین نیز به صورت آهونگ به معنی « امام مسجد» به کار می‌رود (دولون، ۴۳۹). نخستین مورد کاربرد واژه‌ی آخوند در ایران، به مثابه‌ی عنوانی احترام‌آمیز برای روحانیون دانشمند، به دوره‌ی تیموریان مربوط می‌شود، چنان که امیر علیشیر نوایی استاد خود مولانا فصیح الدین نظامی (د ۹۱۹ ق /۱۵۱۳ م) را به سبب دانش گسترده‌اش در علوم معقول و منقول و ریاضیات، آخوند خطاب می‌کرده است (خواند میر، ۳۵۲/۴، ۳۵۳). چنین می‌نماید که در سراسر دوران صفویه حرمت این کلمه حفظ شده و جز بر مردمان بسیار دانشمند اطلاق نگردیده است. در این دوره تنی چند از بزرگان فلسفه، از جمله ملاصدرا (د ۱۰۵۰ ق / ۱۶۴۰ م) و ملا نصرالله همدانی (د ۱۰۴۲ ق / ۱۶۳۲ م)، آخوند نامیده شده‌اند. در عصر قاجار کاربرد این کلمه گسترش بیش‌تری یافت و شامل مدرسان مکتب خانه‌ها نیز گردید. با این همه این کلمه در میان دانشمندان آن روزگار هنوز جایگاهی والا داشت و مثلاً کاظم خراسانی (د ۱۳۲۹ ق / ۱۹۱۱ م)، مشهورترین فقیه و مدرس پایان دوره‌ی قاجار، آخوند نامیده می‌شد، **اما ظاهراً در این دوران‌ها عنوان آخوند برای سادات علماء به کار نمی‌رفته است.** در دوران حکومت پهلوی کاربرد این واژه بسیار گسترده‌تر شد و سیاست دستگاه حاکم نیز بر آن بود که از حرمت آن کاسته شود و حتی مورد استعمال استهزاءآمیز پیدا کند. اکنون این کلمه به گونه‌ی عام به معنای پیشوای دینی به کار می‌رود.» (دائره‌المعارف بزرگ اسلامی، جلد اول، ص ۱۵۰)

صدور رأی اولیه در فارسی شناختن لقب آخوند و نصب معنای خودمانی بر آن در متنی که بلافاصله از بی‌صاحبی و ناشناختگی‌های چند وجهی آن صحبت می‌شود، جای حیرت است. به راستی سمبل‌کاری تنها راه‌کاری است که برای تدوین تاریخ ایران در تمام دوره‌ها پیش پای هر نوع مورخی باز می‌شود. اینک و از آن که مطالب این یادداشت‌ها گرداگرد پیدایش و نقش روحانیت در تاریخ معاصر در جریان است، مورخ متن بالا از دائره‌المعارف بزرگ اسلامی را شاهد می‌آورد که روحانیت پایه حتی در نام‌گذاری مراتب و مقامات خود خالی‌الذهن می‌نماید و از آن که خود سعی نه چندان بلیغی به خصوص برای دسترسی به معنای آخوند و قدمت و سطح کاربرد آن به کار زده ام، اینک و بی‌ملاحظه هرکس که عمق کلام را نمی‌پسندد برداشت خود را از معنا و کاربرد این انتساب بی‌ریشه صرفی و نحوی را پیش اهل نظر می‌گشایم تا کسی در این ایام خانه تکانی زوائد، دست و پای حق را باز کند و قفل دهان دارنده قلم و ارزش صاحب سخن را کلید اندازد.

«حمزه مفتوحه در زبان‌های باستانی ما علامت سلب و نفی بوده، چون **اپرناپو**: نابرنا، نابالغ، **امهرگ**: بی‌مرگ. **اکرانه**: بی‌کنار، بی‌کرانه، نامتناهی. و این حرف برای چنین معنا در کلمه **اسغده** به معنای ناسوخته یا نیم سوز و نیز در کلمه **اپیشه** به معنای بی‌کار و عاطل در زبان فارسی فعلی ما نیز مانده است.

در کوی تو **اپیشه** همی گردم	دزدیده تا مگرت ببینم به بام و بر»

(دهخدا، لغت نامه، ص ۲۷۳)

برای بنیان‌اندیشان حواله‌های زبانی از زمان‌های دورتر از دو قرن و نیم پیش فقط اعتبار هیاهو را دارد، و گرچه نفی کلمه با نصب حرف «الف» و «آ» در ابتدای آن اینک رونقی ندارد، ولی نقش و حضور آن مثلاً در **امرد** را ندیده نمی‌توان گذارد.

«**خوند**: به معنای **خداوند**، امیر، مخدوم، خان، بیک، آغا. مزید مؤخر یا مقدمی است در اسماء مر احترام و بزرگ داشت را چون **خوند میر** و یا **میر خوند**. برخی آن را از ریشه خواندن گرفته‌اند.» (دهخدا، لغت نامه، ص ۱۰۱۵)

بدین ترتیب احتمال تازه‌ای برای معناشناسی آخوند، یعنی«**بی‌خدا**»، طرح می‌شود که با توجه به ناشناختگی همه سویه کلام می‌تواند از سوی مخالفان روحانیت در زمانی به گردش آمده باشد که هنوز مرکز حوزه درگیر تولد خود بوده است. کشف جایگاه این لغز که بار لازم و شناسا در سلسله مراتب روحانیت ندارد، اشارات روشنی به عدم تجانس و فقدان تعلق به مکتبی هدایت کننده حتی تعلقات ناسیونالیستی دارد.

۳۵۳. هواخوری بیست

مقدم بر هر گمانه‌ای در مراتب و نحوه ارتباط درست با قرآن قویم، آشنایی با نهاد و فصول و مراتب آیاتی است که هر یک به گونه‌ای آراسته و پی گیر، با خواننده تعیین تکلیف می کند. دنبال کردن شیوه و روش بیان این مدرک اولیه و نهایی اسلام دشوار نیست، اگر به جای همراهی با متن، جلد آن را نبوسیم و چنان که عادت‌مان داده‌اند، نپنداریم که نزدیک شدن به گفتار خداوند آسان نیست و جز عالمان عالی مقام را به فهم آن راه نمی‌دهند تا مثلاً تشخیص دهند که معنای ترکیب لفظی «ما ملکت ایمانکم» کنیز است!

حالا و در موضوع برخورد با شیوه برداشت‌های مستقیم از اشارات قرآن قدرتمند با کسانی و از جمله آقای توحید مواجه‌ایم که تعبیر صریح از ترکیب «ماملکت ایمانکم» در آیات گوناگون را به عنوان موجود زنده و همراه جنسی آدمیان نمی‌پذیرند و فرحناک آن جاست که معنای من درآوردی «کنیز» را هم برای این ترکیب قرآنی رد می کنند تا این کلمات به‌کلی بی کاربرد بمانند. ایشان با ارسال ای‌میلی با محتوای آیه ۵۵ سوره احزاب می‌نویسند:

> « ابهام بزرگی در درک تعریف شما از ما ملکت ... برایم وجود دارد که طبق این آیه چه طور همسران پیامبر می‌توانند دارای ما ملکت ... باشند؟»

حتی با فرض صحت برداشت معنایی از متن این آیه، آقای توحید هم گرفتار همان مشکل بزرگ و سرگرم کننده‌ای شده‌اند که به سعی معاندان قرآن اینک شیوه جاری برخورد با کلام خداوند شده است. با این توضیح که عدم تطبیق تذکرات قرآن کبیر با دستورات فقهی جاری را نقص می‌دانیم و بدتر و عوامانه‌تر این که هر آیه را ــ مثلاً در موضوع تنبیه بدنی زن ــ که با اخلاقیات و رسوم متعارف و موجود همخوان نباشد ضعف ره نمودهای قرآنی می گیریم و حتی مجازات مذکور زانی و زانیه را از حد قرآنی به سنگسار می کشانیم تا دق و دل خود خالی کرده باشیم.

« من یهوه هستم. عورت پدر خود یعنی عورت مادر خود را کشف منما، او مادر توست. کشف عورت او مکن. عورت زن پدر خود را کشف مکن. آن عورت پدر تو است. عورت خواهر خود، خواه دختر پدرت، خواه دختر مادرت چه مولود در خانه چه مولود بیرون، عورت ایشان را کشف منما. عورت دختر پسرت و دختر دخترت، عورت ایشان را کشف مکن، زیرا که این‌ها عورت تو است. عورت دختر زن پدرت که از پدر تو زاییده شده باشد، او خواهر تو است، کشف عورت او را مکن. عورت خواهر پدر خود را کشف مکن، او از اقربای پدر تو است. عورت خواهر مادر خود را کشف مکن، او از اقربای مادر تو است. عورت برادر پدر خود را کشف مکن، و به زن او نزدیکی منما. او(به منزله) عمه‌ی تو است. عورت عروس خود را کشف مکن، او زن پسر تو است. عورت او را کشف مکن. عورت زن برادر خود را کشف مکن. آن عورت برادر تو است. عورت زنی را با دخترش کشف مکن. و دختر پسر او یا دختر دختر او را مگیر، تا عورت او را کشف کنی. اینان از اقربای او می‌باشند و این فجور است. و زنی را با خواهرش مگیر، تا هیوی او بشود، و تا عورت او را با وی مادامی که او زنده است، کشف نمایی و به زنی در نجاست حیض‌اش نزدیکی منما، تا عورت او را کشف کنی. و با زن همسایه‌ی خود همبستر مشو، تا خود را با وی نجس سازی. و کسی از ذریت خود را برای مولک از آتش مگذران و نام خدای خود را بی‌حرمت مساز. من یهوه هستم. و با ذکور مثل زن جماع مکن، زیرا که این فجور است. و با هیچ بهیمه‌ای جماع مکن، تا خود را به آن نجس سازی، و زنی پیش بهیمه‌ای نایستد تا با آن جماع کند، زیرا که این فجور است. به هیچ کدام از این‌ها خویشتن را نجس مسازید، زیرا به همه‌ی این‌ها امت‌هایی که من پیش‌روی شما بیرون می‌کنم، نجس شده‌اند. و زمین نجس شده است، و انتقام گناه‌اش را از آن خواهم کشید، و زمین ساکنان خود را قی خواهد نمود... و **کسی که با زن دیگری زنا کند یعنی هر که با زن همسایه خود زنا نماید، زانی و زانیه البته کشته شوند.** و کسی که با زن پدر خود بخوابد، و عورت پدر خود را کشف نماید، **هر دو البته کشته شوند.** خون ایشان بر خود ایشان است. و اگر کسی با عروس خود بخوابد، هر دو ایشان البته کشته شوند. فاحشگی کرده‌اند. خون ایشان بر خود ایشان است. و اگر مردی با مردی مثل با زن بخوابد هر دو فجورکرده‌اند. هر دو ایشان البته کشته شوند. خون ایشان بر خود ایشان است و اگر کسی زنی و مادرش را بگیرد، این قباحت است. او و ایشان به آتش

سوخته شوند، تا در میان شما قباحتی نباشد. و مردی که با بهیمه‌ای جماع کند، **البته کشته شود و آن بهیمه را نیز بکشید.** و زنی که به بهیمه‌ای نزدیک شود تا با آن جماع کند، آن زن و بهیمه را بکش. **البته کشته شوند خون آن‌ها بر خود آن‌هاست.** و کسی که خواهر خود را خواه دختر پدرش خواه دختر مادرش باشد بگیرد، و عورت او را ببیند و او عورت وی را ببیند، این رسوایی است. در پیش چشمان پسران قوم خود منقطع شوند، چون که عورت خواهر خود را کشف کرده است، متحمل گناه خود خواهد بود. و کسی که با زن حایض بخوابد و عورت او را کشف نماید، او چشمه‌ی او را کشف کرده است و او چشمه‌ی خون خود را کشف نموده است، هر دوی ایشان از میان قوم خود منقطع خواهند شد. و عورت خواهر مادرت یا خواهر پدرت را کشف مکن، آن کس خویش خود را عریان ساخته است، ایشان متحمل گناه خود خواهند بود. و کسی که با زن عموی خود بخوابد، عورت عموی خود را کشف کرده است. متحمل گناه خود خواهند بود. بی‌کس خواهند بود. و کسی که زن برادر خود را بگیرد، این نجاست است. عورت برادر خود را کشف کرده است. بی‌کس خواهند بود.» (عهد عتیق، لاویان، ۱۸: ۶ ـ ۲۵ و ۲۰: ۱۰ـ۲۱)

چنین است برخورد تورات با ماجرای نیازهای جنسی و طبیعی انسان که تنها یک راه حل می‌شناسد: هر دو را بکش و یا بسوزان. اما خداوند نازل‌کننده قرآن تذکر دیگری دارد:

« اراده الهی چنین است تا بر انسان ناتوان آفریده شده آسان گیرد.» (نساء، ۲۸)

تجلی این آسان‌گیری بر آدم ضعیف که غالباً و بر اساس طبیعت و قوی‌ترین حکم خلقت یعنی رفتارهایی در اساس با هدف تولید مثل، گشودن راهی برای تسکین و آرام کردن روال زندگانی بندگان است تا از سر ناچاری با بهائم نزدیکی نکنند و در این باب در صورت نبود امکان ازدواج، انتخاب یک همراه جنسی با حفظ حقوق و احترام و قبول طرفین و عنایت مالی مرد نسبت به زن صورت می‌گیرد که خداوند وی را «ماملکه ایمانکم» با معنای «آشنایی در اطراف» توصیف کرده است. این مسلمی بی‌چانه‌زنی است که ذات باری روابط آزاد و آراسته و متکی بر حقوق انسانی بین زن و مرد آزاد را هرگز در قرآن تابو نشناخته است.

۳۵۴. هواخوری بیست و یک

دوشنبه ۶ خرداد ۱۳۹۲

لاَ يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْسًا إِلاَّ وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لاَ تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلاَ تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا **وَلاَ تُحَمِّلْنَا مَا لاَ طَاقَةَ لَنَا** بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنتَ مَوْلاَنَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.

هجوم همه جانبه یهودیان علیه این بررسی‌های نوین تاریخی و فرهنگی که بنیان‌اندیشی نام گرفته، چنان سنگین است که پس از دوازده سال هنوز هیچ مرکز و شخصیت منفرد فرهنگی و سیاسی جهان اسلام یارای گریز از تحمیلات اورشلیم ــ یعنی تحریم رسانه‌ای تزهای نو بنیان تاریخ و فرهنگ جهان ــ را نداشته، مستقلاً به این نو نوشته‌های مبنا شناسانه نظر نکرده و برای حفظ جایگاه فرهنگی و دوام بهره‌هایی که از قبول دروغ می‌برند تلاش کرده‌اند تا این داده‌های بنیانی را تا درجاتی نادیده و ناشنیده بگیرند که گاه به‌گاه شاهد کارشکنی از سوی نزدیک‌ترین مهره و چهره‌های خودمانی شویم. مطلب از زمانی مطرح شد که تولید کلیپی برای ارائه مستندات مفصل و محکم‌تری در باب نوکنده بودن کتیبه بیستون را توصیه کردم و به دنبال آن با سعی آشکار و بلیغی در تعویق کارها مواجه شدم و سرانجام عکس‌العمل‌هایی بروز کرد که گزارش مختصری از آن را در زیر می‌خوانید:
مجمل گذاردن کارها، از جمله مصادره دراز مدت یوزر نیم و پسورد سایت جدیدی که کار رجوع و دانلود مطالب را مستقیم و آسان‌تر می‌کرد و نیز افلیج کردن تولید مستند چند ساعته دیگری که میلیون‌ها تومان صرف هزینه آماده سازی مقدمات کار آن شده بود. تمام این اقدامات به اضافه پنهان شدن در پشت خاموشی موبایل به منظور بلوکه کردن و بی‌پاسخ گذاردن اعتراض و شکایات تا عدم دسترسی به امکانات را می‌توان بر آن‌ها افزود.

سرانجام به تولید کلیپ « ابطال شناسنامه » رضایت دادند که پیش از آن به بهانه‌های گوناگون لزوم ساخت آن را منکر می‌شدند. در مجموع بوی خوشی نمی‌شنیدم و سایه خاخام را پشت این ادا و اطوارها تشخیص می‌دادم. در طول ساخت کلیپ «ابطال شناسنامه» بارها یا تصاویر گم می‌شد و یا آن‌ها را در مکانی نادرست نصب می‌کردند. ظاهر کار حکایت می‌کرد که کلیپ ابطال نباید ساخته شود و سرانجام نیز آن چه را به صورت کار کامل تحویل دادند، چنان در مونتاژ و تدوین ضعیف بود که کارگردانی آن را به نام ناآشنایی حواله می‌دادند. معلوم من شد که طرح نوتراش بودن کتیبه بیستون به راستی هم تاریخ‌نویسی برای شرق میانه و حتی جهان را بی‌شناسه کرده است. وقتی به ضعف عمومی کار اعتراض کردم با صحنه و سخنانی مواجه شدم که ماحصل آن را می‌خوانید.

«می گفتند: اگر قرآن مبارک پیامبر اسلام را خاتم النبیین نخوانده بود شما را پیامبر خطاب می‌کردیم، ولی حالا که پیامبر نیستید، ولی امر غیر ممکن اداره چنین کار بزرگی را یک تنه پیش می‌برید، پس به طور قطع شخص و مراکزی شما را تغذیه فرهنگی می کنند.»

مطلب برای من روشن بود. چرا که اصولاً طرح چنین فضولی بزرگی با لحن و نثری که معمول و متعلق به مجتبی نیست، از دوره کردن او خبر می‌دهد و روشن می کند که از او به عنوان ابزار انتقالاتی معین استفاده کرده‌اند. غفوری به علت همکاری ارزشمندش در تولید تصویری داده‌های بنیان‌اندیشی به عنوان یک مستندساز و موسیقی‌شناس تحویل گرفته نمی‌شد، سهمی در این گونه سفارشات معمولاً دولتی به او نمی‌رسید و همه می‌دانیم که این روزها اداره امور تا چه اندازه مشکل است و دیگر قضایا و ضمائم مربوطه که دم خروس‌اش در فاصله کوتاهی پیدا شد:

« مجتبی غفوری استاد موسیقی و مستند ساز با حضور در میزگرد گروه اجتماعی مرکز مطالعات آمریکا به بررسی ابعاد پنهان واقعیت موسیقی در جامعه آمریکا و دنیای مدرن و تأثیر آن بر متغیرهای اجتماعی پرداخت.» (مقدمه مصاحبه مجتبی غفوری با وبسایت مؤسسه مطالعات امریکا)

http://www.asipress.ir/vdchiwnz.23nqwdftt2.html

ناگهان سازنده‌ی هزاران بار لعنت شده مستندات تصویری «تختگاه هیچ‌کس» و «طوفان نوح» و غیره پس از دوران طولانی گم‌نامی و بی‌اعتنایی مطلق، القاب لازم را دریافت می‌کند، تا اندازه مصاحبه با رسانه‌ای نام‌دار توجه می‌بیند و ابراز وجود می‌کند و شخصی را می‌شناسم که مجتبی با قول رساندن پول، وی را به همکاری دعوت کرده است.

« باید گفت مقولاتی نظیر هنر، زیبایی و عشق لطماتی به دنیای امروز وارد کرده و فرم زندگی انسانی را از حالت عادی خارج کرده‌اند. امروز تا حدی بر روی این موارد تبلیغ می‌شود که آدمی احساس می‌کند بدون آن‌ها زندگی امکان‌پذیر نیست. از صبح که بر می‌خیزیم مسواکی که دندان‌هایمان را با آن می‌شوییم باید زیبا باشد، فنجانی که در آن چای می‌خوریم باید زیبا باشد، لباسی که به تن می‌کنیم باید زیبا باشد، اتومبیلی که با آن خود را به محل کار می‌رسانیم باید زیبا باشد، تا شب پتویی که روی خود می‌کشیم تا بخوابیم، باید زیبا باشد. این که تا چه حد چنین شیوه‌هایی برای زندگی لازم و ضروری است و تا چه میزان توانسته گره از مشکلات سر راه بشریت بردارد، موضوع بحث دیگری است، اما نکته قابل توجه این است که برای ما که امروز در جامعه‌ای اسلامی زندگی می‌کنیم و به طور کلی برای یک مسلمان چقدر باید این موضوع اهمیت داشته باشد.» (از متن مصاحبه مجتبی غفوری)

مجتبی غفوری هم مانند بسیاری دیگر در عین برداشت جمله به جمله از تزهای «حق و صبر» با دقت مواظب است که نامی از مکتب بنیان‌اندیشی و گشاینده آن برده نشود.

« خداوند خواندن شعر حتی در مدح خودش و رسولش را نیز امر نکرده و تنها به آن اشاره نکرده و به صورت هوشمندانه از آن گذشته است. معنای این عدم توجه این است که نباید در زندگی اصل باشد. ولی شما می‌بینید که در جامعه ما بالاخص طبقه روشنفکر به شعر بیش از اندازه اهمیت داده می‌شود و شعرا در حد انبیاء پرستش می‌شوند و اگر به طور مثال شما بگویید مولوی یا حافظ در فلان بیت‌اش حرف مهملی زده است مانند مشرکان با شما رفتار می‌شود. به همین

خاطر است در این مملکت هیچ گاه منتقد ادبی به وجود نیامده.» (از متن مصاحبه غفوری)

در این قسمت از مصاحبه با نشانه درهم ریختگی و بی‌ارتباطی مطالب و نتیجه‌گیری‌ها دوباره مجتبی را پیدا می‌کنیم که مشغول خراب‌کاری در تزهای بنیان‌اندیشان به هنگام دست بردن در آن‌هاست.

«به‌تر است کمی به عقب برگردیم. در تعریف کلاسیک، امپریالیزم را نیرویی می‌شناسند که مازاد تولید داخل خود را در بازارهای خارجی به فروش می‌رساند. در طول جنگ جهانی دوم کشورهایی نظیر آلمان، ژاپن و ایتالیا فاقد این بازار بودند. چون مستعمره‌ای نداشتند. پس برای دریافت حق خود چاره‌ای جز جنگ نبود. این مسئله‌ای بود که سال‌ها قبل لنین در جریان دومین نشست کمونیست‌ها در انگلستان آن را مطرح کرده بود. او معتقد بود سرمایه‌داری در نهایت به دلیل اختلاف بر سر همین بازار آزاد با هم درگیر شده و از بین می‌رود. در همان نشست شخص دیگری با نام کائوتسکی این حرف لنین را رد کرد و مدعی شد که سرمایه‌داری در نهایت به این نتیجه می‌رسد که با هم متحد شده و اختلافاتش را درون خودش حل کند و یک اولترا امپریالیزم به وجود آورد. کاری که با انداختن دو بمب اتم بر روی ژاپن تکمیل شد و به ژاپن که در حال مقاومت بود این پیام را رساندکه زمان این لوس بازی‌ها تمام شده و راه حل در اتحاد است، ولو به زور.»

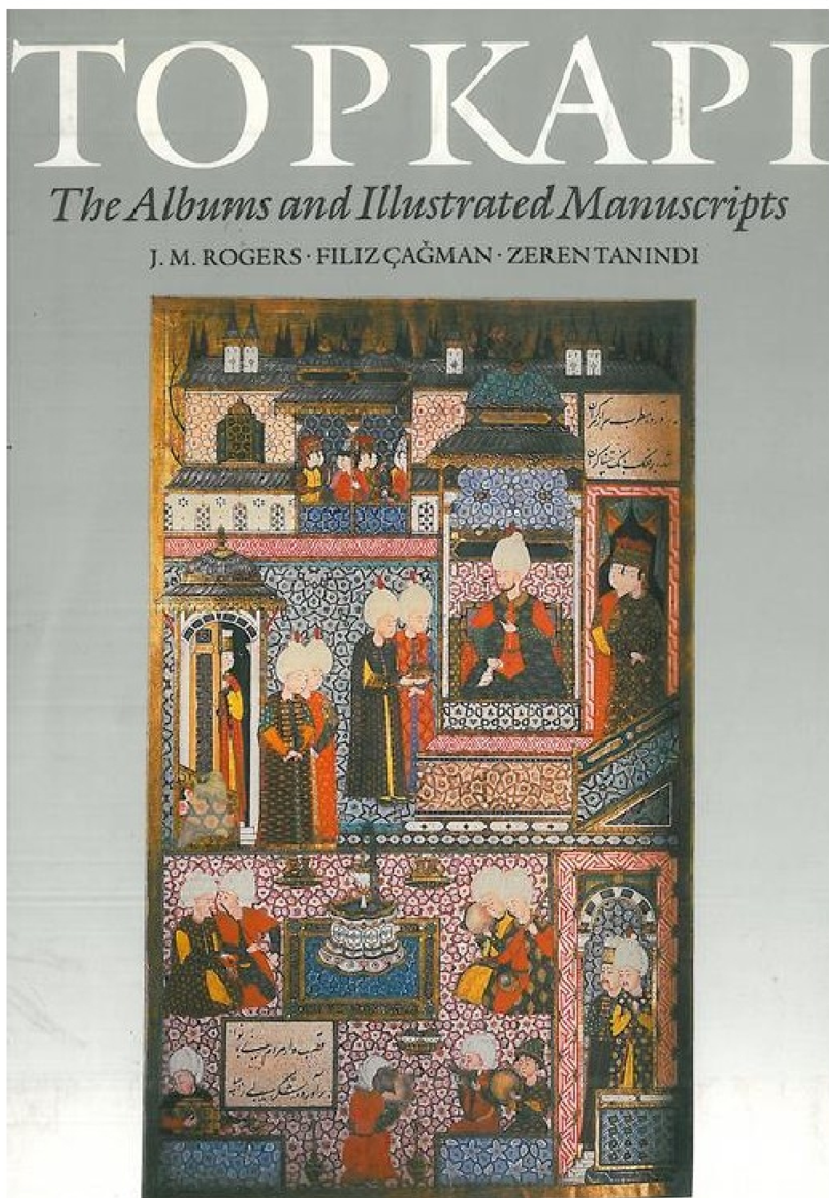
این هم یک غفوری دیگر که از ماجراهای بین‌الملل دوم هم خبر دارد و البته برای جریحه‌دار نشدن علایق صاحبان مصاحبه و به هم نخوردن معامله، اشاره‌ای به منبع این اطلاعات نمی‌کند و شاید با کمی تمرین بیش‌تر بتواند اصولاً تزهای نو ارائه شده در مکتب بنیان اندیشی را به نام خود ثبت کند و یا به عنوان توبه نامه کلیپ دیگری و این بار با عنوان «شکوه تخت جمشید» به بازار بفرستد. چند روز پیش کامنتی با متن خصوصی از مجتبی دریافت کردم که مضمون کلی آن دریافت اجازه برای ادامه کار با نام‌هایی متفرقه بود. به راستی که از اشتباهات جبران ناشدنی‌ام حذف آن کامنت بود. **لاَ يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْسًا إِلاَّ وُسْعَهَا**

۳۵۵. هواخوری بیست و دو

در آغاز بررسی‌ها در موضوع تاریخ معاصر، با یادآوری مستندات انبوه و فراوان، از دوست و دشمن تقاضا کردم تا با استفاده از امکانات جدید و وسیع اینترنت به غنای ارزش و یا رد و انکار یادداشت‌های معاصر بپردازند و در معرکه کنونی تنها تماشاگر صحنه نباشند. پاسخ دریافتی انصافاً راضی‌کننده بود، تا جایی که می‌توان گفت دوستان و دشمنان و نیمه‌راهان، زمین شخم نخورده‌ای در چشم‌انداز سوژه مربوطه باقی نگذاردند و تصویر زیر یکی از واضح‌ترین نمونه‌ها است که بدون چانه‌زنی و تنها با نمایش عمق خالی از انسان و عمارت و اتومبیل و غیره، که اصفهان زمان برداشت این تصویر را به قصبچه‌ای شبیه می‌کند، بار سنگین مدخل ساخت پل را از دوش شاه عباس بی‌نشان بر می‌دارد و بر گرده عصر جدید می‌گذارد.



بر همین قیاس و با سود بردن از فرصت استراحت و بیماری و در سامان بخشی به گوشه‌ای از منابع درشت استخوان در خانه، به موردی برخوردم که مفقود شده گمان می‌کردم: آلبومی که اشیاء موزه مرکزی توپکاپی در ترکیه را معرفی می‌کرد.



آیا کتاب هنر دربارهای ایران را به یاد دارید؟ می‌توان این مجموعه توپکاپی را جلد دوم آن دانست که تصویر قبل صورت عینی روی جلد کتاب است و در صفحات داخلی ۱۸۰ تابلوی مینیاتور و یا «آب رنگ» و «رنگ روغن» دارد که همانند کتاب هنر دربارهای ایران، باز هم از انقلاب فرهنگی مغولان و آتامان‌ها آغاز و این یکی به آخرین شاهان عثمانی ختم می‌شود که در این جا جز نقاشی، شیء و اثری از آنان نمی‌بینیم. شایسته شنیدن است که ابیات و سطوری که در متن هر اثر ضبط است جز انگشت شماری، به خط و زبان عربی و فارسی است.



این تابلوی شماره ۱۲۳ در مجموعه توپکاپی است. کتاب، مرد ریش و کلاه‌دار و لباده پنبه‌ای پوشیده را بی ذکر نام، سفیر و یا ایلچی روس در دربار عثمانیان می‌شناساند و نمی‌دانیم چرا خطاط و نقاش، گرداگرد صفحه را برای ثبت کافرانه‌ترین ذکر حافظ با دین اسلام مناسب دیده است؟ چنان که کسانی هم این اشارات ملحدانه را نوعی عرفان برتر انگاشته‌اند!

به باغ تازه کن آیین **دین زردشتی**
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
ز دست شاهد سیمین عذار عیسی دم
شراب نوش و رها کن **حدیث عاد و ثمود**

فرمان فوق که از سوی عارف بزرگ صادر است جماعت را به باغ می‌فرستد تا با سود بردن از لاله آتشین، آیین دین زردشتی را تازه کنند، از دست ساقی عیسی نفس شراب خورند و داستان عاد و ثمود قرآن را به دور اندازند. کسی مرا به دوباره خوانی این بیت دیگر حافظ شاید هم به قصد تنبیه دعوت کرد، بیت کوتاهی که اندکی تردید در صحت این قول که دیوان شاعر و عارف ویژه فارس زبانان را در روزگار اخیر ساخته‌اند، باقی نمی‌گذارد.

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

تذکر دادم که اگر در زمان حافظ، هنوز سفینه‌ای راهی اقیانوس‌ها نشده و همانند آمریکا و آفریقا، اقلیمی با نام هند شناخته نبود، حافظ چه‌گونه با سلیقه و سامان طوطیان آن شبه قاره هم آشنا بوده و در عین حال این عارف تمام، توجه نداشته که قند یک محصول و فرآورده صنعتی است و در زمان شیخ و عارف بزرگوار ما حبه و نامی از آن شناخته نبود و بالاخره بنگال یک نام گذاری جدید بر بخشی از هند شمال شرقی است که در تحولات سیاسی ـ نظامی قرن اخیر، به نام بنگلادش رسمیت یافته است.



می‌توانیم بر اساس این تابلوی روتوش شده به شماره ۱۱۱ در کتاب توپکاپی، درخواست بازگرداندن آن به سرزمین اصلی خود یعنی ایران را به یونسکوی بی کاره بفرستیم. زیرا در پایانه قرائت آیه کتیبه، «**صدق الله العلی العظیم**» آورده‌اند که مورد پسند و در زمره سفارشات عثمانیان سنی نبوده است.

۳۵۶. هواخوری بیست و سه

پاسخ اهل‌کلام به ده هزار برگ مدخل نقادانه و ماندنی تاریخ و عکس‌العمل کرسی‌های ایران‌شناسی در دانشگاه‌ها و نیز برخورد حوزه‌های علمیه در برابر ابطال کتاب الفهرست ابن ندیم. **فسیکفیکهم الله**.



۳۵۷. هواخوری بیست و چهار

پنج‌شنبه ۷ آذر ۱۳۹۲

نوعی توافق...

که همه را به یک نسبت راضی و در عین حال ناراضی نگه داشته است.



۳۵۸. هواخوری بیست و پنج

چهارشنبه ۱۹ آذر ۱۳۹۳

این نامه‌ی یک روشن‌فکر افغانی به رییس جمهور کشورش که در مقدمه کتابی با نام «پور خرد» آورده، سیلی محکمی بر گونه کسانی است که گمان برده و تبلیغ می‌کنند مدخل‌های بنیان اندیشی در گذر زمان اندک اندک فراموش خواهد شد و تفی است بر صورت روشن فکری دودگرفته و حزب ساخته و هتاک ما که با نفوذ در مراکز فرهنگی کشور، تریبون‌های رسانه‌ها را چنان بر تزهای بنیان‌اندیشانه بسته‌اند که علاوه بر روزنامه و مجلات، حتی کتاب فروشان کشور نیز از عرضه این چند صد مدخل نو بر تاریخ و فرهنگ ایران و جهان بر حذر شده‌اند و وزارت ارشاد در بن‌بستی که ناچار رییس‌جمهور کشور را نیز به درخواست تعاون عمومی و رعایت دموکراسی ملی وادار کرده، هنوز قریب ده جلد از تألیفات مرا در محاق سانسور دارد.

به مقام محترم ریاست جمهوری اسلامی افغانستان
پس از احترام ، نگاشته می‌شود:

«معضلات افغانستان، فقط تعریف‌های در گرو عناصر اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و تجارتی نیستند. در روزگار ما، روز تا روز بر محور اندیشه‌های بشری ـ قومی در رنگ‌های به اصطلاح ادبیات و فرهنگ، که از توجیه‌کنندگان دیموکراسی به شمار می‌روند، تفکری را زاده‌اند که عصبیت قومی را بدون ملاحظه بر کرامت انسانی، حول منافع «قوم» بنویسند؛ که در جهان ما، هیچ ویژگی‌ای منحصر به فرد و محدود به یک نشانی ندارد. این معضل که به بهانه‌ی آزادی تفکر و کار فکری انسانی، دفاع می‌شود، در واقع همان پدیده‌ایست که پشتوانه‌ی گرایشات قومی را

می‌سازد؛ بنابراین، نقش همان پندارهای بشری که کژاندیشی‌های انسانی را نقد کنند، همان قدر مهم می‌شود که از مؤلفه‌های دیگری سخن برود.
در بیش از ده سال تجربه‌ی دیموکراسی نوین (پس از طالبان) آگاه شدیم که اگر فضای نوین، فرصت‌های زیادی برای صورت‌های متنوع بروز اندیشه‌ی افغانی فراهم آورد، چنین امری، توجیهات برای اغراض قومی را تا مرز جنون نیز اجازه داده است.گرایش‌های شدید قومی مبتنی بر میراث‌های به اصطلاح ادبی و فرهنگی که با بازخوانی‌های عجیب و عجین در عصبیت قومی، در گونه‌های مختلف، ارائه شده‌اند، چنان بسترهایی از تضادهای اجتماعی را باعث می‌شوند که به زودی در عقب خویش، سیاست‌های فرهنگی همسایگان را به عنوان پشتوانه‌هایی در مسیر منافع دیگران، به همراه داشتند. من معتقدم تا مقوله‌ی «بنیادگرایی فرهنگی» را ـ پس از وضع این اصطلاح که شاید در زمره‌ی نخستین ارائه کنندگان آن باشم ـ پا به پای بحث «بنیادگرایی دینی»، در همین مسیر به نقد بکشانم.
کشور ما در مسیر یک رقابت منفی، پس از برقراری حاکمیت پهلوی در ایران که موجد بدترین پدیده‌ی غیر انسانی و نژادی (فارسیسم) بود، بر اثر نیازهای رقابت منفی، عمق تاریخی را در دستور کار رسمی ـ فرهنگی و پژوهشی قرار می‌دهد و اکنون که در مسیر این رقابت، بیش از هشتاد سال است جلو می‌رویم، دستاویز و ابزارهای جعل (آریایی و خراسانی) که در توهمات و سوء برداشت‌های ما، بزرگ شدند، سیاهی‌هایی نیز دیده می‌شود تا حقیقت تاریخی و مستند ما (افغانستان و افغان) دستخوش سیاست‌ها شده و به چالش کشیده شوند.
از آن که تجربه داریم، جلوگیری و پیشگیری‌هایی که با دلیل و خردورزانه نباشند، جز نتیجه‌ی مقطعی، کاربردی ندارند و خود باعث اشاعه‌ی بدپنداری‌ای می‌شوند که چون پاسخی نداشتند، مانع آزاداندیشی شدند، پیشنهاد می کنم تا برای بیرون رفت ، از راه‌حل‌هایی که به عنوان پاسخ‌ها در برابر سیاست‌ها و گرایش‌های غلط، کارهای پژوهشی و نوین فکری ـ ادبی و فرهنگی‌اند، استفاده شده و جزو سیاست‌های فرهنگی و حمایت از ارزش‌های واقعی دولت افغانستان، آجندا شوند و به عنوان نخستین موضوعات کاری آن، آثار پژوهشگر نامور، استاد «ناصرپورپیرار» را که با پرچمداری ارزش‌های اسلامی ، نگارش‌ها و پژوهش‌های انسان‌محور و پرارزش منطقه‌یی، به‌ترین انواع کار را در جهت رسوایی پدیده‌های جعلی و مضحکی چون فارسیسم، ارائه کرده است ، در چوکات اداره و یا نهادی

با عنوان «مرکز مطالعات پیرارشناسی» یا در حدود آکادمی علوم افغانستان و یا هم به گونه‌ی مستقل و تحت اثر سایر ادارات مربوط دولت، امر ترویج بفرمایند و بر این گونه ، نه فقط مسیرها را برای یافته‌های درست، هموار کنند، بل در جهت زدودن اوهام فرهنگی که دیوانه‌وار، گروهی را در خیالات واهی، بومی، صاحبان اصلی، دارندگان چنین و فلان فرهنگی، هتاک، متجاوز و فزون‌خواه نموده است، پاسخی محکم داده و کرداری را نهادینه نمایند که بزرگ‌ترین منفعت‌اش، حفظ ارزش‌های افغانی خواهد بود.

نویسنده به عنوان یکی از ارادتمندان استاد «ناصر پورپیرار» که حقانیت این شخصیت بزرگ را در مطالعه‌ی همه جانبه‌ی آثار ایشان، به تمامی دریافته‌ام، کار این پژوهشگر و مدافع بزرگ ارزش‌های اسلامی و واقعی منطقه‌ی تمدنی خویش را، نه فقط از به‌ترین‌ها می‌دانم، بل مدخل‌های نو گشوده‌ی او برای نگرش‌های نو و توجه بر ژرفناهایی که واقعیت‌ها را در امر روشنایی بر ادعاها، روشنایی داده‌اند، از به‌ترین آثاری می‌دانم که شاید در طی صد سالی که از پرباری کار فرهنگی در زبان دری می‌گذرد، در جغرافیای این زبان از تاجیکستان تا افغانستان و ایران، بی‌مانند و بی‌همتا باشند.

یادآوری این نکته، بی‌جا نخواهد بود که استاد «ناصر پورپیرار» در راستای اهداف برحق‌اش، از چنان تنگناهایی گذر کرده است که یگانه روزنه برای رسیدن به حقایقی است که در میان انبوه جعل و صادرات سیاسی ـ فرهنگی بیرونی، تنها شانس برای دریافت واقعیت‌های ملت‌ها، در جغرافیای عقب نگه داشته شده جهان سوم‌اند...

محتوای کتاب حاضر، به‌ترین پیام در جهت سفارشم برای ریاست جمهوری اسلامی افغانستان خواهد بود و این‌جانب، آماده‌ی هرگونه توضیح و پاسخ‌گویی در قبال پیشنهادم استم.»

با احترام

مصطفی عمرزی

۱۶/ سرطان / ۱۳۹۳ خورشیدی

کابل

۳۵۹. هواخوری بیست و شش

جمعه ۴ بهمن ۱۳۹۲

با صرف حوصله زیاد بخشی از مستندی را به نام «زمین به علاوه پنج درصد» مشاهده کردم که ظاهراً قصد بیان علت نابسامانی‌های اقتصادی جهان ــ از طریق بررسی نقش مستقیم نزول در به هم ریختن عدم توازن اقتصادی ــ را دارد.
در آغاز دو نکته را یادآوری کنم.
صاحبان و سازندگان این کلیپ، فضولانه، بی‌کسب اجازه و با نصب تصویر من در ابتدای نوشته خود خواسته‌اند تا به نحوی مطالب جمع‌آوری کرده خود را به بنده نسبت دهند. حال آن که در هنگام تماشای قالب قسمت‌های آن، به زحمت توانستم آرامش خود را از این همه نادانی صرف شده در این کلیپ بی‌ارزش حفظ کنم.
نکته دوم این که کلیپ، در صدد به هم بستن مطالبی بود که بارها و بارها از طریق رسانه‌ها، صاحب نظران، ناطقین و بررسان گوناگون بیان شده بود.
در دنیای ارتباطات امروز که «اطلاعات» حتی به صورت بازیچه دست کودکان در آمده است، تکرار مطالبی که پیش‌تر از زبان و قلم این و آن بیان شده، ارزش بازخوانی و بازنمایی نداشته است. امروز جهان آن را صاحب کرسی نواندیشی می‌شناسد که به مطلبی تازه، گفته نشده و گره‌گشا بپردازد. کاری که هیچ نشانی از آن در کلیپ «زمین به علاوه پنج درصد» دیده نمی‌شود.
بنابراین از این نقطه نظر به کم‌ترین نشانه خردمندی در «زمین به علاوه پنج درصد» برنمی‌خوریم. محتوای آن، مطالبی تکراری است بی این که خواننده یا بیننده را به سرانجام روشنگری هدایت کند. از سوی دیگر موضوع ربا در این کلیپ شاید هم عامداً به گونه‌ای انتخاب شده که پای یهود در این موضوع کلان گشوده نباشد. کلیپ از بانک‌ها صحبت می‌کند، ولی از بانک داری و بانک داران بحثی در میان نیست.

نتوانستم این هواخوری کوتاه را بی‌اشاره به احوال یکی از کارشناسان کلیپ ادامه دهم. کارشناسی که نزول خواری بی‌رحم است و وجه دستی دریافتی از یک همکار بی‌چیز ما را فقط توانستیم از طریق دادگستری از او پس بگیریم. معلوم است که توضیح چنین آدمی در موضوع نزول به چه چیز می‌تواند عنایت داشته باشد. می گذرم از این که آن چند نکته قابل اعتناء در کلیپ کاملاً برداشت از سخنان من است. و نه به این معنا که متن را من نوشته یا سازمان داده باشم، این یک برداشت سارقانه و مخفیانه از نوشته‌های کسان بی‌شمار و از جمله شخص بنده است. اما نظر خودم را هم در علت چنین آشفتگی به نظر لاعلاج در یک جمله گفته باشم. میزان کسری دارایی در سراسر جهان درست با میزان برداشت‌های سارقانه مسئولین سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ملت‌ها برابر است. به معنای دیگر آن ذخیره‌ای را که می‌باید صرف توسعه و ترقی شود، دزدانه به خانه می‌برند و حاصل آن که گوشه‌ای از توانایی‌های ملی که می‌باید صرف توسعه و ترقی شود به زخم اتینا می‌زنند که جامعه کم‌ترین برداشتی از آن ندارد و مظاهر آن را در سرزمین خودمان و در سراسر جهان در هر زمان و به مقادیر سرسام‌آور شاهدیم. تذکر می‌دهم که کلیپ «زمین به علاوه پنج درصد» از هیچ بابتی کم‌ترین ارتباطی با این قلم ندارد. وآن عکس و شعار ابتدای بررسی نباید کسی را فریب دهد.

۳۶۰. هواخوری بیست و هفت

شیپور پیروزی



یکی از قرآن‌های مورد بررسی در پروژه "کورپس کورانیکوم"

مکان: کتاب‌خانه دانشگاه "لیدن" هلند _ زمان احتمالی نگارش: بین سال‌های ۶۴۶ تا ۷۷۰

سال‌ها پیش همراه عرضه دلایل محکم و تصاویری از دست نوشته‌های قرآنی و غیر قرآنی گوناگون، به خط بومی و کهن عرب، برای نخستین بار در جهان، ضمن مقدمه کتاب «پاپیروس‌ها» نوشته بودم:

«بدین ترتیب مدعی می‌شوم که ظهور کمال و بلوغ در خط عرب، حتی برای نگارش قرآن هم، که اصلی‌ترین متن برای مسلمانان است، مقدم بر قرن هفتم و هشتم هجری صورت نبسته، چه رسد به ده‌ها هزار کتاب، که مثلاً ابن‌ندیم تألیف وتحریرآن‌ها را به قرون اولیه هجری کشانده است!! بدین ترتیب آیا نیازمند بازبینی اسناد موجود در باب هستی و هویت و نیز تعمق و تفکر در موضوع تاریخ و فرهنگ اسلام نیستیم؟!» (مقدمه ناشر، پاپیروس‌ها، ص ۱۵)

حالا روزنامه مشرق در شماره ۲۹ آذر ۹۳، تحقیقات بر روی قرآن‌های قدیمی به وسیله گروهی به نام «کورپس کورانیکوم» را اطلاع داده که سراسر تأیید برداشت‌های بنیان‌اندیشانه پیشین من در همین زمینه و از جمله اشاره‌ای در مقدمه کتاب «پاپیروس‌ها» و تفصیلی است که در یادداشت‌های مرتبط با خط و قلم آورده و نتیجه گرفته بودم که جز لت نوشته‌های قرآنی و اسناد اجتماعی و خصوصی و تجاری و خانوادگی و برگه‌های رسید کالا و پول، به خط بومی و بی‌نقطه و اعراب عرب، که کاربرد محلی داشته، هیچ برگ نوشته دیگری، حاوی روایت و حدیث و فلسفه و سیره و تاریخ و طبابت و نجوم و فتوح و غیره، دورتر از چند قرن اخیر نیافته‌ایم.

«**گروه بین‌الملل مشرق** ـ پروژه تحقیقاتی کورپس کورانیکوم (Corpus Coranicum) در سال ۲۰۰۷ و به همت آنگلیکا نویورت، میشائیل مارکس و نیکلای سینایی در آکادمی علوم برلین ـ براندنبورگ آلمان آغاز شد. براساس خط مشی‌های این آکادمی، گروه تحقیقاتی می‌باید **ظرف مدت ۱۸ سال**، بررسی‌های پژوهشی خود را روی تاریخ قرآن تکمیل کند. محورهای تحقیقاتی آن‌ها شامل ثبت و ضبط شواهد تاریخی قرآن (دست نوشته یا قرائت‌های مختلف)، جمع‌آوری متون تاریخی همزمان با عهد عتیق، و تفسیر ادبی و بر اساس ترتیب زمانی قرآن می‌شود. یکی از اهداف محققین پروژه این است که متون دینی و ادبی **قبل و بعد از قرآن** را با متن قرآن مقایسه کنند و از این راه پی

ببرند که آیا قرآن کتابی منحصر به فرد و معجزه‌ای الهی است؟ کار این گروه براساس اصول علمی صورت می‌گیرد. به طوری که شواهد تاریخی دست نوشته‌ها و قرائت‌های گوناگون قرآن در دو پیکره زبانی جداگانه نگه‌داری می‌شود. محققین پروژه پس از بررسی‌های جامع به این نتیجه رسیدند: "دست نوشته‌های موجود از زمان صدر اسلام، تنها در ده سال گذشته مورد بررسی دقیق قرارگرفته‌اند. از این رو، ضرورت مطالعه این بخش از تاریخ احساس می‌شود."»



یکی از قرآن‌های مورد بررسی در پروژه "کورپس کورانیکوم"
مکان: کتاب‌خانه دانشگاه "لیدن" هلند ـ زمان احتمالی نگارش: بین سال‌های ۶۵۰ تا ۷۱۸

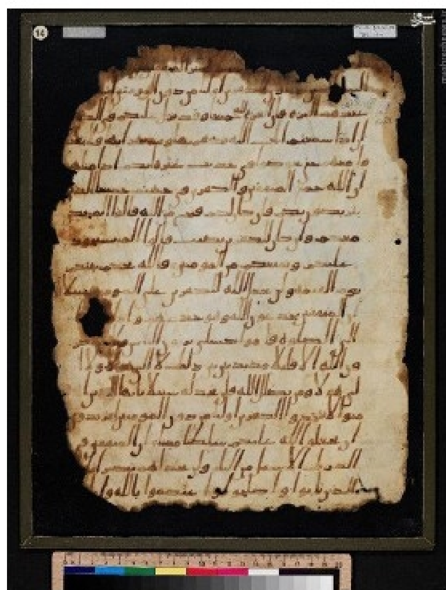
حالا دم خروس این سعی جدید برافراشته شد. باز هم یهودیان برای حفظ تتمه آبروی ریخته شده از مراکز فرهنگی وابسته به کلیسا و کنیسه در تحقیقات تأملی در بنیان تاریخ ایران و اسلام و مصادره تحقیقات عمیق و جدید انجام شده در این باره، دکان دیگری از قبیل مراکز و مؤسسات ایران و اسلام شناسی پر سابقه ولی جدیداً بی‌آبرو شده را برای لوث و تغییر مسیر مسئله خط و کتابت و زبان در شرق میانه گشوده‌اند و به دنبال کشف متون مقدم و قرائت‌های گوناگون قرآن‌اند. نکته جان دار قضیه آن جا در جنبش است که روزنامه مربوطه مطلب بیان شده در بیخ گوش خود را نشنیده گرفته و برای خوش‌آمد یهود خبرنگار بین‌المللی خود را برای مصاحبه تا آن سر دنیا بسیج کرده است. این اظهار معلومات که در عین اعتراف به سلامت و قدمت قرآن، می‌خواهند در مطابقت با دیگر متون همزمان با آن، که می‌دانیم نوشته نمی‌شده، ۱۸ سال بعد مثلاً به مسلمین خبر دهند که قرآن اولیه و اصلی را به خط عبری یافته‌اند.

«کار این گروه براساس اصول علمی صورت می‌گیرد. به طوری که شواهد تاریخی دست نوشته‌ها و قرائت‌های گوناگون قرآن در دو پیکره زبانی جداگانه نگه‌داری می‌شود. محققین پروژه پس از بررسی‌های جامع به این نتیجه رسیدند: **دست نوشته‌های موجود از زمان صدر اسلام، تنها در ده سال گذشته مورد بررسی دقیق قرار گرفته‌اند**. از این رو، ضرورت مطالعه این بخش از تاریخ احساس می‌شود.»

مورخ نتوانست چه‌گونگی دست‌یابی این مرکز قرآن شناسی به قرائت های گوناگون قرآن را در متونی دریابد که اعراب و نقطه ندارند و درعین حال به این اعتراف توجه می‌دهد که می‌گویند رمز گشایی از نسخه‌های کهن قرآن در غرب اخیراً آغاز شده و حال آن که من در سال ۱۳۸۷ و در مقدمه کتاب پاپیروس‌ها و پیش از آن در یادداشت های ایران شناسی بدون دروغ آورده بودم:

«اگر در جهان عرب نیز نوع نگارش حروف به وجهی است که در نمونه‌های این پاپیروس‌ها می‌بینیم، آیا چه گونه ایرانیان این همه تاریخ و تفسیر و سیره و مغازی و فتوح نوشته‌اند و به راستی اگر عرب در قرن ششم و آن هم در مرکز مصر و در

میان صاحبان فن و فرهنگ نگارش، هنوز برای کاف و قاف و نون و واو و یا و عین و غین خود اسلوب واحد و امروزین نگارش را نداشته و برای شناسایی و تفکیک الفبای خود هنوز نقطه به‌کار نمی‌برده پس فارسیان که کپی‌بردار و وام‌دار خط و حرف نویسی عرب‌اند، چه گونه در قرن چهارم هجری شاهنامه نوشته و می‌خوانده‌اند؟»



یکی از قرآن‌های مورد بررسی در پروژه "کورپس کورانیکوم"
مکان: کتاب‌خانه دولتی برلین ـ زمان احتمالی: بین قرن‌های هفتم تا هشتم

• از آن‌جا که شما روی نسخه‌های خطی قرآن هم کار می‌کنید، آیا تاکنون به نسخه‌ای متفاوت از قرآن‌های چاپی امروزی برخورد کرده‌اید؟

متون مربوط به دو قرن اول پس از نزول قرآن، ابهامات بسیاری برای ما داشت. خواندن متن قرآن به علت آن‌که صداهای فتحه و کسره و ضمه و حتی نقطه را نمی‌نوشتند، دشوار بود و می‌شد به چندین شکل این متن را خواند. اما نکته شگفت‌انگیز این که، به رغم نبودن نقطه و اعراب در این نسخه‌ها، **پس از بررسی‌های بیش‌تر روشن شد که خوانش همه آن‌ها یکی بوده و**

تفاوت محسوسی میان این خوانش و نسخه‌های کنونی قرآن وجود ندارد.»

این اعتراف کارساز و صریح بر یگانگی و بی‌تغییر بودن متن قرآن، بینی مبلغانی که کتاب خدا را جعل می‌شمارند بر خاک می‌مالد و معلوم می‌کند که جهد در راه کشف قرآن‌های مغایر، کوبیدن آب در هاون و کوبیدن مشت بر سندان است.

«کتاب حاضر، ۲۶۰ قطعه پاپیروس مصری را می‌شناساند که تقریباً تمام گنجینه پاپیروس‌های یافت شده از قرون نخست اسلامی را شامل می‌شود. در میان این یادگارهای گران بها، گرچه مطالب فراوانی است که به فهم درست‌تر از اوضاع اجتماعی و تاریخ اسلام نیز کمک می‌کند، اما قصد من از طرح مسئله در این مبحث نه بررسی اجتماعی ـ تاریخی، که کنجکاوی فنی است. حقیقت مسلم و بی‌تردید این که گذر از مقدماتی برای رفع خامی از خط عرب، تدوین قواعد صرف و نحو، نقطه و علامت‌گذاری بر حروف، تا حدی که بتوان قرآن را برای ده‌ها ملت متنوع غیرعرب از صورت محفوظات به مکتوبات بین‌الاسلامی قابل قرائت بدل کرد، تنها با تلاش طاقت فرسا و طولانی ممکن شده و قرون متمادی زمان برده است. این مطلبی است که علاوه بر اعتراف کافه‌ی محققین، نمونه‌های به جای مانده از خط عرب در قرون نخست اسلامی و از جمله پاپیروس‌ها، نه فقط تأیید می‌کند، بل زمان این بلوغ را، لااقل تا قرن هفتم هجری به درازا می‌کشاند. غالب این اوراق پاپیروسی در این کتاب تاریخ تدوین ندارد. نمونه‌های تاریخ‌دار آن بر دو دسته است: یا برابر اعلام‌های مصطلح امروز، بدون ذکر واحد سده، مثلاً به صورت سال چهل و هشتم آمده، که مگر از طریق تطبیق خط، به طور دقیق معلوم نیست که سال چهل و هشتم از چه قرنی بوده و یا به تاریخ کامل ماه و سال و روز اشاره دارد، که دورترین آن متعلق به روز شنبه‌ای از ماه شوال سال ۱۰۴ هجری است.» (پاپیروس‌ها، مقدمه ناشر)

در مجموع چنین می‌نماید که معده فرهنگی صاحبان اندیشه و امکانات رسانه‌ای در ایران به خام خواری اغذیه وارداتی از مطبخ کلیسا و کنیسه معتاد شده است.

http://www.mashreghnews.ir/fa/news/365829/
www.corpuscoranicum.de

۳۶۱. مقدمه چهل‌و یک

به تدریج و با وسعت گرفتن مشارکت بنیان‌اندیشان در فراهم آوردن تصاویر و اسناد اصلی و یا متفرقه و با ملاحظه کارشناسانه و نگاه زبده به مانده‌های قجری اینک در آستانه این اعلام قرار دارم که تمام نشانه‌های سیاسی که به نحوی برای مقامات و اجزاء و رخ‌دادهای دوران قاجار اعلام حضور و وقوع می کند، آن تصاویر پلوخوران سفارت انگلیس و تفنگ به دستان، اصل افسانه انقلاب مشروطه و نمایش مجاهدان بی‌نشان بردار شده و غیره و غیره، دست ساخته‌هایی جاعلانه‌اند و قدرت اثبات و صحت ندارند و می‌دانیم که در منطق بررسی‌های تاریخی تنها وجود یک سند مجعول برای دور انداختن ادعاهای هر مدخلی کافی است.



این یک ناصرالدین‌شاه کوچک جثه و لاغر اندام است که پاها را به سهولت چلیپا کرده و ظاهراً در ورودیه‌ای نشسته بر نیمکتی زوار در رفته، منتظر است تا جگر کی مخصوص شاید هم عصرانه‌اش را کباب کند و این اشراف کیسه‌هایی را، که نمی‌دانیم محتوی چه چیزی است و با توسل به حدس و گمان هم روشن نمی‌شود،

جز این که شاید نقدینه و خزینه مملکت است که برای دل‌گرمی شاه در مسیر و بر سر راه چیده‌اند.



و این هم ناصرالدین‌شاه دیگری که جمع کلانی از درباریان و خواص را به تماشای هندوانه نیم‌خورده خود فراخوانده است. اگر در میان لااقل پنج ایراد بزرگ بر این تصویر تنها به قلو و تار بودن سیمای دو شخص ایستاده در قفای شاه در میان دیگر نمایه‌ها و حاضران کاملاً شفاف و شارپ صحنه اشاره کنم، اهل فن را به تصدیق قلابی بودن این عکس واداشته‌ام.



برای پی بردن به رمز این عکس ناصرالدین‌شاه عینک زده، کافی است جهت تابش و انتشار نور آفتاب و تعیین سهم طبیعی هریک از حاضران از منبع نور هاشور خورده و راه راه را تعیین کنید و با سهم ناصرالدین‌شاه عجیب و غریبی بسنجید که معلوم نیست آفتاب منعکس شده بر شانه‌اش را از کجا برداشته است.



ظاهراً آن سطح شفاف سمت چپ آبشاری و نمی‌دانیم در کجاست که اهل رکاب شاه قجر در کنار آن به یادگار عکس انداخته‌اند. اگر از فرم ظاهر آبشار دهان‌تان باز نمانده، تعداد نفرات ایستاده و تعداد پاهای آن‌ها را شمارش کنید، با این توجه که نمی‌توان پاهای چند ایستاده در کنار هم را درهم فرو برد.



این یکی ختم اعلان بی‌فرهنگی عریان است و کم‌تر عکس دست برده‌ای را می‌توان یافت که در آن با وضوح وقیحانه تصویر قبل کلاشی فنی دیده شده باشد. علاوه بر تناسبات به کلی غلط در روابط همسایگی کلاه داران چسبیده در کنار هم، با نگاه ساده‌ای به پس زمینه عکس، می‌بینیم که اضافات دست و پا گیر سوژه را با گل سفید پوشانده‌اند.



ماجرای ساخت و نصب مجسمه سوار بر اسب ناصرالدین‌شاه هم، از شگفت‌ترین شگردهای جاعلانی است که دست و پا شکسته و به روال معمول، قصد الصاق سلسله و سلطانی قدرقدرت را به تاریخ معاصر ایران داشته‌اند. هنگامی که تصویر بالا را از میان چند عکس مانده از مطالب مربوط به این مجسمه، عرضه کردم و در آن تذکر دادم که انعکاس تصویر مجسمه و زیر پایه آن و نیز سایه‌ها و تعداد و اشکال درخت‌های منعکس شده در آب با اصل آن‌ها منطبق نیست، بدون ورود به استدلال‌های لازم گردبادی در این باب برانگیختند که مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران عکس را در جهت معکوس ارائه داده و با سر و ته کردن و چرخاندن به دور خود اشکالات تصویری آن برطرف خواهد شد.



حال در صورتی که عکس پیشین را به دور خود بچرخانیم، تنها مجسمه را بر استند خود قرار داده‌ایم و بر تصاویر غلط درختان در آب، دیدگاه نادرست نرده‌ها را نیز افزوده‌ایم، زیرا اگر زاویه انعکاس را با چنان شیبی تصور کنیم که سکوی استقرار مجسمه در آب دیده نشود، پس چه‌گونه نرده‌های عکس اصلی به آسمان جهیده و هنوز هم عمده‌ترین تناقض، همان انعکاس نادرست سایه درختان است که قلابی بودن عکس را مسلم می کند.



در منابع تصویری موجود، عکس قبل را به عنوان حضور ناصرالدین‌شاه در قورخانه و برداشتن عکس یادگاری با مجسمه خویش ثبت کرده‌اند، که جز اشاره مختصری در روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه در هیچ منبع دیگر داخلی و یا خارجی، از یادداشت‌های معیرالممالک تا آخرین مجموعه عباس امانت با نام قبله عالم و حتی در یادداشت‌های شخصی ناصرالدین‌شاه یادی از مجسمه و این دیدار ثبت نیست. چه گونه باید این فقدان را در نوشته‌های سلطان پذیرفت که برای دیدار از مجسمه خویش تا قورخانه، یعنی مکانی رفته است که تا زیرزمین مسکونی او کم‌تر از پانصد متر فاصله داشته است. اگر محوطه بالا را قسمتی از قورخانه بدانیم، علاوه بر دیگر مشکلات تصویری، پس بدون شک و از آن که پهنا و ارتفاع معبرها، کوتاه و تنگ‌تر از مجسمه و استند آن است، باید این مجموعه سنگین را از محل دیگری در سمت ایستادن عکاس و یا از پشت بام منتقل کرده باشند که در سال‌های نبود جرثقال به کلی غیرممکن است.

و هنگامی که به زوم شده و کلوزآپ همان مجسمه و در همان محل توجه می‌کنیم، علاوه بر چندین گاف بزرگ عکاسی، مکان شاه سوار بر اسب را محاذی دهانه دروازه سمت چپ می‌یابیم که به میزان دو طاق نما از مکان عکس قبل جا به جا شده و نیز استند زیر آن با رسامی رگه‌هایی می‌خواهد که خود را مرمرین بنماید. بی‌شک نمای بی‌اندازه واضح و نیز نوع فیلم به کار رفته و نحوه چاپ آن، زمان برداشت عکس پایین را به حوالی پایان عصر رضا شاه می‌رساند.



آیا این استند و سوار نصب شده بر آن که بدین سهولت تغییر مکان می‌دهد را ممکن است جز ترکیبی از گچ و مقوا و پرده‌ای از ناصرالدین‌شاه سازی تصور کرد؟



۱۲۶۱ بازدید ناصرالدین شاه از قورخانه.

عکس بالا را هم به بازدید ناصرالدین‌شاه از قورخانه مربوط می‌دانند که مجسمه و منضمات آن را ندارد و با آن خیمه صحرایی به مراسمی در میان بیابان شبیه است و از آن که باز هم هیچ منبعی از دیدار متعدد قبله عالم از قورخانه خبر نداده و همراهان شاه در این عکس شباهتی با همراهان شاه در عکس قبل ندارند و نیز دیگر زوائد عکس، ارتباط آن با حضور قبله عالم در قورخانه را مشکوک و بل مردود می‌کند.



این جا و چنان چه قبله عالم از تماشای دریاچه مقابل خسته شده باشد، یکسره و با تعویض جنس استند زیر پای خود به استخر بزرگ پشت می کند و به درختانی خیره می‌شود که پیش‌تر در قفای او قرار داشت.



و این هم نمای از سمت پهلوی شاه قجر که بیش‌تر قصد نمایش آرم سلطنتی محکوک بر بدنه و تعویض جنس استند از سنگ رگه دار مرمرین به خارای سیاه را دارد.



در نمایشات کنونی حتی چنین وهم تیره و تاری را در زمره دلایل وجود مجسمه برنزین شاه ناصرالدین در باغ شاه گرفته‌اند و پرده غمناک این بی‌غیرتی فرهنگی چنین بسته می‌شود که نوشته‌اند رضاشاه از فرط نفرتی که نسبت به قجرها داشته، فرمان قطعه قطعه کردن و ذوب این شاه‌کار صحنه‌سازی و دروغ‌پردازی را داده است!؟

۳۶۲. مقدمه چهل و دو

روحانیت که همزمان با صاحب منصبان سیاسی و فرهنگی و لایه نازک و انگشت شمار روشن فکری بی‌اعتناء به مذهب و اغلب ناشناس، در اوائل قرن حاضر رسماً در عرصه تاریخ معاصر ایران ظاهر شده، لااقل در نیم قرن اخیر با تدارک تصوراتی در باب تشنج‌های اجتماعی، از زمان‌های دور و نظایری بر ماجرای مبهم و غیر مستند تنباکو و توتون و نیز اعلام وجود معممین قهرمان و از جان گذشته و بردار کشیده شده و جهت‌دهنده به تلاش‌های مشروطه در داخل و خارج ایران، کوشیده است تا نوعی مقام پیش‌تازی و پرچم‌داری در تحولات مثبت اجتماعی دوران اخیر را تصاحب کند.

«مطابق گفته هانوی، رئیس مجتهدین به مخالفت برخاسته و نادر را نصیحت نمود که خود را فقط به سلطنت دنیوی محدود سازد. اما مرگ ناگهانی این شخص عالی مقام اخطاری به همقطاران او بود که خود را از مخالفت باز دارند. این تغییر رسماً در جلسه بزرگی مورد تصویب قرار گرفت. هر چند که اکثریت ایرانیان حاضر از این تغییر قلباً نفرت داشتند، نادر برای آن که از نامطبوعی و ناپسندی این مذهب بکاهد، تصمیم خود را برای افزودن **یک فرقه جدید** به چهار فرقه سنی به نام **فرقه جعفری** اعلام داشت.» (ژنرال سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، جلد دوم، ص ۳۶۵)

با وجود چنین اشاره‌ای که متضمن انزجار مردم ایران از تحمیل مذهب شیعه به خواست و امر نادرشاه است و سایکس فرقه جدید جعفری می‌نامد، تاکنون از سوی علمایی که چند قرنی مقدم بر نادرشاه هم، در آن داستان مسخره و معروف، الجایتوی مغول متعصب در تشیع را از قصد انتقال مقابر امام‌علی و امام‌حسین به سلطانیه زنجان منصرف کرده بودند، ردیه و اعتراضی بر این گفتار سایکس نه شنیده و نه خوانده‌ایم، زیرا زهر ظهور مذهب شیعه بنا بر خواست نادرشاه و نه ماجراهای

سقیفه و غیره را شیرینی ادعای نصیحت‌گویی و تذکرات علمای همیشه آماده برای هدایت تاریخ به راه راست جبران نمی‌کند.



با این همه وجود چنین تصویری، که از نظر فنی به قدر کافی سلامت می‌نماید، با آن سینی محتوی بطری آب و بشقابی از خوشه‌های انگور و نمونه‌هایی از آلات طرب، علاوه برآن چه پیش‌تر از البسه تجار و صرافان اصفهان ملاحظه شد، حکایت دیگری است که نه فقط کسوت کنونی منحصر به روحانیون نبوده، بل چنان چه در مقالات گذشته هم ارائه و عرضه شد، تشیع به دلیل واضح نبود خط و ابزار نگارش کارا و

مناسب، فاقد مکتوبات و مستندات کهن و مجموع تدارکات آن، درست همانند دیگر فرق اسلامی و مدارک باستان ستایانه، مقوله‌ای نوظهور و جدید است.

«**حوزه علمیه**، عنوانی متأخر برای سازمان‌ها، نهادها و مراکز آموزش نظام‌مند علوم دینی در میان شیعه امامیه (برای سایر مذاهب اسلامی ــ مدرسه). مجموعه نظام‌ها و گرایش‌های آموزشی دینی در میان شیعیان از جهات متعدد مقوله‌بندی می‌شود، اما رایج‌ترین و شامل‌ترین تقسیم، دوره‌بندی تاریخی است، به ویژه از آن رو که در هر دوره غالباً یکی دو مرکز جمعیتی شیعیان کانون اصلی سنت آموزشی بوده است و مراکز دیگر به مثابه تابع و وابسته آن کانون یا کانون‌های اصلی عمل می‌کرده‌اند؛ ضمن آن که هر دوره تاریخی با شاخص‌هایی معین، قابل تمایز از سایر دوره‌هاست. در واقع برخی شاخص‌ها و ویژگی‌ها در سنت آموزشی علوم دینی شیعه جنبه عام دارد و برخی دیگر معرف یک حوزه معین است.» (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد۱۴، ص۳۴۶)

پس تدارک مرکزیتی رسمی به نام حوزه اعلام حضور و بالا بردن تابلویی با عنوان دفتر مرکزی و محیط تربیت کادر برای تشکیلات روحانیت در دوران جدید است که دیرینه‌ای کم‌تر از صد سال دارد.

«اساساً مهم‌ترین عامل در تأسیس و ماندگاری حوزه علمیه در هرجا، وجود عالمان بزرگ و برپایی مجلس درس توسط آنان بوده است؛ چنان که حوزه نجف با خروج شیخ طوسی از بغداد، و پناه‌جویی وی به مزار امیرمؤمنان علیه السلام آغاز به کار کرد؛ هر چند شواهدی دال بر وجود حلقه‌های تعلیمی پیش از شیخ طوسی نیز در دست است. در واقع، جاذبه معنوی مزار امیرمؤمنان در این ناحیه پیرامونی شهر کوفه، موجب آبادانی و استقرار گروه‌هایی از شیعیان شده بود، اما حضور شیخ‌الطائفه محمد بن حسن طوسی، که قطعاً در آن روزگار بزرگ‌ترین دانشمند شیعه به شمار می‌آمد، سبب شد تا شیعیان از نقاط مختلف به نجف روی آورند.» (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد۱۴، ص۳۴۸)

تصاویر موجود از دو بارگاه کربلا و نجف که پیش از این نمونه‌ای از آن‌ها را ارائه داده‌ام، شرایط و امکانات برقراری حوزه علمیه شیعی در خارج ایران و در عراق را

تأیید نمی‌کنند و آن مقابر را با معماری بس مختصر و بدون آرایه و زائرانی انگشت شمار نشان می‌دهند. بنابراین مورخ فقط می‌تواند آن چه را برابر اسناد محکم ارائه می‌شود منظور کند نه صرف اسامی را که در هستی فرهنگی و تاریخی ایران نوع جاعلانه آن‌ها از فرط فراوانی قابل احصاء نیست، چندان که مولانای صاحب اندیشه و خردی چون علامه عسکری بزرگ به آسانی و نمونه‌وار ۱۵۰ صاحب‌مقام و صحابه بالا نشین از زمان حیات رسول‌الله را یکجا از اسناد اسلام حذف می‌کند.

«مرکزیت یافتن سیاسی شهرها در دوره فرمانروایی حاکمان شیعی نیز بی‌گمان موجب شکل‌گیری برخی حوزه‌ها از جمله حوزه‌های اصفهان، تهران و قزوین شده است. علاقه جدی سلاطین صفوی و قاجار به حضور علمای بزرگ در مرکز سیاسی قلمرو حکومتی آنان و دعوت رسمی از مجتهدان طراز اول جبل عامل و نجف و کربلا و سپس اصفهان در عهد قاجار، منشأ شکل‌گیری و رونق این سه حوزه علمی شد.» (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد۱۴، ص۳۴۸)

بنیان‌اندیشی حالا در مرحله‌ای است که به ترتیب می‌پرسد از کدام شهرها و کدام حاکمان شیعه و کدام حوزه جبل عامل و قزوین و اصفهان و تهران و بالاخره کدام سلسله قاجار صحبت است، زیرا به زمان مورد اشاره هنوز نطفه تاریخی هیچ یک از این اماکن و حاکمان هم بسته نشده بود.

«حاج شیخ‌عبدالکریم حائری‌یزدی نیز نخست در سلطان‌آباد به تأسیس حوزه اهتمام کرد، ولی چون به قم مهاجرت کرد، شاگردان مبرزش نیز به او پیوستند و حوزه اراک، در سطح پیشین ادامه نیافت، حوزه سامرا نیز پس از درگذشت میرزا محمدحسن شیرازی و به ویژه پس از بازگشت میرزا محمدتقی‌شیرازی به کربلا و اقامت در آن شهر دوام نیاورد.» (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد۱۴، ص۳۴۸)

کار چنین بررسی‌هایی آسان است. تنها با گردش قلم و بی‌نمایش تصویر حجره‌ای طلبه‌نشین در سامره و اراک و کربلا و نجف، هرکدام را در هر زمان که بخواهند دایر و یا تعطیل می‌کنند! حاصل این مطالب آن است که دریابیم نخستین حوزه علمی ــ آموزشی شیعه که سرپرستی شناسا دارد، در **۱۳۰۰ هجری شمسی** و در

شهر قم دایر شده و قاطبه روحانیت را به تاریخ معاصر معرفی کرده تا نقش شگرف و پر رمز و راز و گاه شجاعانه خود را در صد ساله اخیر به نمایش گذارند.

«به مرور زمان و **پس از تدوین مهم‌ترین منابع موضوعی حدیثی**، و نهادینه شدن نظام فقه تفریعی و استنباطی و فراهم آمدن آثار متعدد در این باب، کتاب‌های فقهی و کتاب‌های دربردارنده مباحث اصول فقه عملاً محور دروس حوزه‌ای شد، همچنان که در زمینه‌ی مباحث نظری نیز کتاب‌های کلامی محور تدریس قرار گرفت. علوم دیگر نیز به اعتبار سهمی که در معرفت دینی داشتند، **در کنار فقه که اصلی‌ترین موضوع تدریسی حوزه‌ها بود**، تدریس می‌شدند.» (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد۱۴، ص۳۴۹)

چنین نقلی که از منبعی نو تدوین و معتبر منتقل کرده‌ام، به خوبی اعلام می‌کند که تشیع تا زمان گشایش حوزه قم منابع آموزشی نداشته و اصولاً در حوزه مذهب شیعه مجموعه تألیفات اختصاصی شناخته نیست و آن چه را به تدریج فراهم آمده مقولات تشریحی در محدوده فقه است و نه در مبانی دین.

«۱. سیر تاریخی. دست کم هشت سال پیش از آن که شیخ عبدالکریم‌حائری در ۱۳۰۰ ش حوزه علمیه قم را تأسیس کند، انتقال مرجعیت شیعه از عراق به ایران و تأسیس حوزه علمی منسجمی در قم یا مشهد را کسانی چون شیخ اسدالله ممقانی در ایران مطرح کرده بودند. در اواخر عصر قاجار و پیش از ورود حائری به قم و اقدامات وی برای ارتقای سطح حوزه علمیه قم، علمای ساکن قم که برخی از آن‌ها از حیث علمی واجد مرتبه والایی بودند، کوشش‌هایی در این جهت صورت داده بودند که به نتیجه‌ی مورد نظر نرسیده بود. از جمله میرزا محمد فیض قمی که در ۱۳۳۳ از سامرا به قم بازگشت و از ۱۳۳۶ مدارس دارالشفاء و فیضیه را که از کاربری علمی خارج شده بود بازسازی کرد و طلاب را در آن جا اسکان داد. وی همچنین طلاب را رتبه بندی و برای آن‌ها مقرری تعیین کرد. این اقدام چنان مهم تلقی شد که به مناسبت آن از سوی متولی حرم حضرت معصومه در عید غدیر ۱۳۳۶ در صحن عتیق چراغانی و جشن باشکوهی برگزار شد.» (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد۱۴، ص۳۵۹)

حتی اگر تمام این تدارکات ناکام بر تاریخ حضور روحانیت و کوشش‌های سران مذهب را بر تاریخ واقعی تأسیس حوزه در ایران بیفزاییم، باز هم از سده گذشته دورتر نرفته‌ایم.

«در فاصله وفات حائری تا مهاجرت بروجردی به قم، ریاست اداره حوزه علمیه قم بر عهده سه تن از استادان بزرگ این حوزه قرار گرفت: سید محمدحجت کوه‌کمری، سید محمدتقی‌خوانساری و سیدصدرالدین‌صدر. گفتنی است که پس از فوت حائری، با توجه به شرایط دشواری که رژیم پهلوی برای حوزه و روحانیان به وجود آورده بود، خاصه اتفاقاتی که در حوزه علمیه مشهد رخ داده بود، **بیم آن می‌رفت که حوزه علمیه قم نیز تعطیل شود**، در این شرایط بود که این سه تن تصمیم گرفتند با تشریک مساعی حوزه علمیه قم را از این خطر نجات بخشند.» (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد ۱۴، ص ۳۶۱)

چنین اشاراتی به صراحت بیان می‌کند که حوزه علمیه قم تا زمان وفات آیت‌الله حائری نیز، گرچه ۱۵ سال از احداث آن می‌گذشته، هنوز فاقد مدیریت توانا و در معرض تعطیل بوده است و آن مرکز راه‌نما، خود ناگزیر با همکاری هیئتی از کارشناسان تشیع اداره می‌شده است.

«با رحلت بروجردی بار دیگر وحدت مدیریت و مرجعیت در حوزه قم از هم گسیخت و زعامت و مدیریت آن برعهده چهار تن استاد برجسته و مطرح قرار گرفت: امام‌خمینی، سید محمدرضا گلپایگانی، سید کاظم شریعتمداری و سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی. پس از تبعید امام‌خمینی به ترکیه و سپس انتقال ایشان به نجف، اداره این حوزه برعهده آن سه تن دیگر افتاد. در این مقطع که بحث مرجعیت بار دیگر مطرح شده بود، روزنامه‌ها گزارش‌هایی در باب استادان خارج حوزه و تعداد شاگردان آنان منتشر کردند. بر اساس گزارش روزنامه کیهان به تاریخ ۱۲ فروردین ۱۳۴۰، چند روز بعد از درگذشت بروجردی، درس خارج امام‌خمینی پرشکوه‌ترین درس بود که بیش از چهارصد تن در آن شرکت می‌کردند.» (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد۱۴، ص ۳۶۳)

اینک شرح جریان رشد که در عین حال مبین وجود تشنج و پراکندگی آراء در میان کارگردانان بالا مرتبه حوزه قم است، برای ناظرین تاریخ معاصر ملموس و مفهوم‌تر می‌شود و درمی‌یابند که در هرگردش امور در صفحات فوقانی و مرکزیت حوزه، تشتت آراء کار را به قبول هیئت کارگزار و مدیریت جمعی می‌کشانده. این نگاه سریع به ماجراهای مقدماتی حوزه علمیه مورخ را از بیان علت عروج سریع صاحب منصبان مذهب تا مرکزیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی کشور دچار نوعی سرگردانی می‌کند.

«در زمان بروجردی به طلاب پس از آن که مشغول درس شرح لمعه می‌شدند شهریه پرداخت می‌شد. ولی به افراد خوش استعداد زودتر شهریه می‌دادند. میزان شهریه در زمان وی بدین قرار بود: محصل مجرد دوره‌ی سطح که به خواندن شرح لمعه و قوانین اشتغال داشت صد و پنجاه ریال، محصل متأهل دوره‌ی سطح که به خواندن شرح لمعه و قوانین اشتغال داشت سیصد ریال، محصل مجرد دوره سطح که به خواندن رسائل و مکاسب اشتغال داشت دویست ریال، محصل متأهل دوره سطح که به خواندن رسائل و مکاسب اشتغال داشت چهارصد ریال، محصل مجرد دوره‌ی خارج سیصد ریال، محصل متأهل دوره‌ی خارج ششصد ریال.» (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد۱۴، ص۳۶۵)

اگر آمار اندک طلاب را تا سال ۱۳۴۰ هجری شمسی که زمان درگذشت آیت‌الله بروجردی است به دست آورید آن گاه بر همگان آشکار خواهد شد که حوزه علمیه قم همچون واتیکان مسیحیان نبوده است که پیوسته شرابه‌های طلا از سراپای کشیشان مراکز آن سرازیر باشد.

۳۶۳. مقدمه چهل‌وسه

بدین ترتیب و بر اساس مندرجات یکی از تازه ساخت‌ترین دانش‌نامه‌های جهان اسلام، با گوشه‌ای از ماجرا و زمینه‌های ظهور لایه روحانی در ایران قریب ۹۵ سال پیش آشنا شدیم و آشکار شد که پس از برپایی حوزه هم مدیریت و امورات آن مجموعه، تا زمانی معین، به سبب تشتت آراء و ناگزیر با مرکزیت جمعی اداره می‌شد و درعین حال جمعیت اندک طلاب حتی تا زمان درگذشت آیت‌الله بروجردی، یعنی چهل سال پس از تأسیس حوزه، نه فقط از کسورات مالی و کمبود امکانات تشکیلاتی و تأسیساتی و فقدان کارگزاران مجرب و نبود برنامه‌های دور اندیشانه خبر می‌دهد، بل وجه دیگر چنین حقیقتی از ضعف استقبال عمومی و ناچیزی جریان وجوهات، حتی در دوران آیت‌الله بروجردی می‌گوید. مطلبی که رشد و گستره تشکیلات حزبی و تجمع‌های گوناگون سیاسی و فرهنگی غیر مذهبی و حتی بی‌خدایانه در حوادث سیاسی ـ اجتماعی هم زمان با دوران زعامت ایشان را توضیح می‌دهد، که مراکز و تشکیلات سیاسی ـ اجتماعی آن در مجموع غیرمذهبی است.

«در اوایل دهه بیست شمسی، شماری از بزرگان و استادان حوزه علمیه قم **که از عدم مدیریت متمرکز این حوزه نگران بودند** و از سویی از مقام علمی و نفوذ اجتماعی و دینی آیت الله حاج آقا حسین بروجردی، آگاهی داشتند از او می‌خواستند که از بروجرد به قم بیاید، امام‌خمینی و حاج‌آقاروح‌الله کمالوند از علمای خرم‌آباد در این زمینه کوشش بیش‌تری مبذول داشتند. آیت‌الله بروجردی با پذیرش این درخواست، در محرم ۱۳۶۴ / آذر ۱۳۲۳ ش در قم ساکن شد. در تحکیم جایگاه و مرجعیت بروجردی در هنگام اقامت در قم نیز نقش امام‌خمینی چشمگیر بود. با ورود بروجردی به حوزه علمیه قم، بر رونق آن افزوده شد و شور و نشاط علمی آن دو چندان و بنیه علمی آن تقویت گردید. اقدامات بروجردی در طول دوره زعامت، حاکی از اهتمام ایشان به حفظ و تقویت این حوزه است. بروجردی با استقرار در قم تدریس پرمایه‌ای را آغاز کرد. شمار حاضران درس

وی را پانصد تا ششصد تن برآورد کرده‌اند. مدیریت نیرومند و متمرکز بروجردی موجب شد که شمار طلاب این حوزه که **در سال‌های اولیه حضور وی در قم در ۱۳۲٦ ش، بالغ بر دو هزار تن بود در دهه چهل شمسی به ۸۷۰۰ تن برسد.** در آغاز حضور بروجردی در قم در ۱۳۲۶ ش درس‌های خارج فقه و اصول منحصر به چند تن، از جمله خود بروجردی، حجت، فیض، خوانساری و صدر بود، ولی در پایان زندگی وی، بر شمار استادان خارج فقه و اصول حوزه قم که بین ۲۰ تا ۲۵۰ شاگرد داشتند افزوده شده بود و به ویژه تعدادی از شاگردان برجسته حائری، چون شیخ محمد علی اراکی، سید محمدرضاگلپایگانی، سید محمد داماد، امام‌خمینی، سیدکاظم شریعتمداری و سید شهاب‌الدین‌مرعشی نجفی حوزه درسی خارج داشتند. بروجردی به عنوان عالی‌ترین مقام علمی دینی ایران در عهد خود و نیز به عنوان مرجع تقلید علی‌الاطلاق و رئیس حوزه علمیه قم، برای پیشبرد امور دینی و حوزوی **کسانی را رابط خود با حکومت قرار داده بود** و پیام‌ها یا اعتراضات و تذکارات خود را از طریق آنان به شاه یا مقامات دیگر ابلاغ می‌کرد. از دیگر اقدامات سیاسی و اجتماعی بروجردی، به این موارد می‌توان اشاره کرد: پیشنهاد گنجاندن تعلیمات دینی در ضمن دروس مدارس و موافقت دولت با آن. **پیشنهاد توقف قطارها در ایستگاه برای اقامه نماز مسافران،** مقابله با نفوذ بهائیت در مراکز دولتی، حمایت از مردم فلسطین و صدور اعلامیه در این باب در ۱۳۲۷ ش و مسئله اصلاحات ارضی.» (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد۱۴، ص۳۶۱)

همین روایت رسمی از تغییرات و تلاش‌های اولیه، حوزه را مرکزی با رهبری صرفاً مذهبی و مبلغ تشیع مصور می‌کند که گرد سیاست نمی‌گردد و از رویارویی حوزه با دستگاه حکومتی و دربار نمونه قابل ارائه ندارد. همچنین ۴۰ سال پس از افتتاح و در کوران حوادث هولناک و تعیین‌کننده ملی، حوزه هنوز برابر تحرکات اجتماعی موضع جانب‌دار و هدایتگر و نقادانه نمی‌گیرد و ارتباط آن با حکومت، آن هم با پا درمیانی میانجی، از درخواست برای توقف قطار در ایستگاه برای ادای نماز پیش‌تر نمی‌رود.

«بروجردی برای حفظ و ارتقاء حوزه علمیه قم، ضمن اظهار استغنای عملی از دولت و **سفارش طلاب به حفظ آرامش** و بهانه ندادن به دست دولت،

دست به اقدامات مهمی در این زمینه زد؛ از جمله از حیث علمی شیوه جدید خود را در تحقیق و تدریس مباحث فقه ارائه کرد که در قم سابقه نداشت و نسلی از شاگردان با استعداد در این زمینه تربیت کرد که استادان و مراجع آینده حوزه شدند، برای احیاء و چاپ کتاب‌های عمده حدیثی و فقهی و رجالی شیعه تلاش زیاد مبذول داشت، به ادامه تحصیل طلاب و تشویق افراد با استعداد به شیوه‌های مختلف توجه نشان داد، طلاب را به مبانی مسائل و مباحث فقه و رجال و بیان مآخذ هرکدام و این که هر مسئله‌ای از چه وقت و چرا وارد حوزه اسلامی شده است متوجه کرد. بروجردی در زمینه توسعه فضای آموزشی حوزه از قبیل ساخت و احیای مدارس و به طور خاص تأسیس مسجد اعظم و کتاب‌خانه آن اقدامات درخور توجهی کرد. به این ترتیب، مهاجرت مؤثر و تحول‌آفرین بروجردی، حوزه قم را به مرتبه‌ای از اعتبار رساند که عملاً هم ارز معتبرترین حوزه آن عهد، یعنی حوزه نجف شد و نه فقط طالبان علم از شهرهای مختلف ایران راهی قم می‌شدند، بل که به تدریج افرادی از مناطق شیعه نشین دنیا قم را برای تحصیل برمی‌گزیدند. پس از وفات بروجردی حوزه علمیه قم وارد مرحله جدیدی از حیات خود شد. مقطع زمانی ۱۳۴۰ ش تا ۱۳۵۷ش سیاسی‌ترین دوره فعالیت و حیات حوزه علمیه قم محسوب می‌شود. **با رحلت بروجردی بار دیگر وحدت مدیریت و مرجعیت در حوزه قم از هم گسیخت** و زعامت و مدیریت آن برعهده چهار تن استاد برجسته و مطرح قرار گرفت: امام خمینی، سید محمد رضا گلپایگانی، سید کاظم شریعتمداری و سید شهاب الدین مرعشی نجفی. پس از تبعید امام خمینی به ترکیه و سپس انتقال ایشان به نجف، اداره این حوزه برعهده آن سه تن دیگر افتاد.» (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد۱۴، ص ۳۶۲)

همین بررسی دانش‌نامه جهان اسلام از موقعیت حوزه تا زمان درگذشت آیت‌الله بروجردی، چند وجهی بودن گردش امور مذهب و پرهیز از دخالت در امور حکومت را به سادگی چنین بیان می‌کند که اولاً جایگاه حوزه در تلاطم‌های گوناگون اجتماعی تحرکی دست به عصا، نا آشکار و منحصر به چند چهره مجرد و بی‌پیوند با مرکز، چون مدرس و کاشانی بود که جامعه سیاسی و متمایل به رادیکالیسم، به مواضع آنان توجه آشکاری نشان نمی‌داد، چنان که روایت‌های

دیگری حتی بر صحت و صلابت مدیریت بروجردی نیز اظهار تردید می‌کند و انگشت انتقاد می‌گذارد.

خاطرات و دیدگاه‌های آیت‌الله محمدباقر سلطانی‌طباطبایی پیرامون حضرت آیت‌الله‌العظمی بروجردی

«حضرت آیت‌الله‌العظمی بروجردی از بزرگ‌ترین مراجع عام تاریخ تشیع بود. مجله حوزه در شماره‌های ۴۳ و ۴۴ خود گفت‌وگویی را از خاطرات و دیدگاه‌های آیت‌الله محمدباقر سلطانی طباطبایی پیرامون ایشان منتشر کرده است.
آیت‌الله محمدباقر سلطانی طباطبایی خود از شاگران آیت‌الله بروجردی و از اساتید برجسته حوزه علمیه قم بود و بسیاری از مراجع تقلید فعلی و پیشین حوزه علمیه قم از شاگردان ایشان بوده‌اند.
آیت‌الله سلطانی‌طباطبایی با وجود جایگاه برجسته علمی و دیدگاه‌های بدیع فقهی از مرجعیت احتراز کرده و در سال ۱۳۷۶ در تهران دار فانی را وداع گفت.
ایشان پدر «خانم دکتر فاطمه طباطبایی»، همسر حجت‌الاسلام و المسلمین حاج سیداحمد خمینی و عروس امام‌خمینی هستند. در ادامه بخش نهم گفت وگوی آیت‌الله سلطانی‌طباطبایی پیرامون حوزه علمیه قم در زمان آیت‌الله‌العظمی بروجردی و ماجرای گلایه از بیت ایشان تقدیم مخاطبان می‌شود.

س: گویا برخی از آقایان از بیت آیت‌الله بروجردی گله داشته‌اند. لطفاً در این زمینه توضیح بدهید.

بله متأسفانه وضع بیرونی رو به راه نبود. هنگامی که خود ایشان در بیرونی تشریف داشتند آقایانی بودند که به ارباب رجوع جواب‌گو باشند و به کارها رسیدگی کنند، **اما وقتی که نبودند کسی به کسی نبود.** علمای بلاد و دیگران مراجعه می‌کردند، ساعت‌ها معطل می‌شدند، اما کسی نبود که به کار آنان رسیدگی کند. خلاصه **شکایت از این وضع زیاد بود.** یکی از موارد طرح اصلاحی حوزه که آن هیأت تهیه کرده بود سامان دادن به بیت بود که انجام نشد.

س: وضعیت حوزه علمیه قم مقارن آمدن آیت‌الله بروجردی چه‌گونه بود؟

در اثر توطئه‌ها و فشارهای رضاخانی وضع حوزه بسیار نامتاسب بود. این مشکلات از زمان کشف حجاب و متحدالشکل شدن ایرانیان شروع شد.

مشکلات باعث شد که **مجموع طلاب ساکن در مدارس به سیصد نفر برسد.** طلاب را دستگیر می‌کردند و در شهربانی لباس‌ها را از کمر قیچی می‌کردند. تحمل آن دشواری‌ها بسیار سخت بود.
شبی ریختند مدرسه فیضیه و گفتند: از فردا نباید کسی با لباس مخصوص روحانیت از مدرسه خارج شود. ناگزیر بعضی از طلاب روزها به باغ‌ها و محله‌های اطراف قم پناه می‌بردند و شب به مدرسه بر می‌گشتند.
زندگی در باغ‌ها و محله‌های بیرون از شهر با کمبود لوازم بسیار دشوار بود. البته این فشارها کم و زیاد می‌شد. اوضاع یکنواخت نبود. دستور تازه که می‌رسید مأمورین سخت می‌گرفتند. چند روزی که از دستور می‌گذشت اوضاع به‌تر می‌شد. به هر حال وضع خسته کننده‌ای بود.
رضاخان که مرد، این گونه مشکلات از بین رفت و رفته‌رفته آقایان به قم برگشتند و **جمعیت حوزه تقریباً به چند صد نفری رسید.** این برگشت طلاب و گشایش نسبی در زندگی آنان هم زمان شد با آمدن آیت‌الله بروجردی به قم؛ توجه به روحانیت بیش‌تر شد و تبلیغات گسترش یافت. زمان فوت ایشان جمعیت حوزه به **حدود هفت هزار نفر رسیده بود.** در شهرهای دیگر نیز آیت‌الله بروجردی **مساجد** و مدارسی بنا کرد. جوانان برای تحصیل علوم دینی، به این مدارس جذب شدند. در برخی از شهرها که مدرسه علمیه می‌ساختند هیأت علمی و مدرس هم می‌فرستادند. در باختران چنین کردند. توجهی نیز به احیای مدارس اصفهان نمودند.
ایشان علاقه مخصوصی به اصفهان داشتند. هنگامی که نام اصفهان برده می‌شد مبتهج می‌گشتند. آقایان اصفهان از ایشان درخواست کرده بودند که مقداری از سال را مخصوصاً ایام تعطیلات به اصفهان بیایند. حضرت ایشان در حال تصمیم گیری بودند که اجل مهلت نداد.»

در نهایت از شرح بالا چنین برمی‌آید که به دلایلی نه چندان معین، اداره حوزه با مدیریت واحد ممکن نبوده و حضرات آیات عظمی در مواجهه با پیچیدگی‌های سامان بخشی به مرکزی مستقل و با رسالت و مسئولیتی معین و مناسب و در خور، توان مجرد نداشته‌اند.



- طلاب اصفهان، نوامبر ۱۸۹۵ / ۱۲۷٤

اما تصویر یادداشت قبل و آن چه در این نمونه‌ها می‌بینیم مبنا و زمان کسوت کنونی علماء و اهل منبر و طلبه‌های در حال آموزش را معرفی و معلوم نمی‌کند. زیرا اگر عکس بالا را متعلق به طلاب اصفهان بدانیم آن گاه ضرورت است چنان مرکز آموزشی و حوزه‌ای را در اصفهان معرفی کنیم که حتی با پوشش و لباس رنگین طلاب نیز مسئله‌ای ندارد.



- تاجران

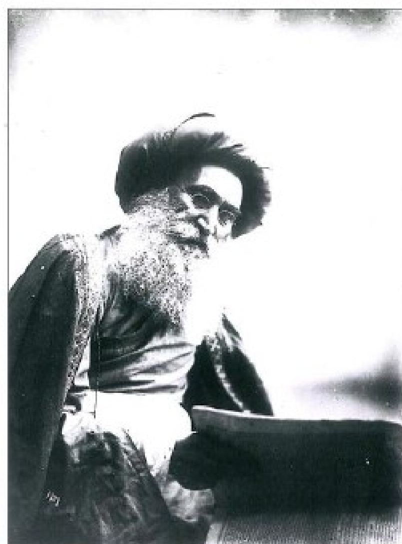
- Merchants

و اینان جماعت دیگری از تجارند مشغول به کسب و کار که در کسوت علمای امروز تجارت می‌کنند.



- سه بازرگان و دو برده
- Three merchants and two slaves

و این عکس که باز هم پوشش اهل علم کنونی را در بر بازرگانان نشان می‌دهد.



دکتر نور محمود، یک پزشک یهودی
شماره عکس در موزه: ۳۲۹۵، شماره سورگین: ۱۳۰۸ ـ ۰

و لباس حکیم نور محمود یهودی که کاملاً با پوشش روحانیون امروز برابر است.



مجلس جشن و اوستا خوانی زرتشتیان در یزد، دهه ۱۳۱۰ ه.ق.
شماره عکس در موزه: ۲۲۸۱، شماره سوروگین: ۲۱۶

این یکی نیازی به شرح ندارد و دامنه وسیع استفاده از کسوت عمامه و عبا در میان طبقات و عقاید مختلف جامعه را ارائه می‌دهد.



- پدر با چهار فرزندش

-The father with his four sons.

اگر به فضای این تصویر توجه نکنیم که بیننده را به زمان و زیر زمین ناصرالدین‌شاه می‌برد، دست کم می‌پرسیم چه زمان و چه‌گونه و با توصیه چه مرکزی، این طیف متنوع کاربران البسه‌ای که امروز در انحصار روحانیت است را به ترک و تقدیم آن به خدمت‌گزاران و محافظان و منادیان تشیع وادار و یا قانع کرده است؟

بخشیدن عنوان معاصر به تاریخ سرزمین و مردمی که اساساً در ۲۰۰ سال اخیر به تدریج و از مسیر مهاجرت، به رپرتوار نام‌های جغرافیایی و تاریخی این منطقه وارد شده و بیش از ۲۲ قرن بر اثر قتل عام پوریم تجمع و تمدن به خود ندیده و جز تاریخ کوتاهی ندارد، به شوخی شبیه‌تر است. با این همه بررسی‌های دراز مدت در موضوع قاجار و رجوع به عکس‌ها و یادداشت‌ها و کتبی که جز برای سردرگمی تدارک نشده، چندان آلوده به جعلیات و فرم بندی‌های ناقص و ناشیانه است که اینک با اطمینان و یقینی آرامش بخش می‌توان اعلام کرد که تقریباً هیچ یک از تصاویر سیاسی منتسب به دوران قجرها سلامت لازم را ندارد و بسیاری از نام‌گذاری‌ها بر اشخاص و مناصب‌شان قابل اثبات و حتی پی‌گیری نیست. چنین است که اینک در یادداشت‌های نهایی در باب تحولات تاریخ یک و نیم قرن اخیر ایران و گذر از ناباوری‌ها، باز هم نمایش پایه‌های سست و نابه‌سامان و مجعولات همه جانبه در زیر بنای مخروبه قجرها را مستقیم‌ترین روش‌کاربردی برای جلب نظر خردمندان و حقیقت‌طلبان می‌دانم. وجه روشن و سعی این ترسیم و تطبیق‌ها در جهتی است که معلوم کند تمام حواشی بنای زینت شده قاجاری و به ویژه دوران دراز مدت حضور به اصطلاح قبله عالم را، چندان با رنگ و روغن دروغ‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آمیخته‌اند که از میان آن‌ها قبول کرونولوژی سلسله و ضمائم حادثی آن و از جمله ترور ناصرالدین‌شاه، در مظان و مورد تردید محکم است. مورخ یادآوری می‌کند که اگر از زمان ظهور حوزه علمیه قم، استفاده از یونیفورم عمامه و عبا در انحصار روحانیت قرار می‌گیرد و تاجران و دیگر حِرف جامعه، همزمان استفاده از این پوشش را ترک می‌کنند، پس در پشت پرده، مدیریت واحد قدرتمندی کارها را می‌گرداند که تصمیمات و تولیدات‌اش قابل قبول و لازم‌الاجرا است. حتی اگر تدارک تصویری از قماش تصویر بعد باشد.

صراف و قراولان

به مکان و سمت و سوی ساعد و پنجه دست در این عکس توجه کنید که از عقل سلیم و ترتیبات طبیعی در مقیاس کهکشانی به دور است. حقیقت این که تاریخ ایران نویسان هنگام سفارش ساخت این گونه تصاویر کم‌ترین باوری به قدرت تشخیص بینندگان آن‌ها نداشته‌اند.

- یوسف خان رئیس، جراد ایل و همچنین رئیس ایل بختیاری

- نجفقلی خان بختیاری، ریش سفید و رئیس ایل بختیاری

سازندگان تصاویر مجعول، برای ارجاع به مهاجرانی از راه رسیده و بی‌اعتناء به حواشی، که جز دغدغه خوراک و اسکان ندارند، با دست‌های باز، بی‌مانع و رادع و آسوده خیال از رسیدگی‌های زبان و قلم‌های سخت‌گیر، با نمونه‌های قبلاً ارائه شده برای تاریخ معاصر چهره تراشیده‌اند. صورتک‌هایی که در آتلیه زیرزمینی ناصرالدین‌شاه متولد می‌شوند و جست‌وجوی تاریخی آن‌ها به هیچ نحو قابل تعقیب نیست. چنان که چهره سمت راست عکس قبل در فضایی نظیر آن چه معمولاً برای عکاسی از شاه قجر آماده می‌کردند، چنین معرفی می‌شود: «یوسف‌خان رییس جوان ایل و همچنین **رییس‌ایل‌بختیاری!**» و شاید هم دقایقی بعد با رخسار صندلی نشین دیگری، باز هم دقیقاً در همان محل آشنا می‌شویم که او هم با ریش سیاه و انبوه در همان زیرزمین مخصوص قبله عالم صاحب چنین منصب و عنوان دهن پرکن «نجف‌قلی‌خان بختیاری **ریش سفید و رییس‌ایل‌بختیاری**» شده است. آیا چنین نشانه‌هایی از سردرگمی و ناگزیری باند جاعلین اسناد برای دوران قجرها حکایت نمی‌کند؟



حالا از طریق عکس فوق با شاه کار دیگری در فن جعل مواجه‌ایم که ناصرالدین‌شاه را نشسته روی دو صندلی در همان مکان معهود نشان می‌دهد که یک زاویه درست

ندارد. چنان که نظر به فرم و شیوه جایگزینی باسن و نیز توجه به کف سازی مملو از نخاله‌های ساختمانی، سریش کاری عکس را محرز می کند. و سرانجام این سوال که اصولاً چگونه می‌توان بر دو صندلی نشست؟

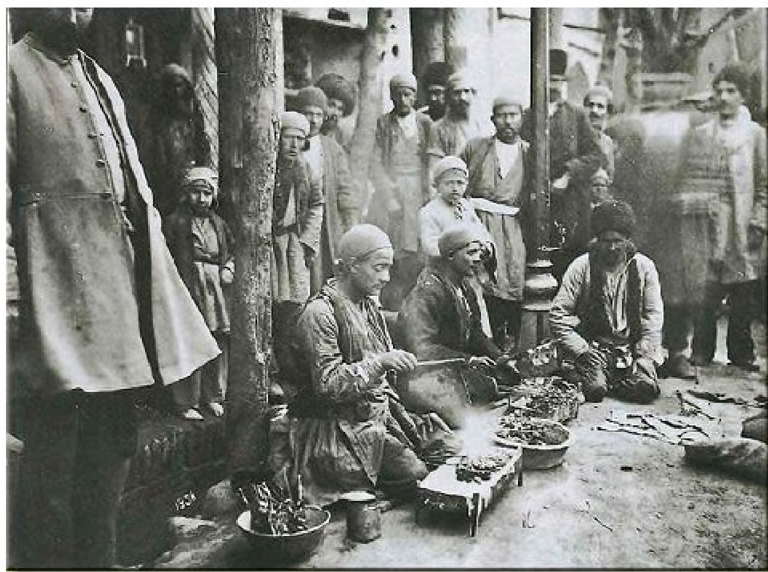


پیکره، ۱۶ ناصرالدین شاه قاجار بدون کلاه، عکاس ناشناخته، دهة ۱۲۷۰ هـ. ق.؛ آلبوم‌خانهٔ گلستان

در میان صاحب منصبان و نام‌داران جهان تنها ناصرالدین‌شاه ساخت آتلیه یهودیان در زیر زمین کنیسه‌هاست که با چنین دک و پوزی مقابل دوربین می‌نشیند. در واقع این نمای اصلی آن اجیر شده‌ای است که در تولید تعدادی از نمایه‌های ناصرالدین شاهی سهیم بوده است.



شاید ورود کلاه‌های پوست بره در مجموعه قاجاری به‌تر بتواند شرح جامعه قلابی آن عهد را برملا و خط فاصل و علامت میان هزارفامیل و مردم هیچ کاره زمان قجرها را معلوم کند. اگر این کلاه‌ها چنان که در تمام عکس‌های قجری فقط بر سر اعیان و هزار فامیل کشیده‌اند را ملاک بگیریم، پس تکیه‌گاه دیگری یافته‌ایم که مدعی شویم و معلوم کنیم آن گروه قاجار نامیده شده با کلاه و ظاهر و سر و وضعی تازه ساز، بدون اقتباس اندک میراثی از نمای ظاهری پیشینیان، در هیچ مقداری بومی این سرزمین نبوده‌اند.



و این هم تابلوی آشنای انبوه کلاه نمد به سران که برای بلع بوی کباب، گرد منقل جگر فروش دوره گرد جمع شده‌اند. آیا این ماندگان در فقری غیر قابل توصیف را چه‌گونه به هخامنشیان متصل کنیم که همگی با حسرت به منقل حامل غذا چشم دوخته‌اند و این هنوز شمای کسانی است که بیش و کم صاحب سکه‌ای دراندازه خرید یک سیخ جگرند. تصاویر دیگری را در چنته کامپیوتر جمع کرده‌ام که می‌توان گواه گرفت که بی‌هویت و پناه و هیچ‌زادگانی رانده شده از تاریخ و مسقط‌الراس خویش‌اند.

۳۶۵. مقدمه چهل و پنج

مشغول شدن با صفحات کتابی که شیرازه ندارد و به باور رخ نداده‌های تاریخ از مسیر شعر و افسانه دعوت می‌کند، تا مرز تولید آشوب در محتوای معده تحمل نکردنی است و به راستی نتوانستم خود را از وسوسه نصب این مقدمه در باب امیر پرآوازه قجری خلاص کنم و ثمری را نچینم که بذر آن را در زمین این همه مقدمات پاشیده و نهالی را که نشانده بودم سیراب نکنم که در رأس آن‌ها این توجه بود که پیدایی شهرهای نام‌دار و پایتخت ایران، برابر اسناد گوناگون و ازجمله نقشه‌برداری تأیید شده و رسمی مهندسان ارتش تزار، از ۱۶۰ سال پیش دورتر نمی‌رود و مکان مناسبی را نشان نمی‌دهد تا حاکمی پایه‌های تخت ولایت عهدی خود در تبریز و یا سلطنت خود در تهران را مستقر کند. چنان که ظهور قجرها جز تابلوهای رنگ و روغنی و سایه‌های غیر همخوان از سیمای ناصرالدین‌شاه و امیرکبیر و ضمائم بابیه و غیره ندارد.

«این نکته را روشن کنیم که برخی مطالب که درباره‌ی امیر نوشته‌اند و به ظاهر حکایت می‌نمایند، عین وقایع تاریخ‌اند. از این قبیل است شرحی که رضاقلی خان هدایت راجع به مأموریت خود به خوارزم آورده است؛ مطلبی که اعتمادالسلطنه در خصوص اجرای قانون آبله‌کوبی عمومی گفته است و قضیه‌ی سماورساز اصفهانی. این گونه روایت‌ها مورد بحث ما نیستند. **در این جا از داستان‌هایی سخن می‌گوییم که یا در اصل حقیقتی داشته و شاخ برگ بر آن افزوده‌اند و یا حکایت‌هایی که صرف افسانه‌اند.** در مطالعه این قصه‌ها، با سنت تاریخ نگاران خودمان کاری نداریم که تاریخ و افسانه را به هم آمیزند و چیزی پردازند که نه تاریخ است و نه افسانه. در این کار نیز مثل دیگر مباحث تاریخ ما پیرو روش مستقل خودمان هستیم.» (فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۷۶۱)



« ناصرالدین شاه قاجار اوایل جلوس به‌تخت سلطنت ایران »
عکس از فتو تهامی

در این جا آدمیت می‌خواهد از پنجره داستان، پشت کرده به سنت تاریخ نگاری خودمانی، که صورت ظاهر و کاملی از آن‌ها نشان نمی‌دهد، به کشف و نقش امیرکبیر در تاریخ قاجار بپردازد. باید برای او مدال مخصوصی طراحی کرد که صادقانه و از ابتدا قصه‌های موجود در باب امیر را دسته‌بندی می‌کند و با هرکدام تاریخ مورد نظر خود را می‌نویسد. چنان که عکسی از فتو تهامی که محل آن در برابر ساختمان قدیمی مجلس ملی بود، باسمه بالا را به جلوس ناصرالدین‌شاه برتخت سلطنت مربوط می‌داند و گرچه بر این تخت‌نشینی تاریخ معینی نصب نیست، ولی منابع فراوان و مکرر و نمی‌دانیم بر چه اساس نسیان او را جبران می‌کنند و از جمله کتاب قبله عالم امانت با انتقال همین پته در صفحات نخست کتابش، برای ماجرای این نقاشی شرح و بسط دیگری دارد.

ناصرالدین شاه در عهد ولی عهدی
عکس از روی لیتوگرافی رنگین کار پترزبورگ
عکاس خانه مدرسه مبارکه دارالفنون خانواده عبدالله قاجار
(عباس امانت، قبله عالم، صفحات آغازین)

حالا نظر دارم که در میان اسناد ارائه شده موجود به جست‌وجوی امیرکبیر بگردم و از عدم همخوانی دو زیرنویس و ابهام در آشنایی با لیتوگراف رنگین پترزبورگی در

می‌گذرم که مطلب بی‌اهمیت و کوچکی‌اند و تأثیری بر داستان ظهور سلسله قاجار ندارند، به ویژه این که برای رفع غائله پته را به خانواده عبدالله قاجار واگذار و از دسترس دور کرده‌اند که ظاهراً به عکاسی و ضمائم آن دل‌بستگی ویژه داشته‌اند. به راستی لعبت بازان تاریخ ایران با مهارتی مثل زدنی، هستی ملی ما را یکی‌یکی از صندوقچه خیالات خود بیرون می‌کشند و از جلوه جست و خیز این بازیچه‌ها به خود می‌بالند. اگر آدمیت برای شناخت حضور یک شخصیت تاریخی ۱۵۰ سال پیش به سراغ قصه‌ها می‌رود و با همان دست مایه، چند صد برگ را در موضوع گزینه خود سیاه می‌کند، پس سلسله مراتب دست نوشته‌های سفارشی و مجعول، میراث تمام ناشدنی شرح حال نویسی تاریخی برای شرق میانه است.

«سفیر روس هر وقت می‌خواست جایی برود، آدم‌های زیادی جلوی خود راه می‌انداخت. روزی از امیر وقت ملاقات خواست. امیر سه ساعت به غروب وقت ملاقات داد. سفیر با آدم‌های خود سر وقت حاضر شد، اما امیر بیرون نیامد. سفیر مدتی منتظر ماند و چون امیر بیرون نیامد، تصمیم گرفت که به محل سفارت بازگردد. پیش خدمت جلوی او را گرفت و گفت: صبر کنید، امیر می‌آید. سفیر روس مدتی دیگر منتظر ماند، ولی باز از آمدن امیر خبری نشد. سفیر آن چنان عصبانی شد که فریاد کشید: به دولت امپراطوری توهین می‌کنید؟ در این هنگام امیر در اتاق حاضر شد و پس از سلام و علیک با سفیر، خونسردانه پرسید: چرا شما عصبانی هستید؟ مگر اتفاقی افتاده است؟ سفیر روس با صدای بلند گفت: دو ساعت است که منتظر شما هستیم. امیر گفت: شما در روسیه برای آن که به جایی بروید چند نفر را جلوی خود راه می‌اندازید؟ سفیر جواب داد: ما معمولاً تنها می‌رویم. امیر گفت: پس چرا این جا عده‌ای نوکر و ملازم به دنبال خود می‌آورید؟ سفیر گفت: این رسم ایران است. امیر گفت: چون به رسم ایران راه می‌روید، رسم و وعده‌ی ایرانی هم دو ساعت تأخیر دارد. نظر آقا یمین‌السلطنه، با لهجه ترکی شیرین خود می‌گفت که وقتی من خیلی جوان و در وزارت امور خارجه مترجم بودم، میرزا تقی‌خان امیرکبیر هر وقت سفرای خارجه را می‌پذیرفت، من را برای مترجمی احضار می‌نمود. روزی که وزیر مختار روس در یک موضوع سرحدی تقاضای بی‌جا و غیر معقولی داشت، امیر که به هیچ وجه گوش شنوای این قبیل حرف‌ها را نداشت، وقتی که مطلب را ترجمه کردم در جواب گفت: از وزیر مختار بپرس که هیچ کشک و بادنجان خورده‌ای؟ وزیر

از این سوال تعجب کرد و گفت: بگویید خیر. امیر گفت: پس به وزیر مختار بگو ما در خانه مان یک فاطمه خانم جانی داریم که کشک و بادنجان را خیلی خوب درست می‌کند، این دفعه وقتی که فاطمه خانم‌جان کشک و بادنجان درست کرد، یک قسمت هم برای شما خواهم فرستاد تا بخورید و ببینید چه قدر خوب است: **آی کشک بادنجان، آی فاطمه خان جان**. وزیر مختار گفت: بگویید ممنونم، اما در موضوع سرحدی چه می‌فرمایید؟ به امیر گفتم. امیر گفت: به وزیر مختار بگویید: **آی کشک بادنجان، آی فاطمه خان جان** و همین طور تا بالاخره چون وزیر مختار دید غیر از **آی کشک بادنجان، آی فاطمه خان جان جواب دیگری دریافت نمی‌کند**، با کمال یأس از جا برخاسته مرخصی گرفته تعظیم نمود و رفت.» (مریم نژاد اکبری مهربان، میرزاتقی خان امیر کبیر)

این چنین صورتی از رفتار اوباشانه امیر در برابر عضو سفارت کشور همسایه که احتمالاً با جنباندن کمر و بشکن زدن نیز همراه بوده، مسلماً در خارج از دفتر سازندگان امیر ناممکن است و در برخوردهای دیپلماتیک روزگار ما قرینه ندارد. باید خداوند را شاکر بود که این گونه رفتارهای دیپلماتیک تنها از مخیله جاعلان سلسله قاجار قابلیت گذر داشته است.

«از عجایب روزگار آن که در کوچه و بازار هر کس دست از آستین جبه بیرون نمی‌آورد، به حکم امیرآستین جبه او را می‌بریدند، و **تمام مردم** با ادب و وقار حرکت می‌کردند. **کسی نمی‌توانست با آستین پاره بیرون آید** و نویسندگان حتماً جبه در دوش داشتند و سایرین که اهل قلم نبودند جرأت نداشتند که لباس میرزایان و محترمین را برای خود اختیار کنند.» (فریدون آدمیت، امیر کبیر و ایران، ص۷۶۴)

ظاهراً و چنان چه تجربه پیش روی ما گواه است، دخالت دولت در نوع **پوشش مردم** ناقض سنن و شاید هم نوعی قدرت نمایی زیر جلی برای محک زدن میزان تحمل ملی است که در دوران رضاخان و به زمان جمهوری اسلامی ثمری به بار نیاورد.

«مرحوم آقا محلی اخوی روایت می‌کند: «چون امیر نظام با ریاست اردو از تبریز همراه و ملتزم رکاب شاه بود، سرباز و سوار بسیار پی‌درپی از اطراف به امیر نظام پیوسته همراه شاه می‌شدند. چنان که فوجی تازه در قزوین برسید و به جهت این که امیر نظام ایشان را معاینه کند در خیابان قزوین ایستاده و منتظر بودند. یک نفر سرباز که هنوز از سیاست امیر نظام برخوردار نشده بود و مجازات مقصرین را به حکم او مشاهده نکرده بود مقداری ماست از دکان بقالی که نزدیک او بود مانند افشره سرکشید و بهای آن را قوه نظامی خود قرار داده و اعتنایی به مطالبه بقال و قیل و قال او ننموده و به تهدید سرنیزه ساکت و آرامش برقرار ساخت. پس از آن امیر نظام سان دید و از فوج خواست که مراجعت نماید. بقال جلو آمده و به عرض حال و شکایت خویش پرداخت. امیر نظام فرمود: خورنده ماست کدام سرباز بوده است؟ بقال گفت: عرض نمودم اگر ببینم می‌شناسم. امیرنظام حکم به بازگشت فوج داد. فوراً همه را برگردانیدند و مجدداً به صف ایستادند. بقال سرباز مذکور را از میان فوج پیدا کرده و به امیر نشان داد. امیر از وی پرسید: ماست این مرد را تو خورده‌ای؟ سرباز از شدت بیم و هراس منکر شد. امیر نظام به بقال فرمود: ماست از خوراکی‌هایی است که به زودی تحلیل نمی‌رود و از بین نمی‌رود. اکنون **اگر شکم وی را پاره کنند** و ماست در آن نباشد، **شکم تو را به قصاص سرباز پاره خواهم کرد.** بقال نیز قبول کرد و چون شکم سرباز به حکم امیر پاره شد، ماست‌ها فروریخت و راست‌گویی بقال روشن گردید.» (مریم نژاد اکبری مهربان، میرزاتقی‌خان امیرکبیر، ص۶۶)

دریدن شکم برای کسب ملاک محکمی در صحت قضاوت های امیر اندک نیست و در موردی بدن دو سارق را با گچ به دیوار چسبانده‌اند تا با بستن سرهایشان به دو اسب و راندن آن‌ها، جمجمه‌های دزدان، از بدن در گچ مانده جدا شود. بدین ترتیب اگر تماشای حلق‌آویز معمول، هیجان مورد نیاز امیر را تأمین نمی‌کرده، پس تردید در سلامت اعصاب و روان او جایز نیست؟

«روزی امیرکبیر از سبزه میدان تهران نزدیک عالی قاپوی تهران که از ارگ دولتی خارج بوده است (محل سبزه میدان فعلی) عبور می‌کرده. آلو فروشی همین که امیرکبیر را مشاهده می‌کند، فریاد می‌زند: عرض دارم. امیرکبیر می‌ایستد و می‌گوید: بگو. آلو فروش شکایت می‌کند که: این سرباز تمام آلوهای مرا

خورده و یک شاهی به من داده است. امیر کبیر می گوید: مگر قیمت نکرده به او دادی؟ آلو فروش جواب می‌دهد: تغار آلو پیش قرار دادم، وقتی خورد از روی هسته آن هر پنج دانه یک پول قیمت بدهد. حال می‌بینم تغار مرا خالی کرده و ۵۰ دینار که یک شاهی باشد به من داده است. امیر کبیر در پاسخ گفت: مگر از قرارداد تو تخلف کرده؟ سرباز مزبور گفت: خیر قربان، ۱۰ دانه آلو خورده‌ام که هسته‌ی آن ۱۰ دانه را با یک شاهی که قیمت کرده به او داده‌ام. آلو فروش گفت: دروغ عرض می کند. امیر کبیر می گوید: مگر ۱۰ دانه هسته به تو نداده است با یک شاهی قیمت آن؟ آلو فروش گفت: چرا داده است. امیر کبیر می گوید: پس دیگر چه حرفی داری؟ آلو فروش که ملتفت شد نزدیک است محکوم شود بنا کرد به گریستن و گفت: نخواستم عرض کنم، حال که می‌خواهد حقم را پایمال کند، می گویم. همه هسته‌ها را فرو برده است جز ده دانه. امیر کبیر متغیر شده و می گوید: دروغ نگو. آلوفروش عرض کرد: خیر دروغ نمی گویم. حقیقت مطلب چنین است. امیرکبیر فوراً میر غضب را خواسته و گفت: شکم این سرباز را پاره کن، اگر هسته‌های آلوی این مرد را خورده است هر چه ادعا می کند مضاعف آن را می‌دهم. سپس خطاب به آلو فروش کرده و گفت: اگر هسته در شکم او دو یا سه دانه که احتمال سهو رود بیش‌تر نباشد، **شکم تو را هم پاره خواهم کرد**. آلوفروش را که التهاب و خشم فروگرفته بود قبول کرد. هر چه همراهان امیرکبیر التماس کردند و آلو فروش هم از شکایت خود صرف نظر کرده **اظهار پشیمانی از تظلم خود نمود، فایده نبخشید**. شکم سرباز را پاره کردند. هسته‌های آلو فرو ریخت. امیرکبیر مضاعف آن چه را که آلو فروش ادعا کرده بود به او داده از آن جا گذشت.» (مریم نژاد اکبری مهربان، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص۶۸)

بدل‌کاری و صحنه‌تراشی‌های پرآب و رنگ، موضوع امیرکبیر را چندان از مسیر صحت بیرون برده که قطعه بعد با گفتاری لمپن‌واره را هم از امیر می‌دانند. مورخ در برهوت تاریخ قاجار حتی یک صورت سالم و دارای اعتبار اسنادی به خصوص تصاویر سیاسی و نظامی آن به دست نیاورد و فی‌الواقع اسلوب تأیید سلامت اسناد از سوی آدمیت را نمی‌داند و طبیعی است که نمی‌تواند مدعی شود که شخص‌شان در شب‌های شهرزاد قصه گو دعوت بوده‌اند یا نه.

قربانت شوم

الساعه که در ایوان منزل با همشیره‌هایم به گفتن لطیفه‌ها
مشغولم خبر رسید که شاهزاده موثق‌الدوله حاکم قم را که چندیم
پیش‌ها و دار[و]شاه معزول کرده بودم به توصیه عمه خود ابقا و دیده
و همین نزول بر زبان رانده‌اید. فرستادم او را تحت‌الحفظ
به تهران بیاورند تا اعلیحضرت بدانند که اداره امور مملکت
با توصیه عمه و خاله نمی‌شود.

[illegible] تقی

«سال تولد میرزا تقی‌خان را تا اندازه‌ای که جست‌وجو کردیم، هیچ مؤلف خودی و بیگانه ثبت نکرده است. در حل این مجهول تاریخی، ما یک مأخذ اصلی و دو دلیل در تأیید آن مأخذ به دست می‌دهیم: زیر تصویر اصیلی که به زمان صدارت امیر کشیده‌اند می‌خوانیم: «شبیه صورت ... اتابک اعظم، شخص اول ایران امیر نظام در سن چهل و پنج سالگی» امیر از ۲۲ ذیقعده‌ی ۱۲۶۴ تا ۲۰ محرم ۱۲۶۸ صدارت کرد. اشعاری که در ستایش مقام تاریخی او در کنار همان تصویر نگاشته شده، و تصریح به این که کارهای سترگ از پیش برده است، نشان می‌دهد که تصویر مزبور را در اعتلای قدرت و شهرت امیر کشیده‌اند و آن سال ۱۲۶۷ است. با این حساب و **به فرض صحت رقم** «چهل و پنج سالگی» تولد او به سال ۱۲۲۲، یا حداکثر یکی دو سال پیش‌تر بوده است. در تأیید آن دو نشانه‌ی تاریخی می‌آوریم که اگر رقم چهل و پنج سالگی کاملاً هم دقیق نباشد، نزدیک به صحت است.» (فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص۲۸)

این فرم‌بندی که آدمیت صورت امیر را مگر در تابلوهای هزار و یک شب به یاد نمی‌آورد و می‌نویسد هیچ کس سال تولد او را ثبت نکرده، حساب و کتاب کشف

تاریخی امیر را از پایه به تخیلی پرقدرت، و آشنایی با محاسبات و ابزارهای نجوم نیازمند می کند، چنان که ناچار باز هم به منقولات سیاحان دروغین پناه می‌برند که پیوسته در تنگنای تولید مورخان تاریخ شرق میانه ظهور کرده‌اند تا داد و ستد کلام مسدود نشود و شاهد دیگری هم تصرف مقام صدراعظمی امیر را شهادت دهد.

«یکی روایت مسموع واتسون مؤلف انگلیسی همزمان امیر مبنی بر این که: میرزا تقی‌خان از اول جوانی می‌گفته: اگر زنده بماند و «به سنین متوسط عمر» برسد، صدراعظم خواهد شد. مأخذ آن داستان هرچه باشد، این فرض را معاصران امیر بدیهی و غیرقابل انکار می‌شناختند که او در سنین متوسط به وزارت رسیده بود، وگرنه اصل آن روایت موضوعیت پیدا نمی‌کرد و **چنان داستانی نمی‌ساختند.**» (فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص۲۲)

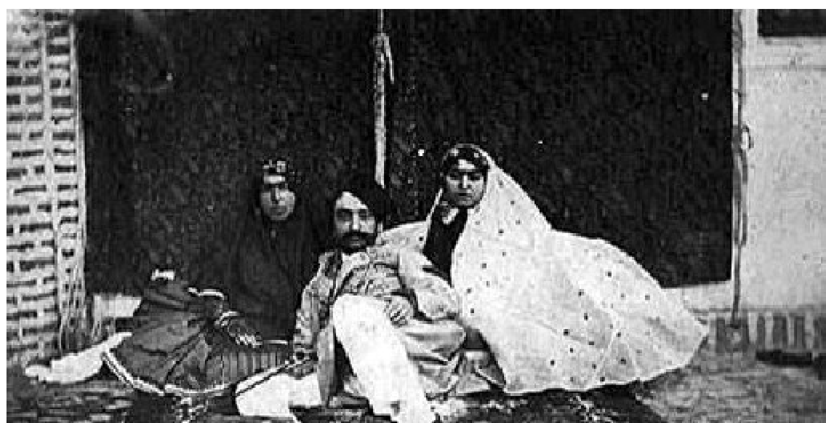
هنگامی که ۱۵۰ سال پیش مقرر بوده است که حاکمیت مانند همین روزها به اندازه آستین مردم نیز نظارت کند، در بررسی اجتماعی و رعایت احوال و کاربرد نشانه‌های هر مصدری، نخستین قضاوت را درباره آن کس که در مسیر و ملاء و گذر، آستین‌ها را قیچی می کند اگر ده دارالفنون قلابی هم ساخته باشد در صف قلدران تاریخ قرار می‌دهد. فی‌الواقع که چنین استدلالی از ذوق زدگی آدمیت خبر می‌دهد که سرانجام داستانی درباره امیر شنیده و خوانده است که بی‌توجه به مأخذ آن می‌توان در جای سند تاریخ اعتلای امیر قرار داد. آدمیت از خود نمی‌پرسد که شیوع این همه داستان در مورد امیر را، که زمان کوتاهی از هستی غیر داستانی او می گذرد، بنابر چه نیازی ساخته و علی‌البدل چه حقیقتی قرار داده‌اند؟

«این مطلب را از قول میرزاغلامحسین‌خان صاحب اختیار نقل می‌کنیم: خودم ایستاده بودم که اعتمادالسلطنه آمد و به شاه عرض کرد: **صورت میرزاتقی‌خان را می‌خواهیم در تاریخ سلطنت اعلی‌حضرت ثبت کنیم و نداریم.** شاه گفت: صورت او در نظرم هست. قلم آوردند و خود شاه طرحی تهیه کرد. این طرح مأخذ همان صورتی است که در مرآت‌البلدان نقش شده است.» (فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، پاورقی ۴۰، ص۲۷)

چند سطر بالا برای تمسخر و رد صورت رخ‌دادهای عهد قاجار کفایت می‌کند. چرا که بزرگان دربار که از جهات گوناگون با امیر مرتبط بوده‌اند، نقش رخسار او را چنان فراموش کرده‌اند که جهت خطوط در سیمای امیر پرآوازه را از خیالات شاه بیرون می‌کشند. جای آن است که به ریش چنین تاریخ نگاری نزدیک و فاقد دیرینه دراز به سیری دل قهقهه زنیم. مورخ می‌خواهد علی‌رغم این همه نا به سامانی در تراش امیرکبیر باز هم با فرض صحت دریافت‌ها شخصیت با شکوه او را که فقدان‌اش با اتلاف آینده ایرانیان یکی فرض می‌شود، شناسایی کند.

«هنگامی که موکب همایونی از اصفهان مراجعت به تهران می‌فرمود، سراپرده‌ی امیر را به نزد خیام گردون احتشام همایونی بر سر پا نمودند. پیشخدمتی به احضار و شرفیابی امیر مأمور شد. نزد وی آمد، پس از تعظیم عرض کرد: شاه شما را خواسته است. امیر در حالت فکر بود، از روی اندیشه به زمین نگاه می‌کرد. ملتفت سخن پیشخدمت نشد. باز آن مأمور بعد از لحظه‌ای تأمل عرض کرد: شاه شما را خواسته است. امیر به همان دستور به فکر و اندیشه غرق شده، التفاتی ننمود. پیشخدمت باز لختی ایستاد، دید که در امتثال امر همایونی تأخیر پیدا شد. جرأت کرد و پیش‌تر آمد، و به صورت جلی گفت: شاه شما را خواسته است، عاجلاً تشریف بیاورید. امیر از آن حالت اندیشه آمده گفت: **خانه‌ات خراب شود که نگذاشتی که سراپرده‌ی ناصرالدین‌شاه را به کنار رود جیحون (مرز حقیقی ایران) بکوبم.** این بگفت و به حضور رفته، به سوال و جواب خود پرداخت.» (فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص۷۶۱)

پرانتز نویسی‌های آدمیت و به خصوص در موضوع مرزهای شمالی ایران رد پای واضحی از مالیخولیاهای روشن فکری ایران را علنی می‌کند و همین جاست که می‌خواهم دفیله‌ای از تصاویر قبله عالم را به نمایش گذارم و با تأسی بر رسانه ملی برای هر کس که بتواند تعداد ناصرالدین‌شاهِ عکس‌ها را درست بشمارد، هدیه‌ای فراهم خواهم کرد.



اتاق خصوصی و خوابگاه شاهنشاه قدر قدرت در مجموعه کاخ گلستان

با نمایش تصویر معروف ولی مجعول و سرهم بندی شده زیر، که با شیوه‌ای ناشیانه ساخته‌اند و کافی است در تعداد ساق پاهای نفرات ساکن سمت چپ عکس توجه کنید که باز هم یک لوله شلوار کم می‌آورند و به کف زمین نظر اندازید که گویی حاضرین در سالن قصر در میان برف ایستاده‌اند و چندان ایرادات ریز و درشت دیگر که مورخ را مجاز می‌کند تا بر اساس نادرست بودن مستندات، ابطال کامل سلسله قاجار را اعلام و گفت‌وگوی تاریخی در آن باب را، مگر برای درس‌آموزی شیوه‌های سالم و سخت‌گیر تحقیق، مسدود و ناممکن بداند.








مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران
www.iichs.org







آرایشگر در کشیدن سبیل مناسب برای شاه زیاده روی کرده است



نمی‌توان تشخیص داد که قبله عالم برچه نشسته است.

۳۶۶. مقدمه چهل‌و شش

مضحک‌ترین بخش رفتارهای فرهنگی غربیان که از طریق آیین‌نامه‌های مربوطه لازم‌الاجرا شناخته می‌شود، آشنایی با ترتیب و نحوه برخورد آنان با نظریات تاریخی جدید و یافته‌های نو در اکتشافات باستان شناسی و در تمام مراکز مربوطه است.
آن‌ها فقط مقالات و نتایجی را رسمی و قابل درج در بروشورها و طرح در نشست‌های دوره‌ای می‌دانند که داشته و دانسته‌های قبلی را تأیید کرده باشد. مثلاً اگر مقاله‌ای را همراه تصاویر اسنادی در رد نظرکسانی ارائه کنید که تخت جمشید را گوهر معماری جهان معرفی می‌کردند، حتی از اعلام وصول مقاله ارسالی طفره می‌روند و بدین ترتیب دانشگاه‌های غرب و پیروان آن‌ها با استفاده از حق وتویی که به خود بخشیده‌اند، مسئول توقف و تخریب فضای لازم در طرح اندیشه‌های نوین در تمام سطوح مقوله شناخت‌اند، آن هم در حالی که علناً از همان نوشته‌های به فرض آنان مردود ، بدون درک کامل و در حالی که هنوز از عهدنامه‌ها می‌گویند، از مطالب من سرقت می‌کنند. چنان که در یادداشت زیر که ارسالی دوستی است ، با اندک درکی از اشارات تاریخی بنیان‌اندیشانه سینه سپر کرده‌اند.

ایران قرن نوزده در آستانه جنگ با روسیه
کشوری فقیر با مردمی پراکنده
ویلم فلور، پژوهشگر تاریخ

این مقاله بخشی از مجموعه‌ای است که سایت فارسی بی.بی.سی به مناسبت دویستمین سالگرد عهدنامه گلستان منتشر می‌کند.

«ایران قرن نوزدهم کشوری بود با اقتصاد کشاورزی و جمعیتی با گوناگونی‌های قومیتی، زبانی و مذهبی که در سال ۱۸۰۰ حدود پنج میلیون نفر می‌شد. حدود هفت درصد از جمعیت در مناطق شهری که محل زندگی طبقه نخبه (نظامیان،

مقامات اداری، بازرگانان و شخصیت‌های مذهبی) نیز محسوب می‌شد، زندگی می‌کردند.

مطالب مرتبط با دوپاره کردن تاریخ میراث شکست ایران از روسیه عهدنامه گلستان و دویست سال همزیستی مصلحتی عهدنامه گلستان و بازخوانی ناسیونالیستی آن در قرن بیستم.

شهرنشینان عمدتاً در شهرهای کوچک ساکن بودند. هیچ شهری بیش از صد هزار نفر جمعیت نداشت و جمعیت ساکن شهرها یا به صورت مستقل در تجارت، صنعتگری و کشاورزی فعال بودند و یا با طبقه نخبگان خدمت می‌کردند.

حدود شصت‌وهشت درصد از جمعیت در روستاها زندگی و از طریق کشاورزی روزگار می‌گذراندند و بیست و پنج درصد باقی مانده جمعیت نیز چادرنشین بودند.

به دلیل شدت پرت‌افتادگی و جدایی مناطق، مفهوم مشخص و مناسبی از کلمه «کشور» وجود نداشت. کلمه «مملکت» برای اشاره به قلمرو پادشاهی به کار می‌رفت، اما به جای کلمه‌ای که امروزه مفهوم کشور، به معنای سرزمین پدری را به ذهن ما متبادر می‌کند، در آن زمان «شهر» یا «وطن» به کار گرفته می‌شد.

غالب مردم (نود و پنج درصد) بی‌سواد بودند. در مناطق غیر شهری فقر فراگیر بود و کشاورزان خرد و چادرنشینان بیش‌تر از هر کسی در معرض آن بودند.

ایران دوره قاجار دارای اقتصاد منسجم ملی نبود، بلکه از تعدادی اقتصاد منطقه‌ای مجزا تشکیل می‌شد. به دلیل بی‌بهره بودن از جاده‌های مناسب و مال‌رو بودن راه‌های موجود، هر منطقه عمده از کشور ناچار بود در همه یا بیشتر نیازهای پایه‌ای خودکفا باشد. در نتیجه الگوی تولید در هر یک از اقتصادهای منطقه‌ای مشابه دیگری بود. جای تعجب نیست اگر گفته شود، برای مثال در سال ۱۸۸۸، کنسول بریتانیا در تبریز معتقد بود که پیش‌رفت آذربایجان، یکی از اصلی‌ترین منابع غلات در ایران به سبب عدم وجود جاده، کند و دشوار پیش می‌رود.

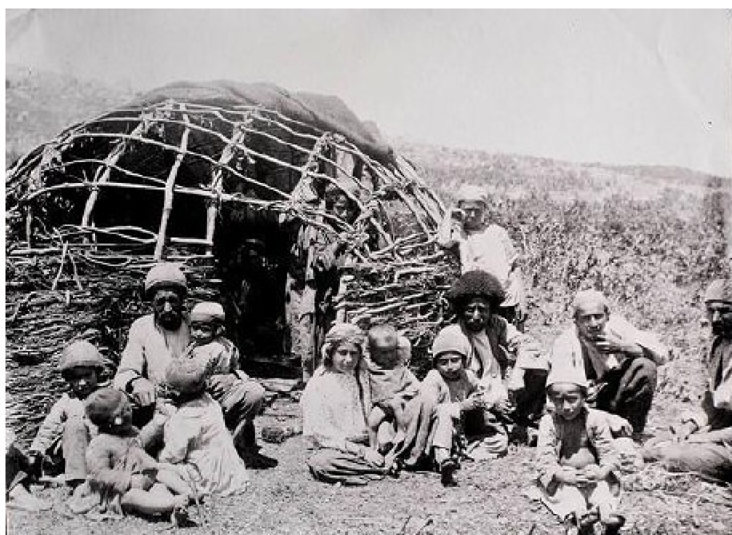
روستاها نیز تا حدود بسیار زیاد و در مورد بیش‌تر احتیاجات، خودکفا بودند. آن‌ها خود غذای مصرفی‌شان را تولید و لباس و کفش خود را تهیه می‌کردند. در مورد گروه‌های کوچ‌نشین نیز وضعیتی مشابه وجود داشت.

بیشتر ارتباطات با جهان بیرون از طریق پیله‌ورها انجام می‌پذیرفت. یک روستای معمولی، از ده تا صد خانواده تشکیل می‌شد که اغلب در خانه‌های گلی و

نزدیک به یک منبع آب زندگی می‌کردند. برای تأمین امنیت، بسیاری از روستاها با دیوارهایی شامل برج و بارو احاطه می‌شدند.
دهقانان به حال خود رها شده بودند و نمی‌توانستند انتظار چندانی از حکومت داشته باشند، در صورتی که مورد حمله راهزنان و یا تاجران برده قرار می‌گرفتند، ناچار بودند به تنهایی و بدون کمکی دولتی از خود دفاع کنند.
به دلیل شدت پرت افتادگی و جدایی مناطق، مفهوم مشخص و مناسبی از کلمه «کشور» وجود نداشت. کلمه «مملکت» برای اشاره به قلمرو پادشاهی به کار می‌رفت، اما به جای کلمه‌ای که امروزه مفهوم کشور، به معنای سرزمین پدری را به ذهن ما متبادر می‌کند ، در آن زمان «شهر» یا «وطن» به کار گرفته می‌شد.
بیش‌تر مردم ایران در زمان امضای قرارداد صلح گلستان، احتمالاً ایده‌ای در مورد این موضوع نداشته‌اند که اولاً در قفقاز جنگی جریان داشته و ثانیاً صلحی صورت گرفته است. ایران (به عنوان وطن) مفهومی بود که دلالت بر حکومت می‌کرد نه به مجموعه‌ای واحد از تک‌تک شهرهای ایران.
به علاوه آن‌ها سخت مشغول تلاش برای بقای خود در شرایط سخت آن زمان بودند. شرایطی که با حمله‌های راهزنان و چادرنشینان و همین طور وضعیت نا امن و خطرناک موجود در برخی نقاط ایران (خراسان، سیستان، بلوچستان، بخش‌هایی از آذربایجان) که در آن زمان درگیر شورش بودند حادتر نیز شده بودند.
در واقع می‌توان گفت که هرچند قرارداد گلستان برای دولت ایران واجد اهمیت بود، اما برای اکثریت مردم کشور که در ناآگاهی می‌زیستند اهمیتی نداشت.»

سفارش گیرندگان چنین مقالاتی غالباً و در حد استعداد خود تنها بر گنجینه داده‌های نوین بنیان‌اندیشی ناخنکی زده و مطالب مغشوشی برداشت کرده و بیش از این درک نداشته‌اند که مردم سرزمینی که مفهوم میهن و کشور را نمی‌دانسته‌اند، نمی‌توان به جنگ‌های میهنی فرستاد و این یا آن قرارداد را به امضاء رساند.
این عکس‌ها بیلبورد ورود به تاریخ معاصر ایران در همین دو قرن اخیر است و نخستین کلنی‌های مهاجران را معرفی می‌کند. بعدها و به دنبال دریافت آموزه‌های مدیریتی از میان همین‌ها سرکردگان و پایه‌گذاران ایل‌های مختلف، سردمداران

سیاسی، تاجران، نظامیان و این‌جا و آن‌جا فعالان فرهنگی و دیگر نخبه‌هایی تراشیده شدند که در همان گام نخست ادعای حق سرقفلی هفت هزار ساله داشته‌اند.





تاریخ معاصر ایران از لحظه ورود این مهاجران، کلید دوباره می‌خورد. با ترتیبی که بی‌نگاه به اوضاع کنونی خویش چنان آموزش دیدند که به جای آینده به گذشته بنگرند.

۳۶۷. مقدمه چهل و هفت

به قفا که می‌نگرم رد سیلاب و بقایای آوار زلزله بنیان‌اندیشی و راه‌نمای بازسازی تمدن مقوایی سفارش یهود در شرق میانه و بل جهان را در همه جا می‌بینم. اقبال نسبی همراه با شگفتی و ناباوری از دو جهت، صحنه شناسایی مسیر و مراسم هویت‌شناسی اقوام بزرگ و کوچک منطقه را بلاتکلیف گذارده و دیر نیست شاهد بروز تنش و تشنج‌هایی در محیط آموزشی حوزه تاریخ، در حد دست به گریبانی طرفین در مراکزی را شاهد شویم که هرگز تصور بروز لرزش در مخده‌های مخملینی را نداشتند که چون خدایگانانی آگاه بر سرگذشت و سرنوشت‌ها و در فضایی پر از ستایش و نام‌داری و عطر و بخور و نام و نان و تصور همه‌چیز دانی لم داده بودند. بنیان‌اندیشی این فضولات را در کار جعل کتیبه نشان داد و به گوشه‌هایی راند که انگشت یهود جهانی هدایت می‌کرد.

> «او همیشه می‌خواهد با جنجال کردن خود را مطرح کند... چندی پیش ناصر پورپیرار به تلویزیون آمد و آن چه که در کتاب نوشته بود را تکرار کرد. در این جا باید افشا کنم که، پس از بیرون آمدن نخستین کتابش، **به تمامی محافل یهودی دستور داده شده بود که از هرگونه نقد و بررسی این کتاب خودداری شود.** همان گونه که تو نیز گفتی، او می‌خواهد مطرح شود. اگرچه لازم است کتاب‌های وی را مورد بررسی قرار داد و اهداف شوم‌اش را برای ایرانیان بازگفت، از آن جا که دستگاه تبلیغاتی رژیم پشت‌اش است، امروزه عملاً این کار ممکن نیست. اما در آینده‌ای نزدیک باید این کار را کرد. و باید به ریشه این مسئله پی برد که چرا یهودیان دستور دادند که درباره این کتاب چیزی نباید نوشت؟»

html ://letus.blogspot.com/2003-02-09-letusarchive.html

دوازده سال پیش، زمانی که فقط هخامنشیان و اشکانیان را بررسی اولیه کرده بودم، بخش فرهنگی شورای جهانی یهود چندان دچار دلهره شد و چنان سراسیمه نشان داد

که خواندگان را از توجه به این کتاب‌ها برحذر داشت و سند دیگری در چنگ دارم که شجاع‌الدین شفا در نشست دانشگاه سوربن از عوامل خود در وزارت ارشاد که مانع انتشار مجلدات ساسانیان شده بودند، اظهار تشکر کرده و موجب خوش‌دلی خوانده بود.

«دوستان و ایرانیان میهن‌پرستی که در داخل کشور **و در ارگان‌های دولتی حضور دارند** باید کمی بیش‌تر همت کنند و حجم انتشارات کورش پسند را بالا برند. ممانعت اخیر از انتشار کتابی **برعلیه مفاخر ایران ساسانی** از نمونه‌های موفق این وفاق و همدلی است.» (از سخنرانی شجاع‌الدین شفا در دانشگاه سوربن فرانسه ــ برگرفته از گزارش آقای بهرام آجرلو)

بر این‌ها اضافه کنید لیبک روشن‌فکری بی‌مایه را که در طول ۱۲ سال گذشته و درست منطبق با خواست و دستور شورای جهانی یهود، در این سرزمین اسلامی، حتی از اطلاع رسانی معمول کتب و سی‌دی‌های بنیان‌اندیشی طفره رفته‌اند. آیا مگر چه گفته یا نوشته‌ام؟ هیچ جز این که به عنوان نخستین مورخ تاریخ ایران و جهان پرده از ماجرای پنهان مانده نسل کشی پوریم برداشتم و جهان را از آثار منفی و ضد تمدنی آن مجموعه جنایاتی آگاه کردم که طلیعه رشد و تمدن را برای ۲۲ قرن در جهان متوقف کرد. به گونه‌ای که مجموعه دانایی‌های آدمی در مقوله تمدن و تولید، در طلوع اسلام بسیار کم‌تر از مقدم بر آن آدم‌کشی محض بود.
باید اجازه بگیرم و در اندازه‌ای بسیار کوتاه ضرباتی را یادآوری کنم که سراسر ۱۲ سال گذشته و لاینقطع بر پیکر مراکز خودی و بین‌المللی فرود آورده‌ام که بی‌شک انبوه کارشناسان آن‌ها در سراسر جهان از تراشیدن حتی یک پاسخ برای قریب ۱۰۰ مدخل تازه ارائه شده عاجز خواهند ماند، چنان که دوازده سال است عاجز مانده‌اند.

«اینک که بر تاریخ و بر جهان آشکار می‌شود که مردم ایران، علی‌رغم موانع ادواری، به راه مستقل و مترقی خود می‌روند و معلوم است که جز با اتحاد رسمی، آزاد و ملی، آرامش و آینده‌ای در کار نخواهد بود، این قلم خود را موظف می‌داند آن چه را که سالیان درازی درباره‌ی بنیان تاریخ ایران در ذهن داشته منظم کند و بر کاغذ آورد.

این بررسی، تاریخ ایران را تاریخ پارس و پارسیان نمی‌داند و می‌کوشد حیات دیرینه‌ی اقوام گوناگون ساکن این نجد ـ و نه تسلط بیگانگانی را که شیوه‌ی عقب مانده‌ی شاهنشاهی را بنیان گذاردند ـ اساس و آغاز هویت ملی ایران قرار دهد و از این راه دین خود را به هموار کردن زمینه‌ی وحدت ملی ادا کند. این مجموعه، در چهار کتاب با عناوین زیر تنظیم و هر کتاب به مجلدات و یا عناوین فرعی دیگری تقسیم خواهد شد:

کتاب‌اول: **دوازده قرن سکوت**، برآمدن هخامنشیان
کتاب دوم: **پلی بر گذشته**، برآمدن اسلام
کتاب سوم: **در تدارک هویت ملی**، برآمدن صفویه
کتاب چهارم: **پایان پراکندگی**، برآمدن مردم

دیدگاه سه کتاب دیگر هم، چنان که این کتاب، سازشی با آثار مورخین رسمی و آشتای کتونی ندارد و به راه خود می‌رود. عقیده دارم آن چه را دیگران درباره تاریخ ما نوشته‌اند، جز معدودی از تحقیقات دو، سه دهه‌ی اخیر، ذیلی بر یکدیگر است که مبنای نادرست «آریا باوری» و مبداء انگاری هخامنشیان را تبلیغ می‌کند. مورخین کم‌شمار خودی نیز، کنکاشی در بنیان تاریخ ایران نداشته، نزدیک به تمامی آنان قلم را به گونه‌ای گردانده‌اند تا خوراک سفره هیاهویی شود که تخت جمشید را مرکزجهان فرض می‌کرده است.

درباره‌ی اسلوب این تحقیق، تذکر دهم که گستردگی مداخل نو در این مجموعه، ادغام آن‌ها در یکدیگر را ناممکن می‌کند. به همین دلیل نظر نهایی مؤلف در سرفصل معین هر مدخل بیان می‌شود. در عین حال هیچ بخشی از این کتاب نباید و نمی‌تواند دست‌آویز تصورات کسانی شود که با «پان» خود سرگرم‌اند: «پان ترک‌ها»، «پان ایران‌ها»، «پان کردها»، «پان عرب‌ها»، «پان اسلام‌ها» و «پان»های دیگری که در روند رو به پیش ملی و حتی بین‌المللی فقط موجب آشوب بوده‌اند و بس.

سلطنت پرستان، ناسیونالیست‌های حماسه دوست و مورخین نان‌خور امپراطوری ناپیدای کورش، این کتاب را لعنت خواهند کرد. مؤلف، که هراسی از کوتاه شدن نان و هستی خود ندارد، باورهای دیگر را به تأملی شایسته می‌خواند، که غوغا و هیاهو، حاصل و بری برای هیچ کس به بار نمی‌آورد.

برخی مطالب، از جمله فقدان آثار مادی و اعلامی هخامنشیان، پیش از ظهور تاریخی آنان، در مقاطع متعدد تکرار شده، تا بر اهمیت بیش از حد آن تأکید شده باشد.

و بالاخره، تشکر بی‌حد خود را به عالی جنابان دکتر مهیار خلیلی و خشایار بهاری نثار می‌کنم که اجازه دادند از منابع گاه نایاب‌شان سود برم. هر چند آن‌ها را با یافته‌های این کتاب، موافق نمی‌دیدم.» (مقدمه کتاب اول، برآمدن هخامنشیان)

این زبان آرام و بی‌پرخاش، همراه وعده ورودی از مسیر نو به تاریخ ایران و تلویحاً جهان با سرنوشتی از جانب مراکز مدعی مواجه شد و چنان یهودیان را به خشم آورد و دست به دامان عوامل خود در ایران و جهان شدند که نه فقط حتی کتاب فروشان، در همه جا متقاضی را از خواندن این بررسی‌ها، همراه مقادیری ناسزا برحذر می‌دارند، بل خیانت‌پیشگی دور و درازی از آستین یهود دوخته خود بیرون می‌کشند و به خیال خود مؤلف این مجموعه را به دست کنیسه می‌سپرند. پدیده‌ای که مرا واداشت تا در مقدمه مدخل صفویه دست به دامان تأملات زیر شوم:

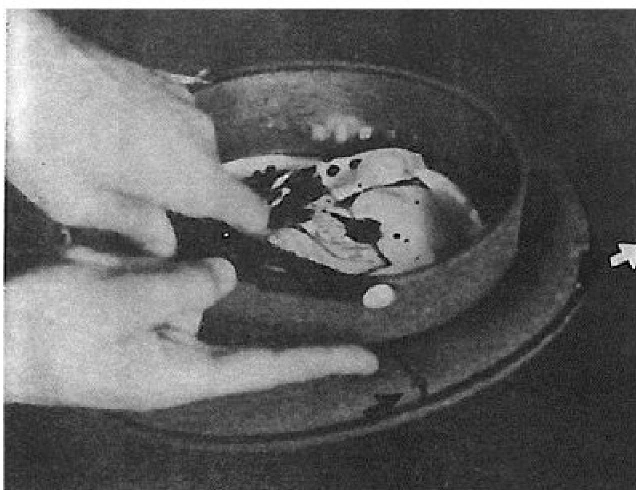
«به ملاحظه معده‌های ضعیف و ثقیل و زخمی شده، ناشی از تناول مداوم دروغ، تاکنون معمول و روال نبوده است که انبوه یافته‌های هول‌آور تاریخی و فرهنگی تازه به دست آمده را، یکجا عرضه کنم. چرا که می‌دانم بسیار کسان نه فقط تحمل هضم این خوراک فراوان را ندارند، بل چنان که آشکار می‌شود، جلا و درخشندگی ظاهر این حقایق نیز، چشم‌هایی را خیره، چهره‌هایی را دژم و خشن و اخلاق‌هایی را چاله میدانی کرده است. به این نشان باید بر این دست نظر داران متفرعن و نادان، نور را روزن به روزن بتابانم، داروی تلخ این دانسته‌ها را قطره قطره به کام‌شان بچکانم و مائده آگاهی را ذره ذره به حلق‌شان بریزم تا بلع آن را از عهده برآیند و امید را به آینده‌ای ببندم که شکوفه‌های هوشیاری کنونی بار دهد، مدخل‌ها و دعوت‌های سرنوشت ساز مجموعه «تأملی در بنیان تاریخ ایران» و تذکرات مندرج در یادداشت‌های «اسلام و شمشیر» و نیز این سلسله یادداشت‌های جدید، مردم ممتاز و در زیر آوار دروغ مانده‌ی شرق میانه‌ی جاوید را به خود آورد.» (مقدمه برآمدن صفویه، جلد اول، ص۹)

آن چه صحنه و نحوه گفت‌وگو میان این مؤلف و پاره‌ای از خوانندگان‌اش را، خلاف مقدمه نخستین، چنین غیر معمول کرده، عرضه تصاویر و اسنادی است که نشان می‌دهد هرچند تا بیخ گوش مدعیان دانایی در مسائل تاریخ، تا همین ۱۰۰ سال اخیر جز جعلیاتی بی‌ارزش نبوده و نیست، اما هیچ مقدمه‌ای در این باب تذکر نداده‌اند، شیوه‌ای که تا همین ۶۵ سال پیش مصادیقی مطمئن دارد.

«سوء قصد به شاهنشاه

اقدامات شاهنشاه و مبارزه وی برای بهبود وضع مردم نمی‌توانست مورد قبول عوامل بیگانه باشد، زیرا آن‌ها به خوبی می‌دانستند شاه در هیچ شرایطی و حتی به قیمت تاج و تخت خود نمی‌تواند و نمی‌خواهد در اغراض و مطامع آن‌ها شریک گردد و به غیر از حفظ منافع ملت‌اش هدفی ندارد. شاه نمی‌خواست فقط پادشاه یک طبقه حاکمه که اغلب آن‌ها «فاسد و مرتجع» بودند و یا پشتیبان ملاکین و عوامل بیگانه باشد. بل‌که وی خود را پادشاه ۲۵ میلیون از مردم زحمت‌کش و اصیل ایرانی می‌دانست که سکان کشتی سرنوشت کشورش را در دنیای بحرانی پس از جنگ به دست دارد. به همین جهت وجود شاه چون خاری در چشم دشمنان ایران و عوامل بیگانه میخلید و از همین جا نقشه خائنانه به جان شاهنشاه پی‌ریزی شد و روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به مرحله اجرا درآمد. در آن روز شاه مطابق سنتی که بر پایه احترام به مقام علم و ادب و تشویق دانشجویان بود، به دانشگاه تشریف فرما شدند. هنگامی که شاه از مقابل گارد احترام و هیئت دولت عبور کردند، ناگهان جوانی به نام ناصر فخرآرایی که به نام عکاس جلو آمده بود از فاصله دو متری با سلاحی که در جعبه عکاسی پنهان کرده بود تیری به سوی شاهنشاه رها کرد. در این موقع شاهنشاه که خطر را احساس کرده بودند، با خونسردی و متانت فقط سعی داشتند خود را از گلوله‌ها دور نگه دارند. **در این واقعه فقط چند خراش به صورت و شانه شاهنشاه وارد آمد** و یک بار دیگر خدای ایران، شاه را از گزند حوادث محفوظ نگاه داشت.» (کتاب پهلوی، ص۱۹۷)

ماجرای ترور شاه در دانشگاه تهران در متن نزدیک تاریخ معاصر ایران قرار دارد که موجب تحولات سیاسی پردامنه‌ای از جمله منع فعالیت سیاسی حزب توده و مراکزی از تجمعات سیاسی روحانیون شد.



این تصویر کلاهی است که به دنبال سوءقصد برای نمایش محل اصابت گلوله‌ها در آن زمان ارائه شده بود و اینک در صفحه۱۹۸ کتاب پهلوی موجود و چنان است که گویی گلوله‌هایی از فراز جمجمه به داخل کلاه شلیک کرده‌اند که مصداق ندارد و چنان که خواندیم "در این واقعه فقط چند خراش به صورت و شانه شاهنشاه وارد آمده بود."



و در تصویر بالا جمجمه و زلفان شاه و سایه آن‌ها را می‌بینید که کم‌ترین آسیبی بر آن وارد نشده و تنها نوار چسبی به بالای لب شاه چسبانده‌اند. بدین ترتیب آن کلاه پر

از خون با نشان گلوله‌هایی شلیک شده از بالای کلاه قصد القای چه مطلبی را دارد: وسعت عنایت خداوند به جان شاه یا تولید ناشیانه اسناد برای آن حادثه قلابی که قطره‌های خون را معلوم نیست از چه مسیر به داخل کلاه شاه رسانده است. و به‌تر این که درباره سایه‌های با مرکب کشیده شده بر ملافه و رخت خواب احتمالاً بیمارستان و آن ظاهراً میکروفن چیزی ننویسم.

۳۶۸. مقدمه چهل و هشت

به علت حجم غیر معمول مطالب وبلاگ، که جست‌وجو گر را از ادامه سیستماتیک مطالب پیش‌گفته پشیمان و دل‌زده می‌کند، صلاح دیدم در آغاز ورود به دوران معاصر، گزیده‌ای از مدخل‌های عرضه شده و مؤثر پیشین را ارائه دهم تا دریافت‌های جدید برای نو رسیدگان دشوار نباشد.
در زمانی بلند و با به کار گرفتن هزاران برگ نوشته غالباً مجعول، بی‌اعتنا به انبوه خدمت گزاران و نان خوران کنیسه و کلیسا و علی‌رغم سنگ‌پرانی و راه زنی‌های مدام پادوهایی که در هر لحظه و مکان برای اجرای فرامین کشیش و خاخام بزرگ دست به سینه آماده‌اند، تاکنون توانسته‌ام حلقه‌هایی از قلاده دروغ را از گردن فرهنگ آدمی بردارم و با وجود سیلاب‌های مکرر تهمت و تهدید، مسیری را بگشایم که نشان می‌دهد تنها راه‌نمای خروج آدمی از مصائب لاعلاج کنونی، توسل به آیات درخشان قرآن است.

«بزرگ‌ترین مانع و مزاحم «مورخ» در پاسخ به سوال «تاریخ چیست»، وفور به اصطلاح «اسناد تاریخی» است. اینک اجساد مردگان، اشیاء همراه آن‌ها، مهرها، سکه‌ها و کتیبه‌ها، ابزار و لوازم کار و زندگی در دوران باستان و کهن، خط‌ها، خدایان، امپراطوران و همسران آن‌ها، سرداران، خواجگان، منشیان، هنرمندان و انبوهی خرده‌ریز دیگر تاریخی، افق دید مورخ را پوشانده و کوشش وی را به کشف دقیق زمان و شیوه ساخت ظروف، خواندن ناممکن کتیبه‌ای کهن، یافتن صاحبی برای یک گردن‌آویز و غیره متوجه کرده است. تطبیق کمرشکن حوادث تاریخی، با الگوی نایافته تاریخ، عمر هر مورخی را ضایع می‌کند و موجب گمراهی وی می‌شود، چنان که مدت‌هاست شیوه نادرست بررسی تاریخ، مورخ را به گرد آوردن اجزاء آن گماشته و مجبور کرده است به جای تاریخ، باستان شناسی بیاموزد، خط‌های پیچیده را بخواند، متخصص در انواع ادیان پیش از تاریخ و تاریخی شود، اساطیر، توتم‌ها، سنت‌ها، مراسم و باورها را تفسیر کند، تاریخ را با جهت خوابیدن هر مرده‌ای در هر گوشه عالم تطبیق دهد،

تعداد کاسه‌ها و یا اسلحه و اسب‌های او را بشمرد، از پس دشواری‌های زبان شناسی برآید، اسلاف و اخلاف هر حاکم تاریخی را در پهنای یک حرمسرای وسیع بشناسد، روز و ساعت دقیق هر رخ‌داد را به خاطر بسپرد، با تطبیق بینی‌ها، تاج‌ها، ریش‌ها، کلاه‌ها و گره ابروها، سکه‌ها و مهرها را به اشخاص و به دوران‌های مختلف مربوط کند، از اصل و نسب یک تکه سفال باخبر شود، ایام را با تمام تقویم‌ها از گاه شماری مصری، مایایی، یونانی، هندی، چینی و بابلی بشمارد، با سیستم‌های مختلف آبیاری آشنا باشد، سبک‌های معماری، قوس‌ها، حجاری‌ها، درگاه‌ها و نقوش کف سرسراها را بشناسد، بتواند آلات موسیقی از ده هزار سال پیش تاکنون را نام ببرد، با هنر هر دوران در حد متخصص آشنا شود، اقتصاد بداند، احزاب سیاسی را بشناسد، بتواند بر «ایسم‌ها» شرح بنویسد و هزار خرده ابزار تاریخی دیگر را برشمرد. در نتیجه خبرگانی پدید آمده‌اند که هر چند در ذهن خود پاسخی برای سوال «تاریخ چیست» ندارند، اما در گردش دادن سوال کننده در موزه تاریخ متخصص‌اند و حال آن که شناخت تاریخی در درون جمله‌ای جای دارد که برای نخستین بار بر این قلم و در ورود به تحقیقات بنیان‌اندیشانه تاریخ جاری شد. **«تاریخ از زمین می‌روید و چون هر رستنی دیگر بومی اقلیم خویش است.»**

تمام آموزه‌ها و مکاتب تاریخ که با نصب قوانین و شواهد من درآوردی و مجعول، به توضیح علت بی‌اسلوبی‌های کنونی و راه خروج از آن پرداخته، مفهوم و محتوای این گفتار کوتاه را ندارد و تا آن جا که رد پای توضیحات کلاس بندی شده را دنبال کرده‌ام، هنوز هم برای تاریخ تعریف مشبعی ندارند و در ادای پاسخ تاریخ چیست درمانده می‌شوند.

«از زمان مومسن و رانکه، مورخان تمام نیروی خود را صرف «جمع آوری» مواد خام کرده‌اند و در تلاش خود برای «عمل آوردن» این مواد به صورت کالای «ساخته» یا «نیمه ساخته»، متوسل به تقسیم کار شده‌اند و تواریخی مصنوعی مانند مجموعه مجلدات در دست انتشار چاپخانه دانشگاه کمبریج بیرون داده‌اند. این مجموعه‌ها یادگار پشتکار، دانش دیداری، مهارت فنی و قدرت سازمان‌دهی جامعه‌ی ماست. چیزی در زمره‌ی پل‌ها و تونل‌ها و سدها و کشتی‌ها و ناوها و آسمان خراش‌های حیرت آسای ما به شمار می‌رود و ویراستاران آن‌ها در ردیف

مهندسان نامی غرب جای می‌گیرند. نظام صنعتی، با تهاجم به قلمرو اندیشه تاریخی، به رزم آورانی بزرگ میدان عمل داده، جوایز پیروزی شگفت آوری تدارک دیده است. مع‌الوصف، در ذهن ناظری بی‌غرض شک و شبهه برمی‌خیزد که آیا این فتح، بر روی هم، تنها مهارت در یک امر خاص و اعتماد به موفقیت از این راه، توهم و قیاس کاذبی نیست؟» (آرنولد توین‌بی، بررسی تاریخ، جلد اول، ص ۴)

این به اصطلاح «اسناد تاریخی» در به‌ترین حالت خود، حوزه‌ی اندیشه و عمل کسی، گروهی و یا شرایطی را توضیح می‌دهد، که کشف حتی دقیق آن، مطلقاً به معنای گشودن رازی از تاریخ نیست، بل حداکثر به «مورخ» اجازه می‌دهد که یک رخ داد تاریخی را، با تمام جزئیات آن، بنا بر دریافت خود، از اسنادی غالباً نادرست روایت کند، اما مجموعه‌ی این موفقیت‌ها هرگز به کشف پاسخی برای سوال «تاریخ چیست» منجر نخواهد شد، زیرا توضیح اجزاء تاریخ توضیح تاریخی نیست. مثلاً نمی‌توان تاریخ جنگ‌جهانی‌دوم را از فحوای سخنرانی‌های هیتلر و یا چرچیل و یا هر دوی آن‌ها تدوین کرد، هر چند این سخنرانی‌ها بخشی از اسناد جنگ باشد. زیرا روایت جنگ بنابر تصور دو عامل مهم درگیری، خودبه‌خود موجب بی‌اعتباری آن است. این بی‌اعتباری اسناد تاریخی، چنان‌که معلوم می‌شود، تا زمان سلسله‌های کهن مصر، بین‌النهرین، چین، ایران، یونان، روم و عرب به دور می‌رود. هم امروز نیز آن چه را مسئولان همه‌ی حکومت‌ها، از ژاپن تا کانادا، بر زبان و یا بر کاغذ می‌آورند، برای ساختن تاریخ راستین هر سرزمینی، به همان اندازه بی‌اعتبار است که کتیبه داریوش در بیستون.

«پس باید «تاریخ»، پیش از اسناد، اجزاء و قطعات آن ساخته شده باشد. «**تاریخ**» **یک پازل پراکنده نیست تا با جست‌وجوی اجزاء آن بازسازی شود. تاریخ یک پازل ساخته شده است که در دستگاه حوادث به اجزاء مختلف تقسیم می‌شود؛** پازلی که تصویر ساده‌ی مهارت‌ها و ترفندهای گونه‌گون انسان برای ادامه‌ی حیات، منطبق با شرایط اقلیمی است که در آن زیست می‌کند.» (ناصر پورپیرار، دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان، ص ۱۶)

این بررسی‌ها تصویر کامل‌تر و موجه‌تری از بنیاد تاریخ ایران و به طور کلی شرق میانه ارائه می‌دهد و شاید بتواند علل پراکندگی به ظاهر درمان ناپذیر ملت‌های این منطقه را نیز توضیح دهد، که خاستگاه تمرکز و تمدن انسان بوده است.

«حفاری‌های باستان شناسانه در تپه‌های مارلیک و ارتفاعات چغازنبیل، حکایت از یک تمدن عظیم هفت هزار ساله می‌کند. در شوش دانیال و بلندی‌های ایلام پایتخت آشوریان و پارت‌ها و خوزستان (جندی شاپور) پایتخت اولیه هخامنشی و همچنین همدان (اکباتان) پایتخت مادها، پارس‌ها و برهه‌ای هخامنشیان و اشکانیان، آثار زیادی از بناهای عظیم و شهرهایی که از نظر فن معماری و شهرسازی در آن زمان نظیر نداشت، باقی مانده است و **این‌ها همه پر اثر مساعی کورش و داریوش بوده است.** کورش بر طبق سنگ نبشته‌ای که در خرابه‌های پاسارگاد (تخت جمشید) باقی مانده است، اعلام کرد هر کس به هر دین و عقیده و فرهنگی که داشته باشد آزاد است و جان و مال‌اش محترم. همه باید دست به دست هم دهیم و ایران را آباد کنیم تا بتوانیم در برابر تمدن‌های بزرگی مانند بابل و مصر (بین النهرین) و یونان (روم) قد علم کنیم. از همین زمان بود که مجد و عظمت تمدن عظیم ایرانی آغاز می‌شود و افرادی چون بوذرجمهر، زرتشت، ارژنگ مانی و آرش کمانگیر، پا به عرصه ظهور گذاشتند و اعتقادات و کیش‌های مذهبی مختلفی به وجود آمد و **کورش با تأسیس دانشگاه جندی شاپور**، که اولین دانشگاه در سه هزار سال پیش بود و گرد آوردن دانشمندان برجسته آن زمان در رشته‌های مختلف تحول عظیمی در عرصه فرهنگ و تمدن ایران به وجود آورد.» (میرحسن رضوی، معماری در ایران زمین، روزنامه ایران، شماره۱۶۱۷، ص۱۲)

این دریافت‌ها و تصورات آشفته و نادرست و بی‌نهایت مضحک، از بنیان تاریخ ایران، تمامی آن چیزی است که در حال حاضر ذهن استاد و دانش‌جو درباره هستی و هویت ملی ما را پر کرده و حاصل کتاب‌های سفارشی، آشفته و نادرستی است که انبوه خاور شناسان جاعل، از قبیل گیرشمن و بی‌آبروتر از او و نسخه بدل‌های ایرانی آن‌ها فراهم کرده‌اند، تا تاریخ گسترده‌ترین تجاوز جهان را با تاریخ اصلی این سرزمین مبادله کنند. بیرون راندن این قصه‌های مطول از ذهن این همه مدعی و مسئول خودی و بیگانه، با مدد الهی وظیفه‌ای است که این مباحث دنبال خواهد کرد.

۳۶۹. مقدمه چهل و نه

کتاب دیگری در اختیار داریم با نام خاطرات همفر که بی‌بنیانی‌اش از تاریخ تولید آن آشکار است. کتابی است که در سی‌سال گذشته بی برخورد با نگاه منتقدین تا سال ۹۱ بیست‌وسه بار چاپ شده است.

«در سال **۱۷۱۰ میلادی**، وزارت مستعمرات انگلستان، مرا مأمور جاسوسی در کشورهای مصر، عراق، ایران، حجاز و استانبول مرکز خلافت عثمانی نمود. مأموریت من جمع‌آوری اطلاعات کافی به منظور جست‌وجوی راه‌های درهم شکستن مسلمانان و نفوذ استعماری در ممالک اسلامی بود. همزمان با من، نُه جاسوس دیگر، از به‌ترین و ورزیده‌ترین مأموران وزارت مستعمرات، در ممالک اسلامی، این گونه مأموریت‌ها را برعهده داشتند. در راه فراهم ساختن موجبات تسلط استعماری انگلیس و تحکیم مواضع آن دولت در نقاط استعمار شده، فعالیت می‌کردند. اعتبار مالی کافی در اختیار این هیئت‌ها قرار داشت و به نقشه‌های دقیق و اطلاعات دست اول مجهز بودند. فهرست کامل نام وزراء، فرمانروایان، مأموران عالی رتبه، علماء و رؤسای قبایل، به آن‌ها داده شده بود. در موقع خداحافظی، معاون وزارت مستعمرات با جمله‌ای ما را بدرقه کرد که فراموش نشدنی است. او گفت: «موفقیت شما سرنوشت آینده کشورمان را تعیین خواهد کرد، پس هر چه در قوه دارید به کار بندید تا موفق شوید.» (خاطرات همفر، ص۱۵)

ظهور جاسوسی در ۳۰۰ سال پیش در ایرانی که جز مخروبه‌ای خالی از تجمع انسانی توصیف نمی‌شود و نگاهی به نقشه‌های دوران او، فقدان شهر و آبادی را نمایش می‌دهد، جاسوس ثبت شده در کتاب خاطرات همفر در سال‌های آخر دولت خیالی صفویه و در عهد شاه‌سلطان‌حسین به منطقه وارد می‌شود تا ابتدا زبان‌های فارسی و ترکی و عربی را بیاموزد.

«من در حالی که از مأموریت خود خوش‌حال بودم، با کشتی به مقصد استانبول مرکز خلافت اسلامی، عزیمت کردم. مأموریت من حاوی دو قسمت بود: نخست، فراگیری زبان ترکی، که در آن هنگام زبان رسمی مسلمانان آن دیار بود. من فقط **چند واژه** ترکی در لندن آموخته بودم. پس از زبان ترکی باید زبان عربی، قرآن و تفسیر و سپس زبان فارسی را یاد می‌گرفتم. ناگفته نباید گذارد که یاد گرفتن یک زبان با تسلط کامل به قواعد ادبی و گفت وگوی فصیح و درست آن زبان، تفاوت دارد. من مأموریت داشتم که در آموختن این زبان‌ها آن چنان مهارتی به دست آورم که بتوانم مانند مردم آن جا صحبت کنم. یاد گرفتن یک زبان در مدت دو یا سه سال ممکن است، اما تسلط به آن، سال‌ها وقت و فرصت می‌خواهد و من مجبور بودم این زبان‌های بیگانه را به گونه‌ای فراگیرم که هیچ نکته‌ای از قواعد و رموز آن فروگذار نشود و هیچ کس را توانایی آن نباشد که در ترک یا ایرانی یا عرب بودنم شک کند. با این همه، چندان هم ازعدم موفقیت کامل خود دلواپس ونگران نبودم، زیرا مسلمانان را می‌شناختم و می‌دانستم که روح مهمان‌نوازی، گشاده‌دستی و حسن‌ظن ایشان که یادگار تعالیم قرآن و سنت پیامبر است، اجازه نخواهد داد مانند مسیحیان گرفتار سوءظن و بدبینی گردند. از سوی دیگر، حکومت عثمانی آن قدر ضعیف بود، که اصولاً سازمانی برای کشف شبکه‌های جاسوسی انگلستان و فعالیت عمال بیگانه در قلمرو ممالک اسلامی، دراختیار نداشت. امپراطور و اطرافیان‌اش کاملاً ناتوان و متزلزل بودند.» (خاطرات همفر، ص۱۶)

کتاب همفر یک سند نو نوشته با قصد زنده کردن لاشه عثمانی و بخشیدن جان به ایران سه قرن پیش و مهم‌تر از آن درس‌نامه‌ای علنی در تربیت خرده جاسوسان در شرق میانه است.

«با وجودی که با بیمار دیگری یعنی دولت عثمانی، چندین قرارداد به سود خود امضاء کرده بودیم، اما پیش‌بینی کارشناسان وزارت مستعمرات آن بود که این امپراطوری در کم‌تر از یک قرن، به کلی سقوط خواهد کرد. **ما همچنین با دولت ایران قراردادهای سری متعددی امضاء کرده بودیم** و جاسوس‌ها و مأموران ما در ممالک اسلامی زیر نفوذ عثمانی‌ها و در ایران، همچنان به کار خود سرگرم بودند، و با این که در راه هدف‌های دولت انگلیس،

موقعیت‌هایی به دست آورده بودند و در ترویج فساد اداری و رشوه‌خواری و تهیه وسائل خوش‌گذرانی پادشاهان با زیبارویان، تا حدودی بنیان این حکومت‌ها را بیش از پیش متزلزل ساخته بودند، اما به دلایلی که اشاره خواهم کرد، از نتایج ضعف حکومت‌های عثمانی و ایران، به سود خود، چندان مطمئن نبودیم که مهم‌ترین دلایل عبارت بودند از: نفوذ معنوی اسلام در مردم این نواحی که از نیرومندی و ثبات کامل برخوردار بود و می‌توان گفت یک مسلمان عادی از نظر مبانی اعتقادی با یک کشیش مسیحی رقابت می‌کرد. اینان به هیچ عنوانی دست از دین خود برنمی‌داشتند. در بین مسلمانان، پیروان مذهب تشیع که در سرزمین ایران سکونت دارند، از حیث عقیده و ایمان، استوارتر و طبعاً خطرناک‌ترند. شیعیان، مسیحیان را به کلی کافر و نجس می‌دانند. به پندار شیعه یک فرد مسیحی مدفوع متعفنی است که هر مسلمان باید آن را از میان بردارد. یک بار از مسلمان شیعه‌ای پرسیدم: «چرا به نصاری به چشم حقارت و ناپاکی می‌نگرید، با وجودی که خدا و پیامبر و معاد را باور دارند؟» جواب داد: «محمد (ص) پیامبری دانا و حکیم بود و می‌خواست با این نسبت‌ها کافران را در تنگنا قرار دهد تا به قبول دین اسلام مجبور شوند و به خدا رو آورند. در قلمرو سیاست نیز، هرگاه دولت‌ها از ناحیه فرد یا گروهی خطری حس کنند، با مخالفان سخت‌گیری می‌کنند و آنان را منزوی می‌سازند تا سرانجام دست از مخالفت بردارند و سر تسلیم فرود آورند، منظور از نجس بودن مسیحیان ناپاکی معنوی آن‌هاست نه ظاهری و این نسبت مخصوص پیروان مسیح نیست، بل که زرتشتی‌ها نیز که نژاد ایرانی‌اند، در منطق اسلام «نجس» تلقی می‌شوند.

به او گفتم: بسیار خوب! اما آخر مسیحیان، خدا و پیامبر و رستاخیز را باور دارند.
گفت: به دو دلیل ما آن‌ها را کافر و نجس می‌دانیم: نخست این که پیامبر اسلام، حضرت محمد را قبول ندارند و می‌گویند محمد دروغ‌گوست. ما هم در جواب می‌گوییم، شما ناپاک و آلوده‌اید و این نسبت بر بنیان عقل است: «آن که تو را آزار دهد، او را آزار ده!» دوم این که، مسیحیان به پیامبران مرسل، نسبت‌های دروغ می‌دهند، که گناهی بزرگ است و اهانتی است بدیشان؛ مثلاً می‌گویند: عیسی شراب می‌خورد، او به لعنت خدا گرفتار آمد و به صلیب آویخته شد.»
(خاطرات همفر، ص۹)

این ظاهراً جاسوس دستگاه دولت انگلیس با وجودی که به اعتراف خود جز چند واژه ترکی نمی‌دانسته، از نخستین دقایق ورود به منطقه و نمی‌دانیم با چه زبانی وارد مکالمه‌هایی فلسفی ـ اعتقادی با شیخی روشن ضمیر می‌شود.

«در نخستین روزهای ورودم به شهر، با روحانی کهن سالی از اهل تسنن، آشنا شدم. او احمدافندی نام داشت و عالمی وارسته و بزرگوار و نیکو خصال بود. من در میان کشیش‌های خودمان، مردی به بزرگواری او ندیده بودم. او شب و روز به عبادت مشغول بود و در برگزاری و وارستگی به محمد می‌مانست. او رسول خدا را مظهر کامل انسانیت می‌پنداشت و سنت او را ملاک رفتار خود قرار داده بود. وقتی نام محمد را بر زبان جاری می‌ساخت، اشک از چشمان‌اش فرو می‌ریخت. از خوش اقبالی‌های من در دیدار با شیخ، یکی این بود که حتی یک بار از اصل و نسب خاندان من پرسش نکرد و پیوسته مرا محمدافندی می‌خواند. هرچه از او می‌پرسیدم با بزرگواری پاسخ می‌داد و خاطرم را عزیز می‌داشت. مخصوصاً زمانی که دانست من از دیار دیگری آمده‌ام و برای امپراطور عثمانی که جانشین پیامبر است خدمت می‌کنم... شیخ مرا تشویق کرد و سوره حمد را نخستین درس من قرار داد و با بیانی گرم، به تفسیر و تأویل و روشن ساختن معانی آیات آن پرداخت. برای من تلفظ بسیاری از واژه‌های عربی دشوار بود، و گاهی این دشواری به اوج خود می‌رسید. او پیوسته تذکر می‌داد که مکالمه‌ی زبان عربی را مستقلاً درس نمی‌دهد و باید کلمات را حداقل ده بار تکرار کنم تا به خاطر سپرده شوند.» (مؤیدی، خاطرات همفر، ص۱۷و۱۹)

کتاب همفر یک عثمانی‌نامه و درست با همان شگرد معمول یهودیان تدارک شده که مثلاً نیبور را ۳۰۰ سال پیش از کشف آن خرابه، برای تأیید کتیبه‌های تخت جمشید به منطقه فرستاده بودند و در عین حال درس‌نامه آزاد و بی‌نیاز از مخفی کاری است که راه نمای هر کسی است که علیه اسلام آرزوهایی در سر می‌پروراند.

«باید اضافه کنم که من در آموختن زبان‌های عربی و ترکی و تجوید قرآن و آداب معاشرت اسلامی توفیق بسیار یافته بودم. اما در تهیه گزارش مشروح، از موارد ضعف دولت عثمانی، چندان موفق نبودم. پس از پایان کنفرانس که ۶ ساعت به طول انجامید، معاون مرا از این نقطه ضعفم باخبر ساخت. من گفتم:

«موضوع مهم برای من در این دو سال، یاد گرفتن دو زبان، تفسیر قرآن و آشنایی با آداب دین اسلام بوده، و فرصت کافی برای پرداختن به امور دیگر نداشته‌ام. انشاءالله در سفر آینده، اگر اعتماد خود را از من بازنگیرید، جبران خواهم کرد.»
معاون گفت: «بی‌شک تو در کار خود موفق بوده‌ای، ولی انتظار ما این است که در این راه از دیگران فعال‌تر بوده باشی» و افزود: موضوع مهم برای تو در مأموریت آینده دو نکته است: اول یافتن نقاط ضعف مسلمانان که ما را در نفوذ به آن‌ها و ایجاد تفرقه و اختلاف بین گروه‌ها موفق کند. زیرا عامل پیروزی ما بر دشمن شناخت این مسائل است و دوم پس از شناخت نقاط ضعف، اقدام به ایجاد تفرقه و اختلاف ضروری است. هرگاه در این کار مهم توانایی لازم از خود نشان دهی، باید مطمئن باشی که در شمار به‌ترین جاسوسان انگلیس و شایسته نشان افتخار خواهی بود...
«اما در این موقع، دستور قاطعی از وزارت خانه رسید که باید بدون فوت وقت و بی‌درنگ، به کشور عراق مسافرت کنم، کشوری که سالیان دراز، به استعمار خلافت عثمانی درآمده بود.» (مؤیدی، خاطرات همفر، ص۲۷)

و چنین است که در زمان نزدیک به ما زرتشتیگری و فرقه‌گرایی و درویش بازی و هزار شعبه از مردمی که خود را اهل‌حق می‌نامند و نماز و روزه و قرآن را نمی‌شناسند و بابیت و بهائیه و دیگر شعب بیگانگی در میان مسلمین جوانه می‌زند و به سرعت می‌بالد.

«مسلمین می‌گویند قرآن کریم بزرگ‌ترین دلیل بر نبوت خاتم‌الانبیاء است. اما من هر چه قرآن را خواندم دلیلی بر این امر نیافتم. در این که قرآن کتاب بلند پایه ایست هیچ شکی ندارم، و مقام آن را از تورات و انجیل رفیع‌تر می‌دانم. داستان‌های کهن، احکام و آداب و تعالیم اخلاقی و مطالب دیگر، به این کتاب مزیت و اعتبار ویژه‌ای بخشیده، ولی آیا این ویژگی به تنهایی دلالت بر راستگویی محمد تواند کرد؟ من در کار محمد حیرانم! چگونه مردی بیابان‌گرد که نوشتن و خواندن نمی‌داند، چنین کتاب رفیعی را به انسانیت عرضه می‌دارد. هیچ کس تاکنون، با همه هوشمندی و استعداد کافی نتوانسته کتابی این چنین به رشته تحریر درآورد و چه گونه این عرب بادیه، که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، چنین کتابی

نوشته است؟ مطلب دیگر، همان گونه که اشاره کردم، طرح این پرسش است: آیا این کتاب می‌تواند دلیلی بر نبوت محمد باشد؟» (خاطرات همفر، ص۲۹)

گوشه‌ای شایسته افزودن بر تفسیر عتیق نیشابوری و دلیلی روشن برای غیبت خداوند در ذهن عناصر فهرست گزار کنیسه و کلیساست.

«برای ما انگلیسی‌ها زندگی مرفه و آسودگی فراهم نخواهد بود، مگر آن که در مستعمرات خود بتوانیم آتش نفاق و شورش و اختلاف را شعله‌ور سازیم. ما فی‌الجمله امپراطوری عثمانی را در صورتی شکست خواهیم داد که در شهرها و ممالک زیر سلطه او، فتنه و شورش برپا کنیم. در غیر این صورت چه گونه ممکن است ملت کوچکی چون انگلیسیان بر چنان سرزمین پهناوری پیروز گردد. پس تو آقای همفر، باید با تمام قوا کوشش کنی، تا **روزنه‌ای برای افروختن آتش هرج و مرج و شورش و تفرقه بیابی و از آن جا کار خود را آغاز کنی**. باید بدانی: اکنون قدرت عثمانی‌ها و ایرانی‌ها در منطقه، متزلزل است. تو وظیفه داری مردم را علیه فرمانروایان‌شان بشورانی. بنابر شواهد تاریخی، همیشه انقلابات، از ناخشنودی و شورش مردم علیه فرمانروایان سرچشمه گرفته است. هرگاه میان مردم یک منطقه، اختلاف کلمه و هرج و مرج بروز کند و از اتفاق و اتحاد دست بردارند، زمینه‌ی استعمار آن‌ها به سادگی فراهم گردیده است.» (خاطرات همفر، ص۳۲)

برای بنیان‌اندیشان علت تکرار پیاپی و دمادم گفتار در باب حکومت عثمانی و ایرانی، آن گاه که نمی‌تواند اشاره‌ای به نام مثلاً شاه ایران بیاورد، کاملاً روشن است. چنان که نادانی همفر در معرفی مظاهر تمدنی و آثار ماندنی اطراف خود نو نوشته بودن کتاب او را اثبات می‌کند.

«باری به نجف برگردیم و از مرقد امیر مؤمنان سخن گوییم. آرامگاهی باشکوه و عظمت است و مزین به انواع تزئینات زیبا و حرمی با تالارهای مجلل و گنبدی بزرگ از طلای ناب، با دو مناره بلند از طلا. شیعیان همه روزه، گروه گروه، به زیارت مرقد علی می‌شتابند و در نماز جماعت آن جا شرکت می‌کنند. با اشتیاق و از سر ارادت و اخلاص ضریح مبارک را می‌بوسند و در آستانه درهای ورودی

بر زمین می‌افتند و با احترام بر درگاه آن بوسه می‌زنند. سپس بر امام درود می‌فرستند و اذن دخول می‌خواهند و ضریح مطهر را می‌بوسند. در اطراف حرم صحن بزرگی است با حجرات بسیار که اقامتگاه علمای دین و زائران مشهد علوی است. در شهر کربلا، دو آرامگاه مشهور وجود دارد که هر دو با اندک تفاوتی، به شیوه و سبک آرامگاه حضرت علی(ع) در نجف ساخته شده‌اند، نخست حرم حسین(ع) و دوم حرم حضرت عباس برادرش، که هر دو در کربلا شهید شدند. زائران کربلا نیز مانند نجف، همه روزه در حرم مطهر ازدحام می‌کنند و به زیارت می‌پردازند. منظره‌ی کربلا بر روی هم، زیباتر از نجف است. اطراف آن را باغ‌های سبز و خرم احاطه کرده و رودخانه‌هایی از درون این باغ‌ها می‌گذرند.» (خاطرات همفر، ص۵۳)



آیا با وجود چنین تصاویری، توصیف همفر از مزار نجف و به طور کلی عتبات در سیصد سال پیش قابل اعتناست، هنگامی که در ۱۲۰ سال پیش مشخصاتی چون تصویر بالا داشته‌اند و به خصوص آن که جای دیگر کتاب همفر می‌خوانیم:

«شهرها به کلی ویران بود، و مردم در کثافت و گرد و خاک می‌لولیدند. بر سر راه‌های مملکت تا امتی حکومت می‌کرد، و گروه‌هایی از راهزنان، در انتظار کاروان‌ها بودند تا اگر سواران دولتی آن‌ها را همراهی نکنند، به تاراج و غارت کاروان مشغول شوند. از این رو، کاروان‌های بزرگ، تنها زمانی می‌توانستند به سوی مقصد رهسپار شوند که افراد مسلح از جانب حکومت به حمایت آنان مأمور شوند.» (خاطرات همفر، ص۵۳)

درس‌نامه علنی و راه‌نمای عملی کتاب نوظهور همفر برای هدایت اعمال دشمنان رنگارنگ مسلمین فهرست مطولی دارد که دقت در مفاد آن‌ها، از اختراعات تاریخی کلیسا و کنیسه برای مسلین پرده برمی‌دارد.

«ترویج شراب‌خوری، قمار، فساد و شهوترانی، تشویق به مصرف گوشت خوک، در این گونه فعالیت‌ها باید اقلیت‌های یهود، نصاری، زرتشتی، صابئین، با یکدیگر همکاری و معاضدت داشته باشند و در گسترش این مفاسد بکوشند. متقابلاً، وزارت مستعمرات، پاداش و مقرری و حتی جوایزی برای آنان منظور خواهد داشت. باید افراد مستعد را آماده ساخت که در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکنند و فسادهای چهارگانه یعنی: شراب، قمار، فحشاء و مصرف گوشت خوک را، هرچه بیش‌تر رواج دهند؛ بر مأموران انگلیس در ممالک اسلامی فرض است به هر صورتی که مقتضی بدانند، به وسیله اعطاء جوائز، پول و چیزهای دیگر، پنهان و آشکار، از گسترش این مفاسد حمایت کنند و نگذارند آسیبی به دست‌اندرکاران رواج آن برسد. از سوی دیگر، باید مسلمین را به زیر پا نهادن دستورات اسلام و سرپیچی از اوامر و نواهی آن تشویق و ترغیب نمود؛ زیرا بی‌اعتنایی به احکام شرع، سبب ظهور بی‌نظمی و هرج‌ومرج در جامعه خواهد شد؛ مثلاً در قرآن رباخواری به شدت محکوم شده و از گناهان کبیره است. پس باید به هر صورت در رواج ربا و معاملات حرام، کوشش نمود و اقتصاد از هم پاشیده را، به کلی مضمحل ساخت. در مورد ربا، باید به تفسیر نادرست آیات

تحریم ربا پرداخت، و این اصل را در نظر داشت که سرپیچی از یک دستور قرآن زمینه را برای تجری نسبت به کلیه‌ی احکام اسلام فراهم خواهد کرد. باید به مسلمانان گفت آن چه در قرآن تحریم شده ربح مرکب است نه سود پول، در مفهوم عادی آن: «مخورید ربا به سبب آن که چند برابر کنید مال خود را». بنابراین ربای ساده حرام نیست.» (مؤیدی، خاطرات همفر، ص ۸۰)

«موضوع پلیدی و نجس بودن کافران که مخصوصاً در اندیشه پیروان تشیع خلجان دارد، از مسائلی است که باید از ذهن مسلمانان خارج شود و با ذکر شواهدی از قرآن و احادیث، پاک بودن غیرمسلمان را اثبات کنند؛ مثل آیه: «آن چه اهل کتاب خورند بر شما حلال است و آن چه شما خورید بر ایشان حلال است، و بر شما زن‌های پاکدامن مؤمن و زن‌های پاکدامن اهل کتاب (یهود و نصاری)، حلال است». مگر نه این بود که پیامبر همسری یهودی (صفیه) و همسری مسیحی (ماریه) برای خود برگزیده بود؛ آیا می‌توان گفت که همسران پیامبر (ص) نجس بوده‌اند؟» (خاطرات همفر، ص ۸۱)

«لازم است مسلمانان را از عبادت بازداشت و در وجوب عبادات، در اندیشه آنان ایجاد شک نمود. مخصوصاً بر این نکته اصرار ورزید که خدا از اطاعت بندگان بی‌نیاز است. حج را بی‌هوده قلمداد کرد و مسلمین را شدیداً از سفر به مکه و اجتماع در آن جا برحذر داشت، همچنین اجتماع در مجالس روضه‌خوانی، مراسم تعزیه و سینه‌زنی و غیره، برای اهداف ما مخاطره آمیزند و به شدت باید جلوگیری شوند. از بنای مساجد و مقابر ائمه و بزرگان دین، تکایا و مدارس، به هر صورت باید جلوگیری شود.» (خاطرات همفر، ص۸۳)

«باید کوشش کنیم تا اسلام دین اختلاف و آشوب و هرج و مرج معرفی شود، و دل‌بستگی و ایمان مسلمین بدان کاهش یابد. دلیل این ادعا، اختلافات موجود در ممالک اسلامی و گسترش دامنه هرج و مرج و ناامنی است.» (خاطرات همفر، ص ۸۳)

«ضرورت دارد در صحت و اصالت قرآن‌هایی که در اختیار مسلمین است، تردید روا داریم و با توزیع و انتشار قرآن‌هایی که چیزی کم یا زیاد از قرآن موجود داشته باشند، بر شک مردم به اصالت آن بیفزاییم. مخصوصاً باید توجه داشت که آیات اهانت آمیز نسبت به نصاری، یهود و کفار و نیز آیات امر به معروف و جهاد را به کلی از قرآن ساقط و نسخه‌هایی از این کتاب را به زبان‌های ترکی، فارسی، هندی ترجمه و منتشر کرد. باید حکومت‌های مسلمان غیرعرب را برانگیخت تا از

قرائت قرآن، اذان و نماز، به زبان عربی، در قلمرو خود جلوگیری کنند. موضوع دیگر، لزوم تردید در احادیث و روایات است. باید در احادیث هم مانند قرآن، تحریف و ترجمه صورت گیرد.» (خاطرات همفر، ص۸۷)

«تبلیغ عقاید **و مذاهب من درآوردی و ساختگی** در مناطق اسلامی، با برنامه‌ریزی آگاهانه و منظم، به گونه‌ای که تبلیغ پس از ارزیابی زمینه‌های مساعد فکری در اقشار مردم، صورت گیرد و خلاصه بی‌گدار به آب نباید زد؛ مثلاً برای پیروان تشیع که علاقه‌ای زایدالوصف به ائمه خود دارند: مذهب حسین‌اللهی، پرستش حضرت صادق، مبالغه در شخصیت امام غایب (مهدی موعود)، مبالغه در شخصیت علی‌بن موسی‌الرضا «فرقه هشت امامی»، ترویج شود. مناسب‌ترین نقاط، برای هر یک از این مذاهب از این قرارند: حسین اللهی (کربلا)، پرستش حضرت صادق (اصفهان)، پرستش مهدی (سامراء)، هشت امامی (مشهد). طبعاً نشر و تبلیغ این مذاهب جعلی نبایستی منحصر و محدود در مراکز تشیع باشد، بل که در میان فرقه اربعه‌ی اهل تسنن نیز باید مذاهبی از این دست به ترتیبی که یاد شد، انتشار یابد؛ و اختلافات و منازعات شدیدی بین این فرقه‌ها برپا گردد، تا بدان جا که هر فرقه خود را مسلمان واقعی و دیگران را مرتد، کافر و واجب‌القتل پندارد.» (خاطرات همفر، ص۹۳)

«جلوگیری از توسعه زبان و فرهنگ عربی در کشورهای مسلمان غیرعرب، و تبلیغ و انتشار زبان و فرهنگ ملی، در این سرزمین‌ها، مانند زبان سانسکریت، زبان‌های ایرانی، کردی، پشتو و اردو، باید اهتمام کرد که لهجه‌های محلی رایج در قبایل و عشایر عرب زبان گسترش یابد و جای زبان فصیح عربی را بگیرند تا بدین وسیله پیوند اعراب با زبان و فرهنگ قرآن و سنت، منقطع گردد.» (خاطرات همفر، ص۹۴)

«در صورت امکان، انهدام بنای کعبه، به بهانه محو آثار بت‌پرستی، ممانعت مسلمین از انجام فریضه حج و تحریک قبایل عرب به غارت اموال حاجیان و کشتن ایشان.» (خاطرات همفر، ص۹۸)

اینک مورخ با انتقال باور یک روشن فکر همزمان که تضمینی در صحت مرجع آن ندارد، می‌خواهد به حاصل سفارشات همفر توجه دهد و معلوم کند که توصیه‌های همفر نزد چه کسان و با چه نام‌هایی عملیاتی شده است.

«چنین مفهوم شد که باب در خصوص عقاید خود به زبان عربی و فارسی کتابی نوشته است مسمی به بیان، و بالکلیه دین اسلام را منسوخ کرده است و هر حکم‌اش برخلاف احکام دین اسلام است؛ مثلاً:

اول ـ مرد سه تا زن می‌تواند گرفت، دختر برادر را و دختر خواهر را به زنی گرفتن جواز دارد. و اما مرد خواهر و مادر خود را نیز مثل مجوس می‌تواند زن کند یا نه، مرد سیاح به عدم علم این مسئله معترف شد.

دوم ـ آیه‌ی حجاب که در قرآن است در بیان باب بالکلیه منسوخ شده با تفاوت؛ یعنی طایفه‌ی اناث نسبت به هم دینان خودشان از بابیان باید همیشه گشاده‌رو باشند تا نسبت به بیگانگان، یعنی مغایران دین خودشان باید مستور شوند.

سیم ـ شرب مسکرات در بیان جایز است، اما امام و حجت امروز میرزا حسینعلی به شرب مسکرات رضا نمی‌دهد، یعنی شرب آن را مستحسن نمی‌شمارد، لکن به حرمتش صراحتاً حکم نداده است.

چهارم ـ مأکولات در بیان کلاً حلال است. حتی خوک و سگ و امثال آن‌ها، و هر کس هرچه دلش بخواهد می‌تواند خورد.

پنجم ـ بنا برعقیده‌ی باب، که در بیان نوشته است، به هیچ یک از اشیاء حکم نجاست نمی‌توان داد، بل که هر چیز طاهر است. اما از پاره‌ای چیزها به جهت کثافت و تعفن آن‌ها اجتناب لازم است.

ششم ـ شستن موضع بول و غایط به منظور لطافت امر مستحسن است، نه به منظور این که این مواضع نجاست آلود شده‌اند. غسل و وضو نیز به منظور لطافت و نظافت امر ممدوح است نه با نیت وجوب آن‌ها به جهت پاکی از نجاست.

هفتم ـ اگر مرد صاحب زن با زن اجنبی زنا کند آن وقت زنش مأذون است که با مرد اجنبی زنا کند؛ در هر صورت رضای زانی و زانیه شرط است و زنای اجباری حرام است.

هشتم ـ زنان غیر معقوده و مردان مجرد وکلای نفوس خودشانند که با یکدیگر مرتکب جماع شوند به رضای طرفین و خواندن صیغه متعه فیمابین ایشان هرگز لزوم ندارد.

نهم ـ سلطنت کل روی زمین مخصوص آن وجود است که مظهر و حجت حی حساب می‌شود و به جهت اجرای احکام‌اش فیمابین خلایق و به جهت ادارت مردم بر وفق انصاف و عدالت و بر وفق قانون مساوات، از طرف او و کلاً تعیین خواهد یافت.

دهم ـ روح امریست موجود، اما مرئی نمی‌شود و اگر کسی داخل دین باب شده از عقاید او اطلاع یابد و آن را بپسندد، بعد از مردن روحش به اثبات داخل می‌شود. بدون ظرفیت جسم زمینی و «اثبات» مقام برگزیدگان است پاکیزه، که روح در آن جا با شعور محفوظ خواهد شد. بالاتر از آن که جسم در بهشت از مأکولات و مشروبات محفوظ تواند گردید. اما اگر کسی دین باب را نپذیرد و در جهالت و غفلت بمیرد روحش داخل «نفی» خواهد شد که مقام ارواح منکران است تاریک و در این مقام تاریک سیر خواهد کرد تا این که در دوره‌ی دیگر و یا در ادوار متعدده باز به این عالم رجوع کند و حق را بفهمد و داخل اثبات شود.

یازدهم ـ کل اعمال در دین باب از قبیل روزه و نماز و خمس و زکات و حج از پیروان دین او ساقط است، اما زیارت خانه‌ای در شیراز که مسقط‌الرأس باب سیدعلی‌محمد است به مستطعین پیروان او واجب است و قبله‌ی بابیان همین خانه محسوب می‌شود.

دوازدهم ـ آدم کشتن را و دزدیدن مال مردم را باب حرام کرده است و جهاد هم در دین او نیست. اما دفاع را واجب می‌داند، در برابر کسانی که به بابیان اذیت می‌رسانند. جنگ ملا محمدعلی در زنجان و ملاحسین بشروی در مازندران از بابت دفاع بوده است. همچنین چوب زدن به اطفال به جهت تربیت ایشان حرام است، هر کس فراخور تقاضای فطرت خود تربیت خواهد شد، چوب زدن در حالت ایشان به غیر از ضرر جانی و عقلی و قلبی اصلاً منتج فایده‌ای نخواهد شد.

سیزدهم ـ تعلیم و تربیت اطفال اناثا و ذکورا از مؤکدات و مستجاب است.

چهاردهم ـ رسل سلف نیز به اعتقاد باب مظهر بوده‌اند بالتفاوت، یعنی بعضی از ایشان افضل و بعضی اسفل نسبت به مراتب هر یک و ادعای خاتمیت را در نبوت باب بدعت می‌شمارد و از مقتضیات هوای نفس می‌داند. زیرا که تجدید و تکمیل و تنسیخ را در دین از ضروریات می‌انگارد، و می‌گوید که آیا عیسی ناسخ دین موسی نشد و محمد ناسخ دین عیسی نبود؟ و مظهر آینده را در دین، مختار تکمیل و تنسیخ کرده است. و عالم را هرگز خالی از مظهر نپنداشته است. الان مظهر حی میرزاحسینعلی بنا برعقیده‌ی باب مختار تغییر بعض احکام اوست و مختار تزیید بعض قوانین در دینش است.

پانزدهم ـ علامت علمای بابیان مثل عمامه‌ی دراویش است. سبک، نه مانند عمامه‌ی علمای اسلامیه کلفت و گنبد آسا به وزن پانزده من.

شانزدهم ـ از تقریر مرد سیاح مفهوم نشد که باب سید علی‌محمد خودش نیز به خوارق عادات و معجزات قایل شده باشد، اما مظهر حی میرزا حسینعلی ادعای قدرت معجزه و ادعای اظهار خوارق عادت می‌کند. لکن نه در حضور یک نفر و یا دو نفر بل که در صورتی که وکلاء کل جماعات روی زمین در یک جا جمع بشوند و تعهد بکنند و التزام دهند که اگر او معجزه‌ای اظهار نماید، آن وقت دین باب را قبول خواهند کرد؛ درآن صورت میرزا حسینعلی مظهر حی هر معجزه‌ای که وکلای جماعت بطلبند ظاهر خواهد نمود.

هفدهم ـ قرض دادن پول به سود زیاده بر ده یک در دین باب حرام است.

هیجدهم ـ مراعات فقرای همدینان بر اغنیای بابیان واجب است.

نوزدهم ـ عدد نوزده در عقیده‌ی بابیان شرفیتی دارد، اما از چه بابت، درست مفهوم نشد. هر ماه نوزده روز حساب می‌شود و در هر روز دو رکعت نماز و در هر سال نوزده روز صوم، پیش از این نسبت به عوام ظاهراً بوده است. اما الحال موقوف است و هیچ کس از بابیان مکلف به نماز و روزه نیست.» (میرزا فتحعلی آخوندزاده، ادبیات مشروطه، مقالات، ص۱۴۳ به بعد)

آیا مراجعه به گفتارهای همفر و تخلیص عوام از هرنوع تعهد و اعمال، دلیل و نحوه پیدایش این همه فرق مذهبی در دوران اخیر را روشن نمی‌سازد؟

۳۷۰. مقدمه پنجاه

جست‌وجوی از سر لجاجت برای یافتن و نمایاندن آریاییان مفقوده، سرگرمی مطلوب باستان شناسانی بوده است که مایل‌اند مشرق زمین را منبع اسرار و جایگاه عارفان و رسولان و برگزیدگان و هادیان زمینی بدانند. مرکز و مکتب این داد و ستدها به بیغوله عرفان می‌نشیند که از مسیر آن گرچه جز اختلاف و چند دستگی سر بلند نمی‌کند، ولی با این همه با امضاء و تأیید گردانندگان کرسی‌های دانشگاهی، چندان پیامبر و خدای زمینی انبار شده است که برای تمام ملل و هر لحظه تاریخ جهان، هادی عالی‌مقام و معجزه‌گر ناپیدایی دست از آستین بیرون می‌آورد. به این ترتیب بی‌تأمل در کم‌تر از عمر دو نسل، عارفان همه فن حریف و کارسازی چون مولانا و حافظ و عطار و آناهیتا و زردشت و بهرام و مهر و اورمزد و میترا و مزدک و مانی را به تاریخ سرازیر کرده‌اند. چیدمان و تشریفات و تبلیغات اطراف این قدر قدرتان به گونه‌ای است که نه فقط توان فنی و فرهنگی غیر معمول اجداد هر قوم را یادآور می‌شوند، بل از یونان تا ژاپن، درون غارها و قله‌ها و زاویه‌های اعتکاف و کنج بیغوله‌ها و معابد را از صالحان و نصیحت سازانی پر کرده‌اند که به زمان لازم با تجهیز این خدایان، اقوام را به جان یکدیگر اندازند. کافی است سری به قصص هند و آسیای جنوب شرقی و چین بیندازید تا با انعکاس سیسرون رومی مثلاً در خطبه‌های کنفوسیوس چینی و یکسانی کمبود جسمانی آشیل با کی‌کاووس شاه‌نامه‌نشین آشنا شوید.

«در واقع کتاب گات‌های زردشت دارای شامخ‌ترین **فکر و اندیشه آریایی است** که بر قله بلند آن همیشه خورشید زرین یکتاپرستی می‌درخشد و بدین ترتیب بر زیبایی آن دو چندان می‌افزاید. گلدنر درباره سروده‌های زردشت می‌گوید: زردشت درباره گات‌ها به طرزی مخصوص و با خیالی عمیق صحبت می‌دارد. هر یک از قطعات آن دارای فکری ژرف است و اساساً یک مطلب را

تعقیب می‌کند، ولی هر لحظه به گونه‌ای دیگر فکر خود را جلوه می‌دهد.»
(کیخسرو شاهرخ، زردشت، ص۱۱)

کرسی ایران و شرق و باستان شناسی دانشگاه‌های اروپا و آمریکا کم‌تر از دو قرنی است برای زیر دیگ پخت این مطبوخ‌های بد طعم کتاب می‌نویسند و به واقع هیزم می‌رسانند. آن زمان که با رسوایی جاعلین، داستان‌های گوناگونی که به عنوان مصالح ساخت چهار دیوار سلسله‌های پیش از طلوع اسلام در شرق میانه ساخته‌اند، بی‌اثر می‌شود، پس بنجل‌های بازار مکاره خود را چندان ارزان می‌کنند تا رییس جمهور چین هم از اهمیت دیوارها در مقابله با چنگیزخان بگوید و عظمت و دیرینگی ایران باستان را بستاید.

«درباره زردشت بحث‌های فراوان وجود دارد. عده‌ای او را متعلق به شش هزار قبل از میلاد می‌دانند، از طرف دیگر عده زیادی نیز به دلیل شباهت اسمی گشتاسب، شاهی که از زردشت دفاع کرد و به آیین او گروید، با گشتاسب شاه هخامنشی، دوره زردشت را با عصر هخامنشی یکسان دانسته‌اند. هرتسفلد که زردشت را اساساً سیاستمدار می‌داند، می‌گوید: «از نظر نسب و نسبت او خود یکی از اعضای دو خاندان سلطنتی، خاندان ماد و جانشین آن خاندان هخامنشی بود. دو خاندانی که بر تاریخ ایران باستان حکم راندند... در شهر زادگاه‌اش، بر او انگ انقلابی زدند و به دادگاهش خواندند و **رییس دادگاه هم اتفاقاً کسی جز گئوماته مغ نبود که بعدها سلطنت را غصب کرد و به دست داریوش به قتل رسید. گئوماته زردشت را به تبعید محکوم کرد.** و این تبعید زردشت به طوس یعنی دربار ویشتاسب، والی یا ساتراپ دار منطقه برد. گروهی دیگر که هنینگ آن را «عقیده عمومی» و در «راستای سنت» می‌داند عهد زردشت را به ۲۵۸ سال پیش از حمله اسکندر می‌دانند و با محاسبه ریاضی سال مرگ زردشت را ۵۸۵ قبل از میلاد می‌دانند که با توجه به ۷۵ سال زندگی زردشت سال تولد او ۶۶۰ پیش از میلاد و دوره زندگی با دوره هوخشتره پادشاه مادی (۶۳۳ ـ ۵۸۵ ق. م) مصادف می‌شود که بسیار قدرتمند بود و مشکور او را «بزرگ‌ترین شاه ماد» می‌داند.» (فرهنگ رجایی، تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان، ص۶۹)

وسعت اوهام، همراه با نمایشی از نهایت گمانه‌پردازی تاریخی در نوشته فوق از میتولوژی نیز درمی‌گذرد. مثلاً هرودوت از احوال چوپانی باخبر است که جان کورش نوزاد را در جنگل‌های ماد نجات داده، اما معلوم نیست چرا از احوال پیامبر بزرگی که گویا تمام آریایی‌های ادعایی، اخلاقیات ویژه خود را به او مدیون‌اند، خبر نمی‌دهد؟ اگر وجود چنین پیامبری در تاریخ ایران چندان ضروری است که به گمان گروهی، بدون آن پیامبر، مثلاً یک یا چند پایه تمدن در منطقه از هم می‌پاشد، پس لااقل ضروری است خلاف نقل پیشین که سرشار از اعتراف به نادانی و بی‌خبری است استحکام و استواری این پایه را جدی‌تر بگیرند و از موادی چنین بی‌دوام، تکیه گاهی برای تاریخ و تندیس‌هایی برای صورت فرضی نام‌آوران باستانی ما نسازند.

«**این شخص یعنی کورش در میان اسرار تاریخی خود سر عجیبی است.** معمای مردم «هیتی» که وقتی مرموز بود، تا حدی معلوم گشته. تمدن «مینوسی»ها که در سواحل دریای بزرگ یعنی مدیترانه وجود داشت تعیین شده و دولت هخامنشی که بعد از کورش ظهور کرد به تفصیل در وقایع نامه‌ها ثبت گردیده، **ولی شخص کورش هنوز مرموز است. از منشاء مجهولی ظهور نموده، با این همه اولین دولت جهانی منظم را او پدید آورد.** وی فکری با آرمان نویتی به وجود آورد که بر فرض هم که کمال مطلوب نبوده باشد، در هر صورت مسیر تاریخ را عوض کرد و جهان باستان و ادوار عهد اور و کلده و فراعنه و آشور و بابل را پایان داد.» (علی سامی، پاسارگاد، ص۲۴۱)

همین مقدار است آن چه درباره دوران باستان ایران به هم بافته‌اند که یک حرف از الفبای آن درست نیست و سرکرده‌ای با نام کورش که گویا از منشاء مجهولی ظهور می‌کند و معلوم نیست با مدد چه شخص و شرایطی تجمع و تمدن شرق میانه را بر باد می‌دهد.

«کشتی باز روانه کورنت شد. آریون بر پشت نهنگی سوار شده خود را به تناریوم رساند و در این جا پیاده شد و در همان لباس نوازندگی، سرود خوانان به کورنت آمد و سرگذشت خود را تعریف کرد... سرانجام در ماه بیستم از شروع محاصره، واقع حیرت انگیزی برای ژوپیر فرزند مگابیزف که یکی از هفت یار بود که مغ را

برانداخته بودند، اتفاق افتاد و یکی از قاطران بارکش هنگ او بچه‌ای زایید... مارها به کشتزارهای اطراف پایتخت ریخته بودند و اسب‌ها که مشغول چرا بودند از مشاهده آن وضع و حال به خوردن مارها پرداختند.» (هرودوت، تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، ص۲۶ و۴۸ و۲۵۳)

هرودوت را به زمان نبود کتابت، با الصاق چنین قصه‌های قی‌آور کودکانه پایه گذار آن تاریخ نویسی یونانی می‌دانند که آشیل از آن زاده شد. تاریخی که به کار نمایش نامه‌های گوناگون از کمدی تا تراژدی بیاید و شیوه‌ای که دی. اچ. کار درباره آن می‌نویسد:

«هرودوت به عنوان «پدر» تاریخ فرزندان چندانی نداشته است. چرا که نگاه «مورخان» پس از او نیز چون خود او، به آینده بی‌اعتنا و به گذشته غیردقیق بوده است. مثلاً توسیدید می‌نویسد که قبل و بعد از جنگ‌های پلوپونز که او خود در کتابش توصیف کرده، هیچ حادثه مهمی در جهان روی نداده و نخواهد داد.» (دی. اچ. کار- تاریخ چیست؟ ص۱۴۵ متن اصلی، نیویورک، ۱۹۶۱)

با همین مهملات بی‌سر و ته است که می‌خواهند برای مردمی که تا آخرین نفر در ماجرای پلید پوریم قتل عام شده‌اند، هستی و پیشینه تاریخی بسازند.

«یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های تاریخ هخامنشی آن است که پارس‌ها خلاف اکثر اقوام جهان گشا، هیچ گونه گواهی مکتوب، به مفهوم داستانی آن از خود باقی نگذاشته‌اند. این نکته کاملاً قابل تذکر است که برخلاف مثلاً پادشاهان آسور، شاهان بزرگ «هخامنشی» فرمان به نوشتن «سال نامه»ها نداده‌اند تا در آن‌ها، شرح عملیات قهرمانی خود در میدان‌های جنگ یا در صحنه‌های شکار را ثبت و ضبط کنند. **ما هیچ شرح وقایع روزانه و زمان بندی شده‌ای را که یک منشی و وقایع نگار دربار «هخامنشی» به امر شاهان بزرگ تنظیم کرده باشد، از این عصر نداریم.**» (پی‌یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان، ص۴۹)

این فرمان وابستگی به تعلقات رسمی و کسب مقامات در کرسی‌های تاریخ نگاری است که بریان را هم به اعلام چنین هذیان‌هایی وادار کرده است. آیا در میان ممکنات جهان جایی برای این گونه تعاریف بی‌جان یافت می‌شود که می‌خواهند به نیست مطلق حیات بدمند؟ اینک وقت آن است که به تاریخ معاصر وارد شویم.

۳۷۱. مقدمه پنجاه و یک

مفصل‌ترین واردات تاریخی درباره قاجارها را آقای امانت در کتاب قبله عالم با توصیفات زیر درباره اسناد کاربردی خود عرضه کرده است. برای رد اعتبار اطلاعات او و دریافت این حاصل روشن که گفت‌وگوی از قجرها چیزی جز چند تصویر دست‌کاری شده سیاسی و نظامی و تعارفات و توصیفات کودکانه پوکی نیست که با زبان بزرگسالان بیان می‌شود،کافی است به حواشی کتاب او که شایسته‌ترین شاهد اثبات ناشایستگی چنین متونی در آن ثبت است، وارد شویم.

«... برای بررسی جامع زندگی ناصرالدین‌شاه، هم انبوهی از **منابع اساسی** درباره تاریخ سیاسی سلطنتی ضروری است، هم بسیاری خاطرات خصوصی، یادداشت‌های روزانه و سفرنامه‌های آن زمان. درگیری مستقیم شاه در امور حکومت باعث شد که رد پای او در تمامی امور حکومت، از مسائل بسیار مهم گرفته تا موضوع‌های کاملاً پیش پا افتاده، دیده شود. جنبه‌های رسمی و غیر رسمی زمام‌داری او به نحوی عجیب درهم تنیده شده و این کار مورخ را نه تنها در مورد شمول و سازمان‌دهی تحقیق بل در تلاش برای ترسیم مرزهای اقتدار و حدود مداخله شاه هم دشوار می‌سازد. این وجه سلطنت او یعنی درآمیختگی زندگی خصوصی و شغلی، **اگرچه بسیار غنی و سرشار است، عمدتاً نامکشوف مانده است**... من امیدوارم با تکیه بر **منابع دست اول، که اکثراً ناشناخته مانده** و به ندرت به کار رفته‌اند، و نیز با نگاه تازه‌ای به روایات اصلی که بیش‌تر شناخته شده‌اند، بتوانم سهم خود را هم به روش زندگی‌نامه نویسی در خاورمیانه و هم به تاریخ نگاری در ایران معاصر ادا کنم. افسون تاریخ، در چشم این نویسنده، در کلیت آن، در پیچیدگی چند جانبه آن، و در واقعیت مرموزی است که از پیوند خوردن وقایع به ظاهر بی‌ارتباط به دست می‌آید. از این رو، گاه لازم دیده‌ام از سدهای حایلی که معمولاً یک اثر تاریخی را در مقوله‌ای خاص جا می‌دهند برگذرم تا پیچیدگی شخصیت و دوران ناصرالدین‌شاه را نمایان سازم.» (عباس امانت، قبله عالم، پیش گفتار)

امانت از منابع اساسی دست اول بسیار غنی و سرشار ولی ناشناخته می‌گوید که گویا می‌توان کلید گشایش مخزن پیچیدگی‌های زندگی ناصرالدین‌شاه و به طور کلی سازمان سلسله قاجار قرار داد. اما در تمام کتاب او جایی اشاره‌ای نمی‌خوانیم که از این منابع دست اول مکشوفه خود نام برده و یا در باب برداشتی مشخص و نو بیان چیزی نوشته باشد.

«در مورد سفر اول فرنگ ناصرالدین‌شاه، نک. به نوشته خودش روزنامه سفر فرنگستان و **همچنین ترجمه‌ای از اثر مزبور**
برای سفر دوم از جمله، نک. به: روزنامه سفر دوم فرنگستان (**بمبئی ۱۲۹۵ ه.ق**، چاپ دوم تهران، ۱۲۹۶ ه.ق) و چاپ جدید ایرج افشار.
روزنامه سفر سوم فرنگستان. برای روایت خصوصی شاه از این سفر، نک. به خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم فرنگستان (**بمبئی، بدون تاریخ**)، به کوشش محمداسمعیل رضوانی، سه جلد تهران، (۱۳۷۱– ۱۳۶۹) » (عباس امانت، قبله عالم، ص۶۵۴)

امانت معلوم نیست به کدام دلیل آدرس ترجمه سفر اول قبله عالم‌اش به فرنگ را نمی‌آورد که بر شک دست‌تنگی او می‌افزاید. هر جست‌وجوگر حقایق تاریخ بر نمایش این چند نقل کوتاه از کتاب امانت متوقف می‌شود. سلطانی در سال‌های پایانی قرن ۱۳ و اوایل قرن ۱۴ هجری قمری ظاهراً سه بار به سفر فرنگ می‌رود و دیده‌ها و دریافت‌های خود از این سفرها را به صورت دفتر خاطرات آماده می‌کند تا بنابر اعترافات فوق در سرزمینی که می‌گویند سال‌ها مقدم بر تدوین این سفرنامه‌ها، روزنامه وقایع اتفاقیه و عناوین دیگری را چاپ می‌کرده‌اند، خاطرات سفر شاهانه و شاه نوشته‌اش از بمبئی سر بیرون آورد. آیا کدام احتمال را جدی‌تر بگیریم، چاپ غیرممکن اوراق خبری به زمان ناصرالدین‌شاه و یا سفارش چاپ ماجرای این سفرها و آماده سازی دفترهای یادداشت آن به هندیان را؟

«فتحعلی‌خان قاجار، امیرالامرای سپاه آخرین **پادشاه واقعی صفوی**، طهماسب دوم (۱۱۴۵ ـ ۱۱۳۵ ه. ق)، به دست نادر از میان برداشته شد. محمدحسن‌خان، پسر فتحعلی‌خان، در جنگ با کریم‌خان‌زند جان باخت. پسر محمدحسن، یکی از

برادران آقامحمدخان، به طایفه ترکمن‌های یموت در شمال شرق ایران پناه برد ولی در یکی از درگیری‌های متوالی با زند به قتل رسید.» (عباس امانت، قبله عالم، ص۵۸۷)

چنین شیوه تاریخ‌نگاری افسار گسیخته را که در آن غالب و مغلوب هر یک برای دمی خود را به مورخ معرفی می‌کنند و سپس برای مردن به درگیری نامعلومی وارد می‌شوند، می‌توان در طول یک شبانه روز، به شرط حذف ناقد و پرسشگر، برای روند سرنوشت هر ملتی در سراسر عالم، تاریخ گسسته با بازیگرانی اثیری نوشت. چنان که هنوز جایگاه و تکلیف حضور و یا غیبت فتح‌علی‌شاه را در صفحات شروع سلسله قجرها معلوم نکرده، بازیگر بعدی با نام و نقاشی محمدشاه را به صحنه می‌فرستند.

«با وجود **منابع درجه اول** فارسی و اروپایی **فراوانی** که درباره‌ی فتحعلی شاه و دوران سلطنت او در دست است، موضوع هنوز به بررسی کامل‌تری نیاز دارد.» (عباس امانت، قبله عالم، ص۵۸۸)

احتمالاً منظور امانت از منابع درجه اول و فراوان فارسی، کتبی است که برای دانش آموزان دبیرستانی آماده کرده‌اند.

«در دستگاه دیوانی قاجار، خانواده‌های نوری و علی‌آبادی در رأس جناح مازندران قرار داشتند، خانواده‌های فراهانی و آشتیانی و وابستگان آن‌ها **کارگردان جناح عراق عجم بودند، جناح آذربایجان** گاه به وسیله مقامات قفقازی اهل ایروان و گرجستان اداره می‌شد و گاه به وسیله خوانین کرد و آذربایجانی در خدمت قاجاریه، و **جناح فارس ـــ اصفهان** ابتدا زیر نفوذ ابراهیم‌خان اعتمادالدوله و خانواده او از فارس بود و سپس زیر نفوذ خانواده صدر اصفهانی.» (عباس امانت، قبله عالم، ص۵۸۸)

این تقسیم بندی بلوکات و نام‌گذاری اقوام که به سادگی پرده از اسرار کارگردانان نمایش‌نامه سلسله قاجار بر می‌دارد، دنبالچه و پرده‌ای دارد که به آسانی تصویر حیات ایران بدون ملت را، حتی تا هم امروز بر دیوار تاریخ معاصر ایران می‌آویزد.

«التفات شاهانه به رجال و طبقات ممتاز مشتمل می‌شد بر اعطای منصب با مواجب، سیورسات و مستمری و نیز واگذاری تیول ارضی و معافیت از پرداخت مالیات. همچنین مراحم نمادینی مانند بخشش خلعت، لقب، نشان یا صله‌ی نقدی، ابراز رضایت و تفقد همایونی در شرف یابی‌های خصوصی و جایگاه شخص در مراسم سلام نیز در دربار بسیار تشریفاتی قاجار بی‌اندازه اهمیت داشت، همین طور دسترسی افراد به شخص شاه و میزان اعتماد او به آنان.» (عباس امانت، قبله عالم، ص ۵۸۹)

«به پیروی از راه و رسم صفویه، برخی از القاب در اوایل عصر قاجاریه معرف وظیفه و منصب دارنده لقب بود. خدمه دولت معمولاً عناوین‌شان به «دوله» ختم می‌شد؛ بدین قرار اعتمادالدوله لقب رئیس‌الوزرا، یا صدر اعظم بود و معتمدالدوله تدریجاً لقب رئیس دیوانخانه‌ی دولتی گردید؛ وزیر امور خارجه را در سال‌های بعد مشیرالدوله می‌خواندند. القاب با پسوند «سلطنه» اغلب نشانگر مقام درباری و پسوند «سلطان» متعلق به ملتزمان رکاب شاهی بود. با این حال حتی در زمان فتحعلی‌شاه، اشراف تازه به دوران رسیده قاجار و شاه‌زادگان خاندان سلطنتی القاب و عناوین را به وفور غصب می‌کردند.» (عباس امانت، قبله عالم، ص۵۸۹)

«ریشه این عناوین نمادین ممکن است مسبوق به **سابقه گله‌داری و شترداری** ایلات مزبور در چراگاه‌های شمال شرقی ولایت استراباد باشد، که موطن اصلی قجرهای شرق ایران بود. شاید هم یادگار علامت طایفه آق‌قویونلوها در حدود سنه ۸۰۰ ه.ق بوده باشد، که قوانلوها آن‌ها را نیاکان تاریخی خود می‌شمردند. برای تبار و تاریخچه اولیه ایل قاجار نک. به عبدالرزاق دنبلی، مآثر سلطانیه، ص ص ۱۶- ۴ و ترجمه‌ی انگلیسی این اثر؛ تاریخ روضه‌الصفای ناصری، جلد نهم، ص ۱۳- ۴، میرزا محمدتقی‌سپهر (لسان الملک)، ناسخ‌التواریخ: قاجاریه، به کوشش محمد باقر بهبودی، تهران ۱۳۴۴، جلدیکم، ص ۲۹- ۷. **این کتاب‌ها همه کوشیده‌اند اصل و نسب ایل حکم‌ران را پی‌جویی کنند، از این رو گاه بی‌پروا از مرز تاریخ گذشته به قلمرو افسانه می‌روند.** محمدحسن اعتمادالسلطنه، در دررالتیجان فی تاریخ بنی اشکان سعی فراوان به کار می‌برد که قاجاریه را به دودمان پارت‌های پیش از اسلام پیوند دهد.» (عباس امانت، قبله عالم، ص ۵۹۱)

«ناسخ‌التواریخ، جلد دوم، ص ۱۴۶- ۱۴۰. مقایسه کنید با عضدالدوله، تاریخ عضدی، ص ۳۲۱. درباره‌ی تعداد دقیق پسران و دختران فتحعلی‌شاه و ارشدیت آنان اختلاف‌هایی وجود دارد که جای تعجب نیست. ناسخ‌التواریخ (جلد دوم، ص ۱۴۰) شمار فرزندان را ۲۶۰ ذکر می‌کند، که ۱۰۳ تن آن‌ها (۵۷ پسر و ۴۶ دختر) پس از مرگ پدر زنده بودند. عضدالدوله، تاریخ عضدی، ضمیمه‌ی یک، ص ۲۹۸ ـ ۱۷۵؛ ناسخ التواریخ می گوید در ۱۲۵۰ ه.ق [تاریخ درگذشت فتحعلی شاه] مجموعاً ۶۸۵ نوه از او باقی مانده بود. ناسخ‌التواریخ، جلد دوم، ص ۱۴۰. مقایسه کنید با روضه‌الصفا، جلد دهم، ص ۹۹ و عضدالدوله، تاریخ عضدی، ص ۱۶۷. اثر منتشر نشده‌ی فضل‌الله‌خاوری، تاریخ ذوالقرنین، و متمم آن، تکمله‌ی تاریخ ذوالقرنین، کامل‌ترین شرحی است که درباره خانوار فتحعلی‌شاه به قلم آمده است.» (عباس امانت، قبله عالم، ص۵۹۱)

«عضدالدوله، تاریخ عضدی، ص ۹۵ ـ ۹۴ . مقایسه کنید با روضه‌الصفا، جلد دهم، ص ۱۷۳-۱۷۲، ۵۷۹-۵۷۷ و ناسخ‌التواریخ، جلد یکم، ص۳۱۲، تاریخ عضدی (ص ۴۳) همچنین خواب عجیبی از فتح‌علی‌شاه نقل می‌کند مبنی بر این که در شب عروسی محمدمیرزا و ملک‌جهان، نوه‌ی شاه اخته شده است. شاید این خواب را هم می‌توان نشانه نگرانی شاه در مورد توفیق برنامه ریزی برای آینده تبار خویش تعبیر کرد.» (عباس امانت، قبله عالم، ص۵۹۳)

«در حاشیه قطعه‌ای به سبک نستعلیق، فرهاد میرزا معتمدالدوله **گواهی می کند** که برادرش محمدشاه آن را در سال ۱۲۶۱ ه.ق به عنوان مشق خوش نویسی برای او نگاشته است. میرزا بزرگ از خانواده دیوانی بزرگی در فراهان بود که سابقه خدمت آن‌ها به عهد صفویه می‌رسید. وی در شیراز تحت نظر عمویش تربیت یافت؛ عموی او وزیر لطفعلی‌خان تیره بخت، آخرین فرمان‌روای سلسله‌ی زندیه بود. از زمان انتصاب میرزا بزرگ به سمت مربی و وزیر عباس‌میرزای جوان، به لحاظ علاقه‌ی مربی به شعر و عرفان (میراث نهضت ادبی قرن هجدهم)، شهر تبریز پناهگاهی شد برای اهل ادب و صوفیان، خاصه پیروان طریقت نعمت اللهی که مورد آزار و اذیت بودند. از زندگی قائم مقام پدر و پسر بررسی نقادانه‌ای هنوز به عمل نیامده است. صدرالتواریخ (ص ۱۵۱ ـ ۱۱۵) مشروح‌ترین منبع موجود است.» (عباس امانت، قبله عالم، ص۵۹۳)

«عضدالدوله، تاریخ عضدی، ص ۲۸. دل‌بستگی به مشایخ صوفی، به ویژه فرقه نعمت‌اللهی، در **اوایل قرن نوزدهم** در میان زعمای قاجار رواج یافت. به رغم

حمایت رسمی دولت از علما، و با وجود آزار و اذیت مکرر صوفیان، دراویش نعمت‌اللهی گاه به محاکم ولایتی راه پیدا کردند. مشایخ صوفی از قبیل ملارضا همدانی کوثر علی شاه در تبریز سرشناس بودند. قائم مقام‌ها، پدر و پسر، هر دو به کوثر علی احترامی خاص می گذاشتند. مادر ملک جهان در اندرون حرم قاجار هم از جمله مریدان دیگر کوثر علی بود، ولی مدرکی در دست نیست که خود ملک جهان این چنین تمایلات صوفیانه‌ای می‌داشته است.» (عباس امانت، قبله عالم، ص۵۹۴)

جای تأمل بسیار است که دویست سال پیش، آن زمان که هنوز حصار تهران و تبریز را هم بالا نبرده بودند، مادر ملک جهان در دربار تمایلات صوفیانه از خود نشان دهد. غرض این یادآوری است که گفتارهای بالا تا هم امروز الگوی روابط معمول سلطه بر مردمی است که در این چرخه قرار نداشته و ندارند.

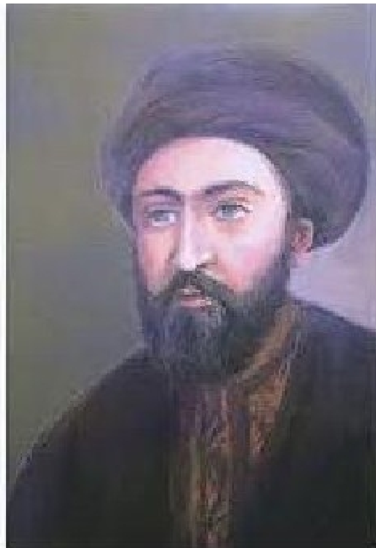
«از مکتوبات خصوصی امیرکبیر به ناصرالدین راجع به انواع و اقسام موضوع‌ها متجاوز از **پانصد فقره باقی مانده** که قسمت اعظم آن‌ها درباره امور دولتی، سیاست داخلی و خارجی، مسائل مالی و نظامی، و نیز انتصابات درباری و حکومتی است. تعداد زیادی از آن‌ها هم در زمینه مطالب خصوصی مربوط به شاه، امیرکبیر و خانواده سلطنتی است و پیداست که امیرکبیر این نوشته‌ها را کاملاً خصوصی می‌پنداشته و غرض از مکاتبه حفظ مداوم رشته ارتباط بوده است. از این رو بدون تأمل نکات شخصی و دولتی ــ رسمی را درهم می‌آمیزد و عکس‌العمل آنی خود را بی محابا ابراز می‌دارد. سوای اوراق دکتر قاسم غنی برگزیده‌های دیگر از مجموعه‌های کتاب‌خانه مجلس، کتاب‌خانه کاخ گلستان و مجموعه‌های شخصی مندرج در امیرکبیر نوشته عباس‌اقبال، امیرکبیر نوشته حسین‌مکی، امیرکبیر و ایران نوشته آدمیت و نامه‌های امیرکبیر به تصحیح و تدوین سیدعلی آل‌داوود گرفته شده است. با این حال، تلقی ما از روابط شاه و صدراعظم‌اش به ناچار یک جانبه باقی می‌ماند. **زیرا دست‌خط‌های خصوصی ناصرالدین شاه به امیرکبیر، جز در چند مورد، همه از بین رفته است. خلاصه‌ای از مضمون آن‌ها، معمولاً به صورت اشاراتی اجمالی به حوادث و اخبار جاری، شتاب‌زده و پر از اغلاط دستوری، موجود است. ولی استفاده کامل از این‌ها کار بس**

دشواری است، چون هیچ‌کدام تاریخ ندارد و به خط شکسته ناخوانایی، غالباً توسط خود امیرکبیر، قلمی شده است.» (عباس امانت، قبله عالم، ص۶۱۳)

جز این نمی‌توانم نوشت که احتمالاً امانت قصد ریشخند خود و خواننده کتاب‌اش را داشته است. چرا که اعتراف می‌کند تاریخ قاجار را از جمله با سند قرار دادن نامه‌هایی از پیش برده است که **هیچ‌کدام تاریخ ندارد و به خط شکسته ناخوانایی، غالباً توسط خود امیرکبیر، قلمی شده است.** آیا از چه کسی سوال کنیم که امانت در میان این نوشته‌های پر از اغلاط دستوری و غیره، که خود سند مجعول بودن آن‌هاست، دست خط اختصاصی امیرکبیر را چه‌گونه تشخیص داده است، زیرا از مجموعه این فرموده‌ها تنها معلوم‌مان می‌شود که امیرکبیر بنیان‌گذار دارالفنون، شتاب‌زده، با خط شکسته ناخوانا و پر از اغلاط دستوری می‌نوشته است.

۳۷۲. مقدمه پنجاه و دو

حالا زمان برداشت محصول از کاشته‌های پیشین است که با عنوان مقدمه عرضه شد و عالی‌ترین مکان مصرف آن ورود به ماجرایی است که به ظهور بی‌پایه باب در صحنه تاریخ معاصر ایران انجامیده و برداشت تاریخی از داده‌های نیمه ساخت و نادرست آن در هیچ کادری نمی‌گنجد، هرچند اینک به شدت و متعصبانه مجموعه‌های مدافع و مخالف را به دنبال خویش کشانده و می‌کشاند، ولی باب هم جز در سلسله مراتبی نمی‌نشیند که زردشت و مزدک و مانی و بوذرجمهر و بسی نام‌های تفرقه‌ساز و سرگیجه‌آور دیگر را در قرون اخیر نشانده‌اند. برای فهم ساده‌تر مطلب کافی است به منابعی رجوع کنیم که منکران و یا باورمندان این گروه و گرایش به جای گذارده و قریب سیصد مدخل غالباً مکرر را به یکدیگر تحویل داده‌اند. سرگرم شدن با مجموع این گفتار و نوشتارها زوال عقل طبیعی آدمی را تسریع می‌کند و پیاپی ناچار است آن چه را با زحمت به دست آورده به دور ریزد. کار دشوار گزینش قابل بهره‌ترین این توده غیرقابل دفاع، بی‌نیاز از تردید و تأمل ناممکن است.



مورخ حتی نمی‌تواند برای انتخاب خود علتی جز موجز و در عین حال مشروح بودن این یکی و آن دیگری ذکر کند و در جریان تلاش برای دست‌یابی به منابع وزین‌تر و از خلال تورق و توجه به مندرجات چند محصول زیر با تعجب تمام دریافت که در میان چند هزار برگ فرآورده قلم سطور اندکی در موضوع بنیان‌گذار مبدع این هیجانات در دسترس است.

«بهایی‌گری به عنوان یک جنبش اجتماعی در قرن سیزده هجری در ایران پا به عرصه وجود گذارد و به عنوان حرکتی علیه سنت‌های دینی و اجتماعی حاکم بر جامعه به حیات خویش ادامه داد. این جنبش در کنار حکومت‌های استعماری و در مقابل فرهنگ اصیل ملی ـ اسلامی قرار گرفت و به عنوان ابزار استعمارگران به کار رفت. از نظر اجتماعی، بروز این جنبش در ایران زمانی بود که پس از جنگ‌های ایران و روس به علت افزایش تماس با فرهنگ اروپایی، نوگرایی افکار بسیاری از متفکرین و نیز عوام را به خود مشغول کرده بود و در نتیجه مخالفت با سنت‌های غلطی نظیر استبداد شاهان، زمینه برای ظهور حرکت‌های اجتماعی فراهم شده بود.» (سعید زاهد زاهدانی، بهائیت در ایران، ص۱۳، مرکز اسناد انقلاب اسلامی)

به درستی انتظار می‌رود مرکزی که مجموعه اسناد معاصر را در اختیار دارد، مقدم بر ورود به عرصه و تالار بهائیت لااقل چند بابی در موضوع باب و بابیت گشوده و برای آن چه خود جنبش می‌خواند، مبدع و پرچم‌داری را به پیش فرستد.

«در این تحقیق حرکت **بهائیت** مورد نظر ماست. برای شناسایی این حرکت لازم است همه عوامل و زمینه‌های ابعاد دخیل در ایجاد و بقای **این جنبش** مورد بررسی قرار گیرد. برخی از محققین جنبش بهائیت را در ردیف جنبش‌های اصلاحی قرار داده و ارزیابی نموده‌اند. آیا به واقع این جنبش یک جنبش اصلاحی بوده است؟ قبل از بیان دقیق‌تر هدف این تحقیق لازم است منظور خود را از مفهوم «جنبش‌های اجتماعی» بیان داریم. اندیشمندان مختلف تعاریف متفاوتی از جنبش‌های اجتماعی ارائه کرده‌اند. از لحاظ تاریخی مباحث مربوط به جنبش‌های اجتماعی ابتدا در نوشته‌های مربوط به «رفتارهای جمعی» آورده

می‌شد و برخی‌از متفکرین این دومفهوم را یکی می‌دانستند.» (سعید زاهدزاهدانی، بهائیت در ایران، ص۱۶، مرکز اسناد انقلاب اسلامی)

ملاحظه می‌فرمایید؟ چنان می‌نماید که ناگهان جنبشی با نام و عنوان بهائیت از سقف جامعه فرو ریخته و در چشم برهم زدنی با رفتار جمعی آن از وزیر و وضیع و روحانی و تاجر درهم آمیخته است.

«**شب اول محرم ۱۲۳۵ق**: تولد میرزا علی‌محمد شیرازی مشهور به باب (بنیادگذار آیین «بابیت») فرزند میرزا رضا بزاز و فاطمه بیگم در منزل دایی بزرگ خویش در شیراز»

«**۱۲۶۱ق**: اقدام ملا صادق خراسانی (از اتباع باب) به دستور باب مبنی بر ذکر عبارت «اشهدان علیا قبل نبیل باب بقیه الله» در اذان نماز جمعه در شیراز، و واکنش تند مردم نسبت به این امر، و اقدام حاکم فارس (حسین‌خان نظام‌الدوله) به احضار و توقیف و تنبیه باب، و نهایتاً تکذیب باب ادعاهایش را در ۱۰ ربیع الاول ۱۲۶۱ ق بر سر منبر در مسجد وکیل شیراز نزد علماء و مردم، و حصر شدید وی در منزل.»

«**۱۲۶۲ ق**: فرار باب به سوی اصفهان و پذیرایی گرم حاکم گرجی نژاد و ارمنی مذهب شهر (منوچهرخان معتمدالدوله) از او و عجز باب از پاسخ‌گویی به سوالات علمی علمای اصفهان (میرزاحسن نوری‌حکیم و محمد مهدی کلباسی و...) و ادامه‌ی پذیرایی حاکم از او به طور مخفیانه و برخلاف دستور دولت مرکزی ایران (به ریاست حاجی میرزا آقاسی)»

«**۱۲۶۳ق**: حبس باب به دستور محمدشاه قاجار و صدر اعظم وی (حاج میرزا آقاسی) به مدت ۹ ماه در زندان ماکو، و آغاز نگارش بیان (کتاب مقدس بابیان) توسط باب در آن جا.»

«**۱۵ ذی‌قعده ۱۲۶۳ ق**: ترور فجیع آیت‌الله حاج ملامحمدتقی برغانی قزوینی مشهور به «شهید ثالث» به دستور قره‌العین و توسط مریدان بابی او و حبس و دستگیری آنان و اقدام حسینعلی‌بهاء به گریزاندن قره‌العین از زندان و گسیل داشتن وی به سمت خراسان و اعدام بابی‌های دخیل در قتل شهید ثالث.»

«جمادی الاول ۱۲٦٤: انتقال باب به قلعه‌ی چهریق (در حوالی ارومیه) و حبس وی به مدت ۲۷ ماه تا شعبان ۱۲۶۶ در آن جا، و ادعای قائمیت او در اوایل این دوران (در حدود صفر ۱۲۶۴ ق)»

«۱۲٦٤ق: تجمع بابیان به رهبری محمدعلی قدوس و زرین‌تاج قزوینی (قره‌العین) و حسینعلی‌بهاء در دشت بدشت (واقع در حوالی شاهرود) و ظاهر شدن قره‌العین به نحو غیرمنتظره و شگفت‌انگیز به صورت بی‌حجاب و کاملاً بزک کرده در جمع بابیان و اعلام نسخ دیانت اسلام و لغو احکام آن (با پشتیبانی حسینعلی‌بهاء) و ایجاد بحث و جنجال در بین حضار و خروج جمع قابل توجهی از آن‌ها از مسلک بابیت، و حمله‌ی مردم مسلمان منطقه به بابیان در اثر پخش خبر روابط نامشروع قره‌العین با سران بابیه.»

«اواخر شعبان ۱۲٦٤: انتقال باب از زندان چهریق به تبریز جهت محاکمه‌ی او توسط جمعی از علمای بزرگ آن شهر در حضور ولیعهد (ناصرالدین میرزا) و عجز آشکار باب از پاسخ‌گویی به علماء و چوبکاری او توسط میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام و نهایتاً اقدام باب به نگارش توبه‌نامه و تکذیب جمیع ادعاهای خویش و بازگردانده شدن وی به حبس چهریق.»

«۱۲٦٥ق: تعیین میرزا یحیی صبح ازل (برادر بهاء) در سن ۱۹ سالگی از سوی باب به عنوان وصی و جانشین وی، و قبول این امر توسط بابیان و از جمله برادر بزرگ ترش: حسینعلی‌بهاء.»

«۱۲٦٦ – ۱۲٦٥ق: آشوب‌های خونین بابیان به طور پیاپی در نقاط مختلف ایران (مازندران به رهبری ملاحسین بشرویه‌ای و محمدعلی «قدوس»، نیریز به رهبری سیدیحیی دارابی کشفی، و زنجان به رهبری محمدعلی «حجت») و سرکوبی قاطع همه‌ی آن‌ها پس از جنگ‌های بسیار و صرف هزینه هنگفت (۵ کرور تومان) توسط مرحوم امیرکبیر.»

«۲۷ شعبان ۱۲٦٦ق: اعدام باب در تبریز به حکم مراجع دینی بزرگ شهر و **فرمان قاطع امیر** و به مباشرت برادرش (وزیر اعظم).»

«شعبان ۱۲٦٧ ق: کشف توطئه بابیان برای قتل امیر و تبعید حسینعلی‌بهاء از سوی امیر به عراق.»

«۲۸شوال۱۲٦۸ق: اقدام نافرجام تروریست‌های بابی **به ترور ناصرالدین‌شاه** و تعقیب و دستگیری وسیع سران بابیه به اتهام همدستی با

توطئه‌ی قتل شاه و پناهندگی سریع حسینعلی بهاء (یکی از متهمان ردیف اول پرونده) به خانه‌ی منشی سفیر روس در زرگنده (منطقه‌ی ییلاقی سفارت روسیه) و نهایتاً دستگیری و حبس حسینعلی بهاء (در کنار دیگر سران و فعالان بابیه) و قتل سران بابیه و آزادی بهاء از زندان و اعدام پس از ۴ ماه (با فشار شدید سفیر روسیه در ایران: پرنس دالگو روکی) و تبعید وی در ربیع‌الاول ۱۲۶۹ ق ــ تحت الحفظ مأمور سفارت روس ــ به عراق.» (فصل‌نامه تاریخ معاصر ایران، فصل نامه تخصصی، سال ۱۲، صفحات ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸)

این کرونولوژی رسمی و بس مختصر و موجود و مغلوط و مرموز از آغاز ماجرای باب را از فصل‌نامه تخصصی تاریخ معاصر ایران برداشته‌ام که دو شماره‌ای را باز هم ویژه **بهائیت** منتشر کرده و آن چه از باب و بابیه می‌داند و می‌گوید همین صورتک‌های مخدوش و معیوب فوق است. بنیان‌اندیشی برای این کرونولوژی حتی فاتحه هم نمی‌خواند. چرا که آغاز تحرک باب به حوالی ۱۸۰ سال پیش باز می‌گردد که شهر و پایتخت و حکومت و ناصرالدین‌شاه و امیرکبیری نبوده‌اند تا چنین و چنان فرمانی علیه باب و بابیه صادر کنند. در این کرونولوژی، فاصله ظهور تا اعدام باب فقط هفت سال است که در خلال آن، چنان که به اذن الهی بررسی خواهم کرد، چندین جنگ محلی و منطقه‌ای میان طرفداران و مؤمنان بابی با نمی‌دانیم کدام ارتش، کدام دولت و حتی گروه‌های مردمی و کسبه معمول صورت گرفته است. مکتب بنیان‌اندیشی ۱۲ سال است در سرزمینی با هفتاد میلیون نفوس مدرسه دیده و ابزار ارتباط محلی و منطقه‌ای و بین‌المللی قادر نبوده است چشمان مسئولی را بر حقایق نوین تاریخی بگشاید و اگر حتی موفقیت باب در جذب انواع برگزیدگان دور و نزدیک را در شرایط حوالی ۱۸۰ سال پیش بپذیریم پس منطق دیگری کاربرد ندارد جز این که باب و طیف نخستین مؤمنان‌اش را از پیش سازمان داده شده و آماده اجرای منظور به خصوصی قبول کنیم.

«حاجی‌میرزا جانی کاشانی با دو برادرش حاجی‌میرزا اسمعیل ملقب به ذبیح و حاجی‌میرزا احمد کاشانی هر سه با کمال شور و وجد مذهب جدید را قبول کردند و وقتی که در سنه ۱۲۶۳ باب را به حکم حاجی میرزا آقاسی از اصفهان به ماکو می‌بردند در وقت عبور از کاشان حاجی میرزا جانی و برادرش حاجی میرزا اسمعیل‌ذبیح سواران مستحفظین را مبلغ گزافی رشوه داده، باب را در منزل

خود برده او را با همراهانش دو شبانه روز ضیافت شایانی نمودند، در **شورش مازندران** و محاصره قلعه شیخ طبرسی (سنه ۱۲۶۴) حاجی میرزاجانی به همراهی بهاءالله و صبح ازل و چند تن دیگر از مخلصین بابیه به مازندران رفتند. جهد کردند که خود را به اصحاب قلعه ملحق سازند. ولی به مقصود نایل نشده قشون دولتی ایشان را اسیر کرده در آمل محبوس نمودند و مدت‌ها در حبس بودند تا بالاخره هر یک به وسیله‌ای خلاص شدند و حاجی‌میرزا جانی را دو نفر از تجار کاشان که مبلغی از صاحب منصبان آن جا طلب داشتند به عوض چهار صد تومان گرفته مستخلص نمودند، و از قراری که از تضاعیف این کتاب و تاریخ جدید استنباط می‌شود حاجی‌میرزاجانی شخصاً با باب و صبح ازل و بهاءالله و حاجی سلیمان خان تبریزی وآخوند ملا محمدعلی زنجانی حجه‌الاسلام و سیدیحیی دارابی و ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به جناب عظیم و قره‌العین و میرزا حسن بشرویه برادر ملاحسین بشرویه و تقریباً با جمیع مشاهیر بابیه دوره اولی آشنایی و ارتباط داشته و اغلب ایشان را خود به نفسه ملاقات کرده و وقایع تاریخیه هفت سال اول «ظهور» را که در کتاب خود درج نموده شفاهاً از ایشان استماع نموده است و علاوه بر این در غالب این وقایع خود به شخصه حاضر و ناظر بوده است و چون وی یکی از مخلصین درجه اول بابیه و بسیار متدین و خدا ترس بوده است، شکی نیست که جمیع مشهودات و مسموعات خود را که در نهایت صحت و بدون دخل و تصرف ضبط نموده این است که کتاب او به ملاحظات عدیده مذکوره دارای منتهی درجه اهمیت و فوق‌العاده مطبوع و مفید است، و بالاخره چنان که سابق مذکور شد حاجی‌میرزا جانی با بیست و هفت نفر دیگر از هم مذهبان خود در سلخ ذی‌العقده سنه‌ی ۱۲۶۸ در طهران بأفضع وجوه و اشد انواع قساوت به قتل رسیدند، حاجی بی‌چاره در این هنگامه پناه به بقعه شاه عبدالعظیم واقعه در حوالی طهران برده بود، ولی در مورد او حرمت بقعه را ملحوظ نداشته او را به عنف بیرون کشیدند، و او را در روز معهود در سهم آقا مهدی ملک‌التجار و سایر تجار و اصناف افتاد و ایشان هر یک ضربتی بر بدن او زده تا کارش تمام شد، اما تاریخ تألیف کتاب ـ چون حکایت قتل باب (۲۷ شعبان سنه ۱۲۶۶) در ضمن کتاب مذکور است و از طرف دیگر چون قتل خود مصنف در سلخ ذی‌القعده ۱۲۶۸ واقع شده، لهذا واضح است که تألیف کتاب محصور است بین دو تاریخ مذکور یعنی ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ ، سلخ ذی القعده ۱۲۶۸ــ و از این عبارت کتاب در صفحه ۶۱ «الیوم که هزار و دویست و هفتاد و

هفت سال از بعثت رسول الله گذشته» معلوم می‌شود که تألیف کتاب یا لااقل این موضع از کتاب در سنه ۱۲۶۷ بوده. چه قدماء بابیه معمولاً از بعثت تاریخ می‌گذاردند نه از هجرت و بعثت را به زعم خود همیشه ده سال قبل از هجرت فرض می‌کرده‌اند، و اما این عبارت در صفحه ۹۲ «الحال که هزار و دویست و هفتاد سال از هجرت رسول‌الله گذشته دین آن سید بشر قوت گرفته الخ.» بدیهی است که مراد از آن تاریخ تقریبی است نه تحقیقی. یعنی چون غرض تعیین واقعه به خصوص نبوده بر سبیل تقریب و ذکر عدد تام و عدم تعرض به کسور تعبیر به «هفتاد» کرده است و محال است که عدد تحقیقی مراد باشد، چه خود قتل مصنف در سنه‌ی ۱۲۶۸ واقع شد، چنان که گذشت.» (حاج‌میرزا جانی کاشانی، نقطه‌الکاف، ص۲۹)

نقطه‌الکاف سومین مرجع مورد توجه مورخ بوده است که آشنایی با مطالب آن با ورود به مرغزار تفکیک حقیقت از دروغ یکسان است و اگر بخواهید اشاره‌وار به مطالب آن ورود کنید، موقتاً در مفاهیم زیر باریک شوید.

«معانی جمیع کتب آسمانی در قرآن است و معانی تمام قرآن در فاتحه است و معنی تمام سوره فاتحه در بسم‌الله است و تمام معنی بسم‌الله در باء است و معنی باء در نقطه، پس معنای جمیع در نقطه است و نقطه هیچ بیانی ندارد.» (نقطه‌الکاف، ص۴۲، عب، عا)

۳۷۳. مقدمه پنجاه و سه

آن هنگام که با بالا بردن مناری در این‌جا، پل و میدان و مسجدی در مکان دیگر و سلسله بارانداز و کاروان سراهایی، با کمک نیروی کار ارامنه، در گلوگاه‌های گوناگون و سرانجام تدارک شهر و پایتخت و حرم سرا و ییلاق و به گفتار درآوردن سایه‌هایی با عناوین شاعر و دانشمند و سخن‌دان، آن هم از ایامی که هنوز خط بالغ شده و قلم نبود، پس از ۲۲۰۰ سال سکوت، با شاه ساختن و کتیبه‌سرایی‌های نمایشی، چشم‌اندازی بر هستی جماعتی مهاجر گشودند که بعدها با تصاحب و انتصاب خود به اسامی قومی و فرعی ترک و لر و کرد و فارس، در ماجرای برنامه ریزی شده دیگر، حاصل دو سده دست پخت‌های خویش و مقدم بر همه تشکیلاتی برای ثبت اسناد و املاک و احوال را، به زمان رضاشاه، اداری و قانونی کردند و با توسل به واژه‌ای در بیستون قلابی، برای گریز از گم‌نامی تاریخی، خود را آریایی و این اواخر در مجموع ایرانی خواندند. با این همه دوران رضاشاه حاوی و حامل پیام‌های تاریخی بس تعیین کننده دیگری است که در فصل خود بیان خواهد شد. اینک سخن از بابیه است که چون هر فرقه نوساخته دیگر با منظور درهم پاشاندن اساس اسلام، یعنی قرآن با اسنادی بی‌سامان ساخته‌اند. برای ورود ابتدا یکی از دو کتاب تاریخ بابیه با نام نقطه‌الکاف را تورقی کنیم.

کتاب

نقطه‌الکاف

در تاریخ ظهور باب و وقایع هشت سال اول از تاریخ بابیه

تألیف حاج میرزا جانی کاشانی

مقتول در سنه ۱۲۶۸ هجری

به سعی و اهتمام اقل العباد ادوارد براون

ظاهرا میرزاجانی کاشانی نامی که در ۱۲۶۸ هجری قمری مقتول شده، کتابی به نام نقطه‌الکاف، در باب ظهور و افول بابیه قلمی کرده، که به اعتراف ادوارد براون شرح جزئیات مسائل پس از اعدام باب و شورش‌های پیروان او تا سال ۱۲۷۰ و از جمله جزئیات ماجرای قلعه مازندران در آن ثبت است و تنها نسخه آن به سعی کنت دوگوبینو باقی مانده است که گویا از سال ۱۲۷۱ که هنوز تهران ساخته نشده بود وزیر مختار فرانسه در دربار قاجارها بوده است. چنین پریشان‌باقی‌ها آن هم در نخستین سطور کتاب تاریخ باب، مورخ را از هر کوشش اثباتی دیگر در رد اصولی بابیه بی‌نیاز می‌کند.

«احقرالعباد ادوارد براون انگلیسی که از آغاز جوانی شوق تحصیل السنه ثلثه شرقیه یعنی عربی و فارسی و ترکی علی‌الخصوص زبان عذب‌البیان فارسی و اطلاع بر تاریخ و ادبیات و آثار ایران مرا بر سایر اشواق غالب آمد و از آن گاه تاکنون همواره به یاری خداوند تعالی و مساعدت اسباب ظاهری همیشه اوقات خود را صرف اشتغال به تدریس و تدرس کتب و جمع و نشر و طبع آثار نفیسه این ملت نجیب نموده‌ام و از خداوند توفیق امتداد این طریقه را خواهانم، و از جمله چیزهایی که از همان اول وهله توجه مرا بیش‌تر از همه چیز و به نوع خصوصی جلب نمود و شوق غریبه به اطلاع از جمل و تفاصیل آن در من پیدا شد همانا مسئله سرگذشت طائفه بابیه بود، و ابتدای آن به این طریق شد که من در آن اوقات مشغول تحصیل طریقه متصوفیه بودم و برای کسب اطلاعات در این موضوع در همه جا تفحص و تتبع می‌نمودم. وقتی در اثناء تفتیش در کتاب‌خانه دارالفنون کمبریج نظرم به کتابی افتاد موسوم به «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» تألیف مرحوم کونت دوگوبینو **که از سنه ۱۲۷۱ الی ۱۲۷٤ به سمت وزیر مختاری از جانب دولت فرانسه** در طهران اقامت داشته، کتاب مذکور را برداشته به منزل خود بردم، به امید آن که شاید چیز نافعی در خصوص صوفیه در آن توانم یافت، پس از مطالعه فصل مختصری که در باب صوفیه نوشته و قدری هم مذمت از آن طایفه نموده و روی هم رفته چیز قابل توجهی نیست، سایر اوراق کتاب را تفحص نمودم، دیدم یک فصل مشبع مفصلی (۲۹۹ صفحه از ۵۴۳ صفحه کتاب) در خصوص تاریخ بابیه و ظهور و انتشار طریقه ایشان و سایر وقایع این طایفه الی **سنه ۱۲٦۹**، [**یعنی سالی پس از درگذشت مؤلف**] در آن کتاب مندرج است که الحق مصنف داد سخن

پروری و بلاغت گستری در آن داده و به طوری این فصل دلکش و جذاب است و به درجه جالب دقت و ساحر عقل و هوش است و به نحوی تر و تازه و مملو از روح حیات است که نادر است کسی این فصل را یک مرتبه بخواند و به کلی حالش منقلب و دگرگون نشود.» (جانی کاشانی، نقطه‌الکاف، مقدمه، ص (۱) و ه)

ملاحظه می‌فرمایید؟ در کتابی که مؤلف آن را در ۱۲۶۸ کشته‌اند، ادوارد براون شرح حوادث سال ۱۲۶۹ را یافته است. چنان که برابر رسم میراث‌های فرهنگی ایران این بار هم اسناد بابیه را نه در یزد و کاشان و شیراز و قزوین، که در زیر زمین کتاب خانه‌های اروپا یافته‌اند.

«اعتقاد باب در خصوص واجب‌الوجود چنین است که موجد حقیقی خالق کاینات مثل آفتاب عبارت از نور مطلق است و نورش در بعض افراد مخلوقات از نوع بشر همیشه تجلی تواند کرد. در آن صورت همان جسم که محل تجلی نورش شده نسبت به واجب‌الوجود مظهر است، یعنی مرآت است که نور آفتاب بر آن تجلی انداخته است. در این حال هرچه از مظهر و مرآت صادر می‌شود حکم صدور از آفتاب دارد، و سیدعلی‌محمد باب مظهر و مرآت نور آفتاب بود. و بعد از زوال جسم‌اش مظهرهای دیگر ظاهر شد از قبیل ملاحسین بشروی و ملامحمد زنجانی و سیدیحیی و قره‌العین، هر یک از پی یکدیگر که مروج و مکمل دین باب بودند. بعد از ایشان مظهر و مرآت میرزا حسین‌علی مازندرانی است که الان در حال حیات است، و بعد از زوال جسم او باز مظهر دیگر پیدا خواهد شد الی زمان نامتناهی. **هرگز کره زمین از مظهر خالی نخواهد بود.** از قرار تقریر مرد سیاح، که علی‌الظاهر مرجع دین باب به نظر می‌آید، اگرچه اطلاع کامل از عقاید او نداشت و خودش نیز از اهل علم نبود، چنین مفهوم شد که باب در خصوص عقاید خود به زبان عربی و فارسی کتابی نوشته است مسمی به بیان، و **بالکلیه دین اسلام را منسوخ کرده است** و هر حکم‌اش برخلاف احکام دین اسلام است.» (آخوندزاده، ادبیات مشروطه، مقالات، ص ۱۴۲)

ظاهراً این همه واجب‌الوجود، که از قول و زبان مرجع اصلی بابیون یعنی کتاب بیان معرفی می‌شود، سه چهار سالی پیش از مرگ بر خامه باب، آن هم با خطی گذشته است که در زیر می‌بینید.



Fac-simile of the Báb autograph, received from Subh-i Azal

در آن زمان چه کسانی چنین خطوطی را می‌نوشتند و چه کسان دیگری می‌خواندند و متن آن راه نمای کدام مسیر بود و اصولاً باب به جز معرفی خود به عنوان یکی از مظاهر مأمور ستیزه با اسلام و قرآن حامل کدام ره‌نمود اجتماعی و سیاسی و حتی اخلاقی بوده است. آن چه را با کوشش بسیار به سختی می‌توان از میان ادعاهایش بیرون کشید بی‌اعتنایی نسبت به برخی سفارشات فقهی است که به زمان او هنوز تدوین نشده بود تا برای یک منجی از راه رسیده اعتباری بسازد و روحانیون صاحب رساله‌های هنوز نانوشته، او را مزاحم تشخیص دهند که خود می‌تواند حصه‌ای از تدارک دیرینگی برای روحانیت شمرده شود که عمر قشری آن‌ها هنوز هم به یک قرن نمی‌رسد.

«ایرانیان که از قدیم‌الایام همواره اعتقاد به این که سلطنت موهبتی الهی است در ذهن ایشان راسخ شده بود و از عهد ساسانیان معتاد بودند به این که پادشاهان خود را موجودات فوق بشری و چیزی شبیه به الهه محسوب دارند (چنان که شاپور اول یعنی شاپور بن اردشیر بابکان در کتیبه‌ها خود را لئوس و الها می‌نامند) طریقه شیعه در مسئله امامت بالضروره خیلی مناسب طباع ایشان می‌نمود. این است که کم‌کم مذهب شیعه در ایران رواج یافته، خطه ایران مرکز و پناهگاه این شعبه از

اسلام گردید، شیعه نیز فرق مختلفه می‌باشند، بعضی آند که ائمه را فقط معصوم می‌دانند، بدون این که از این پایه بالاتر روند، بعضی دیگر به این اکتفا نکرده ایشان را دارای بعضی از نعوت الهی یا آن که مظاهر خداوند تعالی می‌دانند و این طایفه به اسم غُلاه معروف‌اند.» (میرزاجانی کاشانی، نقطه‌الکاف، مقدمه ص(۸) ـ فح ـ یز ـ یو)

چه گمان می کنید؟ آیا ادوارد براون مشغول زمینه سازی‌های اولیه برای رونق باستان پرستی و یا تبلیغ و تأیید تشیع است؟ مورخ هنگامی که برخورد بابیه و تشیع را مطالعه می کند باز هم جز جدایی صوری میان بابیه و حوزه نمی‌یابد و قادر به تجزیه و تحلیل کینه خونینِ در میان افتاده نیست.

«الحق چه بلیه و چه مصیبتی که اعظم بود از جمیع بلیات و چه‌گونه با محبت این کوه گران را به دوش همت کشیدند و از نهایت مستی نفس نکشیدند. هرگاه می‌خواهی قدری از شأن رفعت‌اش را بدانی، بدان که به اتفاق جمیع اهل اسلام است که از زمان حضرت آدم صفی الی زمان حضرت سیدالشهدا روحی و روح الامکان فداه واقعه‌ای به عظمت واقعه‌ی کربلا رخ نداده و جمیع انبیاء و ملائکه بر آن گریستند و بر وفای اصحاب آن حضرت آفرین گفتند و الحال هزار و دویست سال گذشته است، مردم شب و روز بر آن می گریند و کهنه نمی‌شود به سبب شور و محبت آن اصحاب.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه‌الکاف، ص ۱۳۰)
«چنان‌چه در مجلس ابن‌زیاد ملعون بعد از آن که شماتت بسیاری نمود به گفتن این که برادرت داعیه سلطنت داشت، خدا او را به دست ما ذلیل نمود. علیا جناب زینت‌خاتون خطبه‌ای در نهایت فصاحت کلام و بلاغت معنی ادا فرمودند که حاضرین در مجلس گواهی دادند که گویا امیرمؤمنان بر منبر کوفه بالا رفته و خطبه ادا می‌فرمایند. بعد از اتمام خطبه که شامل حمد و ثناء حضرت اقدس و درود و صلوات بر انبیاء و جد اطهر خود بوده فرمودند: ای کافر جاحد رسوا نمی‌شود مگر دروغگو، و ذلیل نیست نفسی مگر خائن، حمد خداوندی را سزاوار است که آیه‌ی تطهیر از کل رجس در حق ما اهل بیت نازل فرمودند و بس است ما را گواهی حضرت خداوندی و اما شهادت مردان ما و اسیری زنان ما فی سبیل‌المحبوب فخر ماست و مصیبت ما خانواده را قدیم، خلاصه جلالت قدر و عظمت شأن ایشان نه آن است که به وصف درآید و جمیع ایشان راضی به قضای محبوب خود بوده، حتی اطفال ایشان لله حرکت می‌نمودند، اگرچه

شیرخواره بودند. ولی لسان فطرت ایشان گویا بود به مثل آن چه که در حق جناب علی‌اصغر معروف است که هنگامی که حضرت شاه غریبان و سلطان مظلومان در میدان یکه و تنها در مقابل لشکر کفار ایستاده می‌فرمودند: «هل من ناصر ینصر آل محمد المختار» احدی در آن بیابان نبود که دعوت آن وحید امکان را لبیک بگوید. جناب علی‌اصغر در گهواره به گریه اوفتاده و خود را به زمین انداخت. حضرت امام به حق به علم ولایت مطلع از طلب اذن شهادت خواستن آن طفل معصوم گردیده لهذا تشریف آوردند بدر خیام و فرمودند که این طفل را به من دهید تا آن که او را سیراب نمایم پس قنداقه آن بلبل بچه را بر روی دست گرفته فرمودند: ای قوم هرگاه به زعم شما من کافرم این طفل که به قانون جمیع مذاهب معصوم می‌باشد به او ترحم نمایید و یک شربت آب به لب خشک او بچشانید. ملعونی که او را حرمله می‌گفتند تیر سه شعبه را بر چله‌ی کمان گذارده حلق نازک آن طفل را هدف تیر بلا نموده تیر از حلق شریف‌اش گذشته و بازوی مبارک پدر را هم دریده، شاه مظلومان تیرکین را از حنجر لطیف نور دیده‌ی خود کشیده و اشک التفات به دور چشم همایون گردانیده فرمودند خداوندا این طفل من در نزد جناب تو کمتر از ناقه‌ی صالح نیست. تو هستی خون‌بهای آن نازل فرما عذاب خود را بر این قوم. پس آن طفل شیر ناخورده به روی باب بزرگوار خود تبسم نموده و جان را تسلیم روی نکوی پدر عالی‌مقدار خود نمود و از شربت شهادت سیراب گردید.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه‌الکاف، ص۵۲)

اگر در صف روحانیون، روشن‌اندیشان و واعظانی چون نمونه استادمطهری، صاحب و سراینده خطابه زیر پدیدار نبود، این روضه غلیظ سبک بهایی، برگرفته از صفحه ۵۲ کتاب نقطه‌الکاف، جای اندکی برای تردید نسبت به تشابه پایه‌های اعتقادی بابیه و حوزه، مگر همان در حجم عمامه باقی می گذارد.

«اما باید فرض کنیم امروز اگر پیغمبر اسلام زنده بود چه می‌کرد. درباره چه مسئله‌ای می‌اندیشید. قسم می‌خورم پیغمبر در قبر مقدس‌اش امروز از یهود می‌لرزد. این مسئله دودو تا چهار تاست. اگر کسی آن را نگوید گناه کرده است. من اگر نگویم والله مرتکب گناه شده‌ام. و هر خطیب و واعظی اگر نگوید مرتکب گناه شده است. گذشته از جنبه اسلامی‌اش. این چه تاریخچه‌ای دارد. قضیه فلسطین که مربوط به دولتی از دولت‌های اسلامی هم نیست، مربوط به یک

ملت است. ملتی که به زور او را از خانه‌اش بیرون کرده‌اند. تاریخچه‌اش چه تاریخچه‌ایست. مدعی هستند که در سه هزار سال پیش دو نفر از آن‌ها داوود و سلیمان یک مدتی به طور موقت سلطنت کردند. در تمام این مدت دو سه هزار ساله اگر تاریخ را بخوانید چه موقع سرزمین فلسطین به یهود تعلق داشته است؟ چه موقع اکثریت سرزمین فلسطین مال یهود بوده است؟ قبل از ظهور دین اسلام این سرزمین مال آن‌ها نبود. بعد ظهور دین اسلام هم مال آنها نبوده. هنگامی که مسلمانان فلسطین را فتح کردند، فلسطین در اختیار مسیحیان بود نه یهود و اتفاقاً یکی از مواد صلح مسیحیان با مسلمانان این بود که شما یهود را به این سرزمین راه ندهید. ما با شما مسلمانان زندگی می کنیم، ولی با یهود زندگی نمی کنیم.

چطور شد که به یکباره فلسطین نام وطن یهودی به خودش گرفت؟ شما لازم نیست از جنبه اسلامی بحث کنید. از جنبه انسانی بحث کنید. یکی از قضایایی که کارنامه قرن ما را تاریک می‌کند، این قرنی که به دروغ نام حقوق بشر، نام انسانیت، نام آزادی به خودش می‌دهد، همین قضیه است.

یهودیان دنیا یکباره به فکر می‌افتند هنگامی که زجر و شکنجه و آزار می‌بینند، آن هم از ملت‌های غیر مسلمان مانند روسیه، آلمان و لهستان و... . بعد سران قوم یهود می گویند به علت این که ما چهار گوشه دنیا متفرق‌ایم و در هر سرزمینی اقلیت به حساب می‌آییم، سرنوشت‌مان همین است. ما باید مرکزی را انتخاب کنیم و همه در آن جا جمع بشویم. جایی که ملت یهود اتباع مذهب یهود بتوانند در آن جا جمع بشوند. در ابتدا تنها جایی را که به آن فکر نمی کنند، فلسطین است. بعد جنگ بین‌الملل اول اتفاق می‌افتد. متفقین با عثمانی‌ها می‌جنگند. من نمی‌خواهم از عثمانی‌ها طرفداری کنم. اما هر چه بود حکومت واحدی بود. اگر ظالم هم بود بالاخره واحد بود. اعراب ساده‌لوح از حکومت عثمانی به ستوه آمده بودند. تحریک متفقین رو پذیرفتند. از داخل علیه حکومت عثمانی جنگیدند. به وعده این که به خود آن‌ها در مقابل عثمانی استقلال دهند. انگلیسی‌ها به آن‌ها قول قطعی دادند که ما به شما استقلال می‌دهیم، به شرطی که به نفع ما با عثمانی‌ها بجنگید. این بیچاره‌ها هم جنگیدند. در خلال این که این بدبخت‌های نادان ناآگاه داشتند با دولت خودشان ــ با دولت لااقل اسلامی خودشان ــ می‌جنگیدند، انگلیسی‌ها با حزب صهیونیست که تازه تشکیل شده بود قول و قرار خود را محکم کرد. و به آن‌ها وعده داد فلسطین را به شما می‌دهیم، آن هم در قلب کشورهای اسلامی. جامعه ملل به وجود می‌آید. عدالت را ببینید!

این جامعه ملل تصویب می‌کند که ملت‌هایی هستند در دنیا مخصوصاً آن‌هایی که از عثمانی جدا شده‌اند، چون ملت‌های رشد یافته‌ای نیستند، ما باید برای آن‌ها سرپرست معین کنیم که آن سرپرست‌ها کشورشان را اداره کنند. در واقع می‌خواستند ارثیه عثمانی‌ها را تقسیم کنند. قسمتی از آن را به فرانسه، قسمتی را به انگلیس. از جمله قسمت‌هایی که نصیب انگلیس شد سرزمین فلسطین بود. که رسماً کفیل و قیم و سرپرست آن‌ها شد. و بعد وعده معروف بالفور را به صهیونیست‌ها داد که من این سرزمین را به شما می‌سپارم. به یهودیانی که صدها سال در گوشه و کنار دیگر دنیا زندگی می‌کردند و از نژادهای مختلفی بودند. ادعا می‌کنند این یهودیان از نسل اسرائیل‌اند. ولی تاریخ تشکیک می‌کند و می‌گوید این حرف دروغ است. بسیاری از آن‌ها از نسل اسرائیل هم نیستند. آن‌ها فقط در مذهب مشترک‌اند. حتی نژادشان هم خالص نمانده است. یهودیانی که در کشورهای مختلف دنیا زندگی می‌کردند و فقط به دلیل این که فرنگی‌ها به آن‌ها زجر دادند و دنبال نقطه‌ای می‌گردند که در آن جا جمع شوند و به دلیل این که مردم خیانت پیشه‌ای هستند و به دلیل این که کتاب مقدس‌شان به آن‌ها اجازه داده که وقتی به سرزمینی رفتید رحم نباید در شما وجود داشته باشد، از هیچ وسیله‌ای برای پیشبرد هدف‌هایتان امتناع نکنید. در حالی که بیش از پنجاه هزار یهودی در فلسطین زندگی نمی‌کنند. یعنی یهودی بومی در فلسطین بیش از پنجاه هزار نفر نیست. یعنی الان این یهودیان بومی در بدبختی فوق‌العاده‌ای زندگی می‌کنند. یهودیانی که از امریکا و اروپا آمده‌اند از جمله بدبختی‌هایی که به وجود آوردند برای یهودیان اصیلی است که حق دارند آن جا زندگی کنند. بعد انگلستان وسیله مهاجرت‌شان را فراهم کرد. زمین‌ها را خریدند. یک عده روشنفکر در میان اعراب وجود داشت که قیام کردند که آن‌ها را به دار کشیدند. عده‌شان که زیاد شد، بعد اسلحه زیادی در میان یهودیان پخش کردند و به جان مسلمانان بومی منطقه افتادند و آن‌ها را کشتند و یا آواره کردند. و همین طور به مهاجرت به فلسطین ادامه دادند. این موشه دایان یا یهودیان دیگری که اسامی‌شان را دائم می‌شنوید از کجای دنیا آمدند و ادعای مالکیت این سرزمین را دارند. امروز بین دو میلیون و پانصد تا سه میلیون مسلمان آواره از خانه خودش وجود دارد. فکر می‌کنید فقط هدف‌شان این است که یک دولت کوچک برای خود در فلسطین تشکیل دهند؟ اشتباه می‌کنید. آن‌ها می‌دانند که یک دولت کوچک بالاخره آن جا نمی‌تواند زندگی کند. یک اسرائیل بزرگ محدوده‌اش شاید تا

ایران خودمان هم کشیده شود. به قول عبدالرحمن فرامرزی این اسرائیلی که من می‌شناسم فردا ادعای شیراز را هم می‌کند. چون شاعران پارس زبان خودتان اسم شیراز را ملک سلیمان گذاشتند. واگر به آن‌ها بگویید که این یک تشبیه است، می‌گویند نه، سند از این بهتر که از قدیم گفتند اینجا ملک سلیمان بوده است. مگر ادعای مدینه و خیبر را ندارند. خیبر که نزدیک مدینه است. مگر روزولت به پادشاه عربستان سعودی پیشنهاد نداد که آن جا را به یهود بفروشد. مگر آن‌ها ادعای عراق و سرزمین‌های مقدس شما را ندارند.

به خدا قسم ما در برابر این قضیه مسئولیم. به خدا قسم ما غافل هستیم. ولله قضیه‌ای که امروز دل پیغمبر اکرم را خون کرده است، همین قضیه است. داستانی که دل حسین‌بن‌علی را خون کرده است همین مسئله است. اگر ما می‌خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، به عزاداری حسین‌بن‌علی ارزش بدهیم باید فکر کنیم حسین‌بن‌علی اگر امروز زنده بود برای عزاداری خود چه شعاری را می‌پسندید؟ نوجوان اکبر من؟ یا زینب مضطرم الوداع الوداع؟ خود امام حسین می‌گوید من هرگز به عمرم به این شعارهای پست کثیف ذلت‌آور تن ندادم. یک کلمه از این حرف‌ها نگفتم که شما امروز از آن شعار درست کنید و بگویید نوجوان اکبر من یا زینب مضطرم الوداع الوداع؟ حسین‌بن‌علی اگر امروز زنده بود می‌گفت اگر شما می‌خواهید برای من عزاداری کنید و سینه و زنجیر بزنید شعار امروز تو باید فلسطین باشد. شمر امروز موشه دایان است. شمر ۱۴۰۰ سال پیش مرد، رفت. **شمر امروزت را بشناس**. امروز باید در و دیوار این شهر برای شعار فلسطین تکان می‌خورد. به دروغ به مغز ما فرو کرده‌اند که این مسئله‌ای داخلی است. مربوط به اعراب و اسرائیل است. باز هم به قول عبدالرحمن فرامرزی اگر مال این‌هاست و قضیه مذهبی نیست، چرا یهودیان دیگر نقاط دنیا برای آن‌ها مرتب پول می‌فرستند؟ ما چه جوابی در برابر اسلام و پیغمبر داریم؟ چند روز پیش در روزنامه‌ها نخواندید که در سال گذشته یهودیان سایر نقاط دنیا پانصدمیلیون دلار به اسرائیل کمک کردند؟ این پول‌ها برای چه فرستاده می‌شد؟ برای خرید فانتوم که به سر مسلمانان بمب بریزند. یهودیان ایران در سال گذشته معادل پول دو فانتوم به اسرائیل فرستادند. سی‌وشش‌میلیون دلار از ایران خودمان برای آن‌ها فرستاده شده است. من آن یهودیان را به دلیل این که یهودی هستند ملامت نمی‌کنم. آن‌ها به هم کیش خود کمک کرده‌اند. من خودمان را ملامت می‌کنم. با کمال افتخار پول می‌فرستد. رسیدش را هم که از موشه دایان گرفته نشان

می‌دهد. یهودیان امریکا روزی یک میلیون دلار به اسرائیل کمک می کنند. حال تلاش ما مسلمین در این زمینه چه بوده است؟ به خدا خجالت دارد که ما خودمان را مسلمان بدانیم. خجالت دارد که خودمان را شیعه علی بن ابی‌طالب بدانیم.

بعد از این حرام است اگر این داستان را از علی بن ابی‌طالب نقل کنیم:

امیرالمؤمنین روزی که شنید به سرزمین مسلمانی حمله برده‌اند و زینت زن مسلمان یا زنی که تحت حمایت مسلمانان است را گرفته‌اند، حضرت علی می گوید به خدا قسم من شنیده‌ام که دشمن چنین اهانتی کرده است، سرزمین مسلمین را غارت کرده است، مردانش را کشته و اسیر کرده، متعرض زنان آن‌ها شده است، زیورها را از گوش و دست زن‌ها جدا کرده است. آن وقت همین علی که ما خود را شیعه او می‌دانیم و حساسیت‌های بی‌معنی و دروغ نسبت به او نشان می‌دهیم فرمود: اگر مرد مسلمان با شنیدن این خبر دق کند و بمیرد سزاوار است و مورد ملامت نیست.

آیا ما وظیفه نداریم کمک مالی کنیم به فلسطیتیان؟ آیا آن‌ها مسلمان نیستند؟ عزیزانی ندارند؟ آیا آن‌ها برای حق مشروع بشری قیام نمی کنند؟ کیست در دنیا که منکر شود فلسطینی‌های آواره حق ندارند به وطن خود برگردند؟ در سفر مکه جوان‌های آن‌ها را دیدم که از جوان‌های من و شما رشیدتر و چیزفهم‌تر و تودل بروتر بودند. و فقط می گفتند که امیدمان فقط به خون شهداست. افرادی بین آن‌ها هستند که برای لباس‌شان محتاج‌اند و برهنه می‌جنگند. اگر هفتصد میلیون جمعیت دنیا روزی معادل یک ریال ایران به فلسطین کمک کنند در سال چیزی معادل سیصد میلیارد دلار خواهد شد. اگر جمعیت بیست‌وپنج میلیونی ایران که نود و هشت درصدش مسلمان است، اگر روزی یک‌ریال به فلسطین کمک کند در سال نود میلیون تومان خواهد شد. اگر یک عشر این مسلمانان بخواهند یک ریال کمک کنند در سال نه میلیون تومان می‌شود.

هی قرآن بخوانید: الذین جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم....

والله مثل نماز خواندن و روزه گرفتن واجب است. انفاق واجب است. اولین سوالی که بعد مردن از ما می کنند همین است که تو در زمینه همبستگی اسلامی چه کردی؟

پیغمبر فرمود: «هرکس صدای فریاد مسلمانی را بشنود که فریاد می‌کند: (ای مسلمانان به فریاد من برسید) و او را کمک نکند مسلمان نیست. من او را مسلمان نمی‌دانم.»

چه مانعی دارد حساب برای آن‌ها باز کنیم؟ به آن‌ها کمک کنیم و مقدار کمی از درآمد خود را به آن‌ها اختصاص دهیم؟
چرا یهودیان دنیا به اسرائیل کمک می کنند، مردم دنیا آن‌ها را تحسین می کنند؟ به آن‌ها ملت بیدار می گویند. چرا ما نکنیم. مردم بیدار آن مردمی هستند که فرصت شناس باشند، درد شناس باشند. حقایق شناس باشند. وظیفه من فقط گفتن بود که آن را گفتم. جز تحت فشار وجدان و وظیفه خودم چیز دیگری عاملش نبود و **بر هر خطیب و واعظی واجب می‌دانم که این مسئله را عنوان کند**. مراجع تقلید بزرگی مثل آیت الله حکیم رسماً فتوا می‌دهد کسی که آن جا شهید شود، اگر نماز هم نخواند شهید در راه خداست.
پس به خودمان ارزش بدهیم. به کار و فکر خودمان ارزش بدهیم. به کتاب‌های خودمان ارزش بدهیم. به پول‌های خودمان ارزش دهیم. خودمان را در برابر ملل دیگر دنیا آبرومند کنیم. علت این که دولت‌های بزرگ جهان چندان درباره سرنوشت ما نمی‌اندیشند، این است که معتقدند مسلمان غیرت ندارد. امریکا را فقط این مسئله جری کرده است. می گویند مسلمان جماعت غیرت ندارد. مسلمان جماعت همبستگی ندارد. مسلمان جماعت همدردی ندارد. یهودی که برای پول می‌میرد و غیر از پول چیز دیگری را نمی‌شناسد، یهودی که خدایش و زندگی‌اش پول است، حیات و ممات‌اش پول است، با این مسئله حساس که مواجه می‌شود روزی یک میلیون دلار به همکیش خودش کمک می کند، ولی هفتصد میلیون مسلمان دنیا به همکیش خود کمک نمی کنند.»

۳۷۴. مقدمه پنجاه و چهار

تا این مرحله معلوم‌مان شد که قریب دویست سال پیش ظهور ناگهانی سیدی در کسوت روحانیت، برای ابلاغ مأموریتی در ردیف مذاهب اسلامی در سرزمینی که هنوز شهر قابل اعتناء نداشت و مردمی با توان فرهنگی نزدیک به صفر، که ادعای ارتباطات اجتماعی در پهنه آن را به لاف و گزاف بدل می‌کند ، از اساس نوعی مسخره‌بازی عوامانه و نظیری بر امامزاده سازی‌های یک شبه ارزیابی می‌شود و گرچه این امام نوپا کم‌تر از هفت سال پس از دعوت خود زنده می‌ماند، ولی انبوهی پیرو در لباس تاجر و ملا و اشراف و پابرهنه را به دنبال خود می‌کشاند و جنگ‌های محلی به راه می‌اندازد.

تقلای باب در آن هفت سال را دارای تاریخچه‌هایی کرده‌اند به نام «نقطه‌الکاف»، که قرینه دیگری نیز دارد. نقطه‌الکاف سرشار و مشحون از فلسفه بافی بی‌پشتوانه و سفسطه‌های خرافه‌آلود است که هر عقل سلیمی را می‌آشوبد و به انکار وا می‌دارد. لازمه چنین پندارهایی که چند نمونه از آن را در زیر خواهید خواند، خالی بودن چنته بابیون از ارائه متن قابل اعتنا و ارزش را نزد صاحبان خرد برملا می‌کند.

«از فقره‌ی ذیل منقول بیان فارسی معلوم می‌شود که به عقیده‌ی باب عمر عالم از آدم الی عصر خود او ۱۲۲۱۰ سال بوده است و چون هر هزار سال از عمر عالم معادل است با یک سال از عمر ظهورات و نمو آن‌ها به صوب کمال، لهذا آدم را تشبیه می‌کند به نقطه و خود را به جوان دوازده ساله و من یظهره الله را به جوان چهارده ساله و این نیز شاهد قطعی دیگری است که باب در پیش خود عصر من یظهره‌الله را قریب دو هزار سال بعد از عصر خود فرض می‌کرده است. این است فقره‌ی منقوله از باب ۱۳ از واحد ۳ از بیان فارسی بنصها: «من ظهور آدم الی اول ظهور نقطه‌البیان از عمر این عالم نگذشته الا دوازده هزار و دویست و ده سال و قبل از این شکی نیست که از برای خداوند عوالم و اوادم بودم مالانهایه بوده و غیر از خداوند کسی محصی آن‌ها نبوده و نیست و در هیچ عالمی مظهر مشیت نبوده الا نقطه بیان ذات حروف سبعه و نه حروف حی بیان و نه اسماء او الا اسماء

بیان و نه امثال او الا امثال بیان...» (میرزا جانی کاشانی، نقطه‌الکاف، مقدمه، ص (۱۳) کو ــ که)»

«اصول تعالیم باب چنان که از نوشتجات خود وی و مخصوصاً از بیان فارسی استنباط می‌شود به طور خیلی اجمال از قرار ذیل است: خداوند مُدرک کل شیء است و خود از حیز ادراک بیرون است. احدی غیر ذات او معرفت به او ندارد. مراد از معرفت الله معرفت مظهر اوست و مراد از لقاء الله لقاء او و پناه به او «زیرا که عرض به ذات اقدس ممکن نیست و لقاء او متصور نه... و آن چه که در کتب سماویه ذکر لقاء او شده ذکر لقاء ظاهر به ظهور اوست.» (ب ۷. ج ۷)

«مراد از رجوع ملائکه الی الله و عرض بر او و رجوع ادلاء بر من یظهره الله هست به سوی او» زیرا که «سبیلی از برای احدی به سوی ذات ازل نبوده و نیست. نه در بدء و نه در عود» (ب ۱۰). آن چه در مظاهر ظاهر می‌شود مشیت است که خالق کل اشیاء است و نسبت به او به اشیاء نسبت علت است به معلول و نار به حرارت. این مشیت «نقطه» ظهور است که در هر کور ظاهر گشته (ب ۱۳، ج ۷، ۸). مثلاً محمد نقطه‌ی فرقان است و میرزا علی محمد نقطه بیان و هر دو یکی می‌باشند.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه‌الکاف، مقدمه، ص (۱۴) کح ــ کز ــ کو)

«خلاصه آن که معرفه‌الله در نقطه وصل و فصل نیست، بل نقطه‌ایست بین الوصل و الفصل و سر آن در حقیقت به بیان نمی‌آید و ادراک نمی‌کند، این نقطه را به جز چشم فؤاد و آن نور واحد است و به جز از واحد نتوان دیدن و آن بعد از فناء کلی ظاهر می‌شود که در ذکر حقیقت موجدالحقایق فرمودند کشف سجات الجلال من غیر اشاره و کمال التوحید نفی الصفات عنه است و این مقام را به جز از اشراق فؤاد به قسمی دیگر ادراک نمی‌شود و در این مقام مشاهده‌ی شاهد و مشهود و آیت و آیه علیه نمی‌گردد. به سبب آن که شاهد و مشهود ذکر اثنانیت است و در دویت توحید کی ثابت شود و اما آن مقام توحید صرف هرگاه بخواهد در مقام کلمه و بیان درآید چهار مرتبه باید تنزل نماید از مقام اشراق فؤاد تا مذکور شود، (۱) نقطه‌ی غیبیه (۲) نقطه‌ی مشهوده (۳) حروف (۴) کلمه و این ظهورات اربعه اصل الاصول و جوهر قواعد الهیه می‌باشد و من به حول‌الله و قوته بر سبیل اختصار ذکر می‌نمایم.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه‌الکاف، ص ۶)

«مسطور گردید که نقطه را پنج مقام می‌باشد و آن مقام هاء است و هاء چهار مرتبه که ترقی نمود، کاف می‌شود و کاف چهار نقطه است. نقطه‌المشیه و نقطه‌الاراده و نقطه‌القدر و نقطه‌القضاء و کاف اول کلمه کُن می‌باشد و کاف دوم

فیکون و غیب و شهادت کاف میم است که ذکر میم مشیت می‌شود که اول امکان به مشیت شیئیت به هم رسانیده و لهذا اسم نقطه‌الکاف حقیقت دارد و لهذا در صدر کتاب اول نقطه گذارده‌ام. این اول ظهور است در مقام تجرد دوم در تحت نقطه «ه» نوشته‌ام که تعین اول بوده باشد و بعد را هو نوشته شده است که تعین «ه» می‌شود و بعد ذکر امتناع و قدوسیت آن ذکر جمیع اشارات شده است و در واقع و در ظاهر ذکر بسم الله الرحمن الرحیم شده است که اول اسماء و صفات الله می‌باشد و بعد ذکر توحید و نبوت و ولایت و شعبان در خطبه شده است و ان‌شاءالله تبارک و تعالی تفصیل خطبه را ذکر خواهیم نمود و در یک مقدمه و چهار باب مذکور می‌شود.» (میرزاجانی کاشانی، نقطه‌الکاف، ص۳)

خوب، چه نصیب‌مان شد؟ هیچ. زیرا طبیعی است از ظرفی فاقد محتوا نمی‌توان چیزی برداشت. صفحات نقطه‌الکاف همچون دیگر تألیفات تاریخی جاعلانه برای سرزمین‌های خالی از حیات آدمی در شرق میانه از انواع ستیزه و زد وخورد و حتی کشمکش‌های مسلحانه و مظلوم‌نمایانه لبریز است. چنان که تنها پنج سال پس از سخنرانی ملاصادق در شیراز و سپری شدن چهار سال از ظهور باب قلابی طرفداران و مؤمنان به او پیوسته، در مازندران و نیریز و دشت بدشت مشغول شمشیرکشی و نوغان اندازی‌اند.

«جناب ایشان با قلیلی از اصحاب پیش تشریف می‌داشتند اهل بارفروش آمدند که نمی‌گذاریم وارد شوید. آن جناب فرموده بودند که ما زواریم و چند روزی در بلد شما می‌مانیم و می‌رویم. **چون که شاه مرده** است، سفر کردن قدری مشکل می‌باشد. هر چند آن جناب اصرار نمودند قبول نکردند. شخص خبازی بی حیائی تیری خالی نمود از قضا آقا سیدرضا نامی که بسیار فاضل و متقی بود و پیاده از مشهد در رکاب ایشان آمده بود پهلوی اسب ایشان ایستاده بود، تیر گرفته جان را به جان آفرین تسلیم نمود. دو نفر دیگر از اصحاب را نیز شهید کردند. آن جناب نیز دست به قبضه‌ی شمشیر آتش بار برده و **همچون شیر ژیان روی به آن روباه صفتان نهاده** و وارد شهر گردیدند و از عقب ایشان می‌تاختند. ملعونی تیری به جهت ایشان انداخت، نگرفت. آن جناب عزم هلاکت او را نمودند. الحاح زیادی نمود از او گذشتند. باز آن بی‌حیا تیری پر از ساچمه نمود و به روی مبارک ایشان خالی نمود. صدمه‌ی زیادی به ایشان رسید. آن جناب

غضب آلوده شدند و حمله بر آن سگ نمودند. آن ملعون خود را در میانه‌ی درختی و دیواری جا داده و میله‌ی تفنگ را حائل نموده، آن حضرت ملاحظه فرمودند‌که **از دست راست شمشیر نمی‌گیرد** با دست چپ خدا را یاد نموده چنان شمشیری به زیر بغل آن حرامزاده نواختند که او را به مثل خیار تر به دو نیم کردند. با وجود آن که آن بزرگوار دست‌های مبارک ایشان رعشه داشت به حدی که قلم تراشیدن به ایشان مشکل بود و ابداً شمشیر نزده بودند، خلاصه بعد از آن که مردم چنین ضرب دستی از ایشان مشاهده نمودند (دانستند) که این قدرت و شوکت من الله است و معجزه می‌باشد. این بود که اسم آقا سید علی را که مخالفین می‌شنیدند بر خود می‌لرزیدند.» (میرزاجانی کاشانی، نقطه‌الکاف، ص ۱۰۰)

ظاهراً ماجرای بالا درمازندران و شهر بارفروش به سال ۱۲۶۵ رخ داده که دومین سال سلطنت ناصرالدین‌شاه است. اما تأکید مردم شهر که شاه مرده است، برای به میان کشیدن علت نا امنی، احتمالاً شامل درگذشت محمدشاه خواهد شد که با کرونولوژی حوادث مازندران همخوان نیست. به راستی که اشارات مطلب به پهلوانی و یکه زنی آن جناب قرینه دیگری جز در کتاب امیرارسلان نامدار ندارد.

«راوی می‌گوید به تأثیر فرمایش آن جناب خوف از ما رفت و صدای گلوله‌ی تفنگ در نزد ما کم‌تر از آواز پشه بود و در نهایت سرور نشسته بودیم. حضرات سوارها اسب بسیاری انداختند و تیرها خالی نمودند. ولی جرأت نمی‌کردند نزدیک بیایند. آن جناب از قلعه برآمدند و چند دانه ریزه سنگ به سوی ایشان انداختند و فرمودند این کاریست که حضرت جالوت با عسکر طالوت نمود به برکت دست آن جناب عسکر شقاوت بنیان متفرق گردیدند و آسیبی به احدی از ماها نرسید و من بعد از آن تخم شجاعت در مزرعه دل ما کِشته شد و خوف و بیم از ما مرفوع شد، چند زمانی گذشت حضرت قدوس تشریف فرما شدند. جناب سیدالشهدا مع اصحاب استقبال آن جناب را نمودند. بعد از ورود مثل بنده‌ی ذلیل بین یدی طلعه مولاه الجلیل در حضور مبارک می‌ایستاد. اغلب اصحاب جلالت شأن حضرت قدوس را نمی‌دانستند. من بعد از آن که خضوع و خشوع جناب سیدالشهدا علیه‌السلام را دیدند، جمیعاً خاضع گردیدند و آن جناب فرمودند قلعه بسازید. حد و حدود آن را فرمایش فرمودند و حضرات مشغول به

ساختن شدند. چون که از هر کسبه در میان ایشان بود، هر کس را فرمودند که صنع خود را لله ظاهر نماید. چنین کردند. بنا مشغول بنایی شد، خیاط مشغول خیاطی و شمشیرساز به شمشیرسازی اشتغال نمودند و احدی مطالبه‌ی اجرت از احدی نمی‌نمود و کسل در کار نمی‌شدند. بل در منتهای سرور کار می‌کردند و این ذکری بود از معنی اتحاد که در اخبار رسیده است.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه‌الکاف، ص۱۰۲)

نقطه‌الکاف مملو از اشارات خرافی و اقدامات ناممکن است که در رأس آن‌ها ماجرای قلعه‌سازی مؤمنین به باب و نمی‌دانیم در کجای مازندران اجرا کرده‌اند و گرچه درست همانند دشت بدشت چشم بنی بشری هنوز به دیدار این قلعه و بقایای آن روشن نشده و با شروح حوادثی که در آن پناهگاه گذشته و شرح مختصری از آن به دنبال خواهد آمد، حق این بود که پیروان و پی‌آمدگان باب لااقل بقایای مانده از آن مکان را چون معبدی مقدس برپا می‌داشتند.

«و کیفیت آن آن بود که هم این که آذوقه بر ایشان تنگ شد و اوضاع ذلت رخ داد، خدمت آن حضرت عرض نمودند که اسب‌ها را گرسنگی تلف می‌کند. فرمودند هرچه لاغر می‌باشند از قلعه بیرون نمایید و هرچه ساز می‌باشند ذبح نمایید و بخورید که الحال بر شما حلال می‌باشد. چنین کردند. بعضی از اصحاب بر ایشان خوردن گوشت اسب ناگوار بود. بلی مزاج‌های لطیفی که به قند و چای و برنج و عنبربو تربیت شده باشد چه مناسبت به گوشت اسب دارد. ولی بعضی که قوه‌ی ایمان ایشان زیاد بود و راضی به قضایای حضرت محبوب بودند، به قدر قوت لایموت می‌خوردند، تا آن که یک روز حضرت تشریف به حمام می‌بردند. چون که در قلعه به جهت حضرت حمامی ساخته بودند، یعنی آثاری از قدیم داشته حضرات تعمیر کردند از جهت آن که حضرت قدوس کمال اهتمام را در نظافت و لطافت داشتند. به حدی که همه روزه در صورت تمکن به حمام تشریف می‌بردند و هم چنین بود لطافت طبع مبارک ایشان در سائر شئونات، خلاصه دیدند که اصحاب گوشت اسب کباب می‌کنند و می‌خورند. ایشان نیز تشریف آورده فرمودند ببینم که این رزقی که حضرت محبوب به جهت اولیاء خود مقدر فرموده است چه گونه می‌باشد که بعضی می‌گویند خوش مزه نیست و پارچه‌ای گرفته در دهان مبارک گذاردند و فرمودند که این کباب که بسیار

خوش مزه می‌باشد. راوی می‌گوید که به حق خداوند که من بعد از فرمایش ایشان چنان آن کباب در دهان ما مزه داد که کم‌تر غذایی با آن خوش مزگی خورده بودیم و طعم طعام بهشتی را فهمیدیم. با وجود آن که در اوائل در نهایت اکراه صرف می‌شد.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه الکاف، ص۱۱۷)

«اوضاع ضعف اصحاب حق ظاهراً از هر جهت فراهم می‌آمد و قواعد زیاده می‌شد. من جمله چهار برج در چهار سمت قلعه بالا برده بودند و طوپ‌ها را بر سر آن‌ها کشیده و برج‌ها به حدی مرتفع بود که زمین قلعه را به گلوله‌ی طوپ می‌زدند. همین که اصحاب این اوضاع را مشاهده نمودند، شروع نمودند به زیر زمینی کندن و در آن‌ها منزل گرفتند و زمین مازندران هم که معلوم است که به آب نزدیک می‌باشد و رطوبت هوا و آمدن بارش نیز ممد می‌شود. مختصر آن است که این گروه بلاکش در میان آب و گل منزل داشتند. هرگاه به این اکتفا می‌شد باز سهل بود، نه والله از شش جهت بلای آتشی بر هیاکل مبارک آن مظلومان احاطه نموده بود. زیرا که این بود وصف منزل ایشان، اما خوراک ایشان گوشت اسب‌ها نیز تمام شده شروع به علف نمودند. آن چه علف در قلعه بود خوردند و برگ‌های درخت طبریه را خوردند، موافق حدیثی که وارد شده بود چرم‌های زین اسب‌ها را خوردند و به علف خوردن و در راه محبوب جهاد کردن نیز راضی شدند. علف به جهت ایشان کمیاب‌تر از گوگرد احمر بود. هرگاه می‌خواستند از قلعه برآیند به جهت تحصیل علف، ایشان را با تیر می‌زدند و لهذا موقوف نمودند و چشم از خوراک پوشیدند. در مدت نوزده روز قوت نیافتند، مگر هر صبح و شام یک پیاله آب گرم می‌خوردند و به زیارت جمال حضرت قدوس قوت می‌یافتند. مثل اهل مصر که از جمال حضرت یوسف قوت می‌گرفتند، اما لباس‌های ایشان از رطوبت آب و گل از هم پوسیده، یعنی مجرد شدن بر شما سزاوار است. اما شکم‌های ایشان به پشت خشکیده یعنی ملک وش باشید و از طبیعت حیوانی بگذرید. اما هرگاه می‌خواستند در زمین قلعه به جهت تفرج راه بروند، گلوله‌ی طوپ به استقبال ایشان می‌آمد. یعنی ای اهل محبت خوش آمدید و بر زمین دل راه بروید. نه بر زمین گل و هرگاه در منزل نشسته بودند گلوله و خمپاره از سماء مجد رب مجید نازل که ای اهل وفا وفای شما مبارک باد، رنگ‌های رخساره همایون ایشان همچون کهربا زرد گردیده، یعنی همین است شعار عاشقین و بدن‌های آن جنابان همچون تار عنکبوت گردیده یعنی چنین است طریقه‌ی مدققین از خانه و زن و مال و وطن و اقارب و کسب

خود فراموش کرده، یعنی هر که با حضرت دوست پیوست از هرچه سوای طلعت اوست گسست.» (میرزاجانی کاشانی، نقطه‌الکاف، ص۱۱۹)
«پس آن جناب به روایتی با هفت نفر و به روایتی با چهارده تن تشریف فرما شده، بعد از تعارفات مجلسی شاه‌زاده خدمت آن حضرت عرض نمود که این چه فتنه بود که برپا نمودید و سبب چه بود؟ چون که آن حضرت اتمام حجت به او کرده بود و می‌دانستند که مراد آن ملعون تفحص نیست، بل که می‌خواهد که ایراد بگیرد. لهذا آن حضرت به نحو فتنه تکلم فرمودند و فرمایش ایشان آن بود که مؤسس این فتنه آخوند ملامحمد حسین بود و من نبودم. من هم به جهت تفحص رفته بودم و گیر افتادم و از این قبیل فرمایشات فرمودند و مذکور گردید که جناب آخوند را لعن نموده بودند هر کس سر معارضه در بدشت فیما بین حضرت قدوس و جناب طاهره را فهمیده و لحن ایشان را ادراک نموده که چه مراد دارند، معنی این کلام را نیز دانسته والا فلا، خلاصه شاه‌زاده عرض نمود که شما بفرمایید که اصحاب اسلحه‌ی خود را بریزند و به هر کجا که می‌خواهند بروند تا آن که مردم از ایشان خاطر جمع باشند و ایشان را به منزل‌های خود راه بدهند. آن جناب هنگامی که می‌خواستند به منزل شاهزاده تشریف فرما شوند، به اصحاب فرمودندکه هرگاه پیغام من آمد که یراق‌های خود را بریزید میل خودتان می‌باشد، می‌خواهید بریزید می‌خواهید داشته باشید. ولی از فحوای کلام ایشان چنان مستفاد می‌شد که میل به ریختن اسلحه نداشتند.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه‌الکاف، ص۱۲۲)

و این هم پرده آخر نمایشنامه دل‌آشوب کن بازاری که سازندگان آن به یقین خود را با مردمی صاحب عقیده و نظر و فرهنگ و آگاهی مواجه نمی‌دیدند.

«بعد از آن آن نقطه‌ی عالم وجود را که سیار ظاهر و ثابت در باطن بوده در ظاهر نیز با ریسمان ستم در محلی محکم بستند و جمعی از سربازهای در راه شیطان را حکم نموده که آن هیکل توحید را تیرباران نمایید. یعنی ای خداوند رحمن از ما به ساحت عز قدس حضرت تو صاعد نمی‌گردد به جز عصیان و خطا و از سماء مجد حضرتت نازل به ارض وجود ما نمی‌شود، الا فضل و احسان. پس جمعی از آن عاصیان بالاتفاق به جانب آن سید جهان شلیک نمودند. از آن همه تیرها یکی به جسم مبارک آن سید امکان نیامد. چون که روح مشیت قاهره آن جناب به

جسم قدر تعلق نگرفته بود. لهذا شحنه‌ی قضا جلوه‌گر نگردید، ولی دو تیر به دو بندها از جانبین امدایشان که آن حضرت را بسته بودند وارد آمده و بندها گسسته و آن سلطان مظلومان رها گردیده، روانه به جانب محبس گردیدند. هم این که دود و غبار باروت که نمونه‌ی بخار کفر مشرکین بود، قدری فرو نشست، نظارگان بی‌حیا نظر نمودند. آن یکتا گوهر صدف وجود را نیافتند. های و هوی غریبی در میان مردم افتاده که حضرت باب الله چه شدند. بعضی گفتند غیبت نموده، برخی گفتند به آسمان بالا رفته. خلاصه هم این که تفحص نمودند آن حضرت را در حجره یافتند باز ظالمین خدا ناشناس به گرد آن شمع بزم توحید برآمده و اراده نمودند که ثانیاً مرتکب این عمل قبیح خود گردند. آن جناب فرمودند ای مردمان آخر مگر من فرزند رسول خدا نیستم. این ظلم و ستم را بر من روا مدارید و از خداوند بترسید و از حضرت رسول حیا نمایید.»
(میرزا جانی کاشانی، نقطه‌الکاف، ص ۱۶۰)

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُون

۳۷۵. مقدمه پنجاه و پنج

بی‌شک و فارغ از معارضه و از آن که جست‌وجوی صحت آن آسان است، ادعا می‌کنم که در تاریخچه رفتارهای فرهنگی جهان هرگز هیچ متن و مؤلفی چون ناصرپورپیرار و یادداشت‌های تأملی در بنیان تاریخ ایران، مراکز فرهنگی یهود و دست پروردگان و نان خوران و کوچک ابدال‌های همه جا ریخته آنان را دچار تشویش نکرده و به سانسور مطلق وانداشته است. گرامی بداریم این کلمات را که برای نخستین بار کارگاه‌های جعل و دروغ‌باقی یهودیان را بر سر آنان آوار کرده است. می‌گویند مظفرالدین شاه ۵۵ سال زیسته و ده سال آن از ۴۵ سالگی تا زمان مرگ را با عنوان و کلاه سلطنت گذرانده است. ده سالی که صرف دیدار از اروپا تا شاه‌بیت آن دوران که امضای فرمان مشروطیت بوده است. فرمانی که گرچه باید برگه مقدس تاریخ مردم و فرماندهان جبهه سیاسی ایران شمرده شود، اما تا کنون به چشم کسی نیامده است.



عکس قبل مظاهر سلطان میان‌سالی را نشان می‌دهد که چهره پر جبروتی در اندازه عنوان سلطنت از خود نشان نمی‌دهد. چین خوردگی‌های انتهای شلوار پای راست او چنان است که گویی در پشت پارچه شلوار ساق پایی نیست و پوشش پای چپ سلطان را گویی یکسره از کاغذ ساخته‌اند.



در این تصویر وصله پینه شده و سراپا خطا و اشتباه که از جمله عوامل سمت چپ آن را برای پوشاندن جزئیات بک گراند عکس فراهم کرده‌اند، شاه را درهمان حوالی نزدیک به پنجاه سالگی می‌بینیم که کم‌ترین اثری از سایه‌های کهولت، چون سپیدی موی سر و صورت و سبیل ندارد.



کافی است جغه کلاه، تیغه دماغ و آن سبیل دو طرف نامیزان و با مداد کشیده شده این دو عکس را با مظفرهای معرفی شده دیگر بسنجید تا دستگیرتان شود این تصاویر شاه قجر را با علی‌البدل دست مزد بگیر دیگری ساخته‌اند.



تنها با آنالیز این تصویر مظفر در پاریس به سهولت می‌توان آن ماجرای فیلم و ضبط صدا و به طور کلی سفرهای او به اروپا را به باد سپرد و کافی است از میان ده حقه جاری در این عکس به آستین چند تکه دستی توجه کنید که در عین حال تشخیص چپ و راست بودن آن آسان نیست.



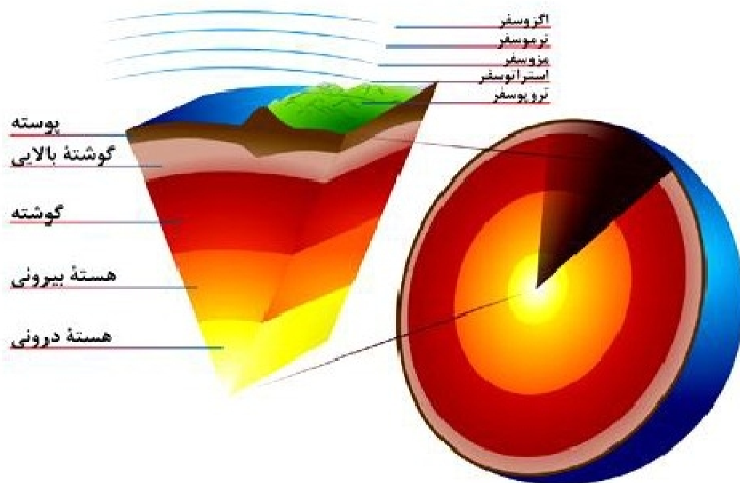
این عکس مملو از نقائص فنی و از جمله نحوه انطباق پاهای شاه، ظاهراً به سفر اول مظفرالدین‌شاه مربوط است که گویا با ملکه ایتالیا به هواخوری آمده است. نوشته‌اند که سفر اول او در سال ۱۲۷۹ شمسی و در ۴۷ سالگی شاه انجام شده و تنها ارزش ماجرای آن ملکه گم نام ایتالیا این پرسش است که چه‌گونه و از چه راه شاه ۴۷ ساله ایران را به پیرمرد در عکس تبدیل کرده‌اند؟ حال آن که لازم بود جمجمه و صورت ملکه را چنان می‌چسباندند که چنین در حال سقوط به زمین دیده نمی‌شد. آیا با این همه نمایه‌های مجعول جایی برای سخن از سلسله قاجار و انقلاب مشروطه باقی می‌ماند؟

۳۷۶. مقدمه پنجاه و شش

زبانه‌های آتش جنگ جهانی اول در عرصه‌های گوناگون، زیربنای زندگانی مردم بسیاری در جهان را دگرگون کرد که از جمله در حوزه سیاست موجب ظهور نخستین دولت سوسیالیستی قدرتمند شد. این تحول در محدوده تولید و تکنیک و اقتصاد حتی بسیار عمیق‌تر بود. جنگ به کشورهای بزرگ تعلیم داد که دوران صرف سرمایه در تجمع‌های غول آسای بافت فاستونی، ریسیدن نخ، ریختن شمع و تصفیه شکر و بافت پارچه و کار روی چرم و غیره به پایان رسیده و در نتیجه ساخت اتومبیل و تانک و نفربر و هواپیما را به صنعت و تولید نخست کشورهای متروپل تبدیل کرد. آموزگار جنگ جهانی اول با نمایش میلیون‌ها جنازه انسانی اهمیت برتری نظامی و تأثیر ابزارهای جدید جنگی و اهمیت ارتباطات و اطلاعات را برای حضور و بقا در کلنی قدرت‌های بزرگ جهانی تعلیم داد.
در کم‌تر از یک دهه ماشین‌آلات تولید کهنه را به سرزمین‌هایی از کره تا شیلی روانه کردند که از کم‌ترین صورت‌های زیربنایی یعنی نیروی برق بهره می‌بردند. اشراف و زمین‌داران هندی، ژاپنی و کره‌ای از زمین جدا شدند و ذخیره‌های خود را در کارگاه‌های وارداتی صنایع به کار انداختند. اما سهم ایران از این فرصت طلایی تاریخ، که به صورت کارخانجات پارچه و پتوبافی و چای خشک‌کنی و عمل‌آوری چرم و قند و ملزومات اولیه و ابتدایی بود، به محض ورود به ایران یک سره به چنگال رضاشاه افتاد و به جای اشراف و سرمایه‌داران ملی در اختیار شاه قرار گرفت. وی آن‌ها را به املاک و دیگر دارایی‌های خانواده پهلوی افزود که به صورت تشکیلات اداری دولتی درآمد و در نتیجه سرمایه‌داری ملی از دسترسی به آن محروم شد.
حاصل این اقدام حریصانه و ابلهانه رضاشاه فرصت رشد صنعتی را از زمین‌داران ایران گرفت و سرمایه آن‌ها را به سوی تجارت راند. ضایعه‌ای که تبعات و عوارض ویرانگر آن تا هم امروز و تا زمانی که رفتارهای شبه رضاشاهی ازاین سرزمین برنیفتد همچنان گریبان‌گیر پیش‌رفت مردم این سرزمین خواهد بود.

۳۷۷. داستان حیات یک

یک توپ پلاستیکی معمولی را کنار گذر یا خیابانی تصور کنید. اگر دوچرخه‌ای با سرعت پنجاه کیلومتر و با فاصله یک متر از کنار آن بگذرد، توپ فقط تکان مختصری خواهد خورد و اگر اتومبیلی با همان سرعت و فاصله از کنار آن عبور کند، توپ در حال چرخش به دور خود تا مسافت معینی به دنبال اتومبیل خواهد دوید و بالاخره اگر کامیونی باز هم با همان سرعت و فاصله از مقابل آن بگذرد، توپ با چرخش و جهش‌های پیاپی به زیر اتاق و چرخ‌های کامیون کشیده خواهد شد. اما اگر توپ شما سربی و یا فولادی باشد، با عبور قطاری از چند سانتی‌متری آن نیز دچار تغییر و حرکتی نخواهد شد. بدین ترتیب فرمول جاذبه کیهانی با سرعت، فاصله و وزن مرتبط می‌شود.

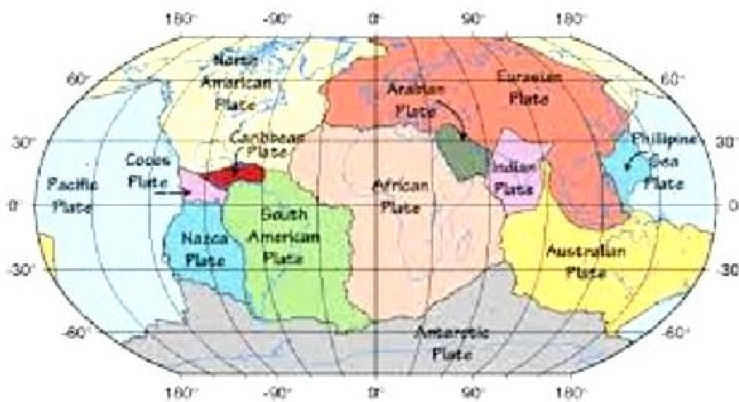


از اطلاعات و خاطرات سماوی موجود باخبریم که مثلاً در هر دوره چند ده ساله، دنباله‌داری به نام هالی با چنان سرعت و فاصله و حجمی از کنار زمین، درست مانند گذر دوچرخه از کنار توپ، بدون تأثیرات عمده و مشخص می‌گذرد. اما کسی

نمی‌داند که مثلاً هر صد میلیون سال یک بار چه حادثه ادواری ناخوش‌آیندی در انتظار زمین است. با مراجعه به شمای کنونی زمین و اگر عمر بسیار طولانی و قصه‌های مربوط به علل نابودی دایناسورها در ۵۰ میلیون سال پیش را قبول کنیم، پس پذیرفته‌ایم که زمین در فاصله‌ای بس دراز بدون آسیب مانده است.

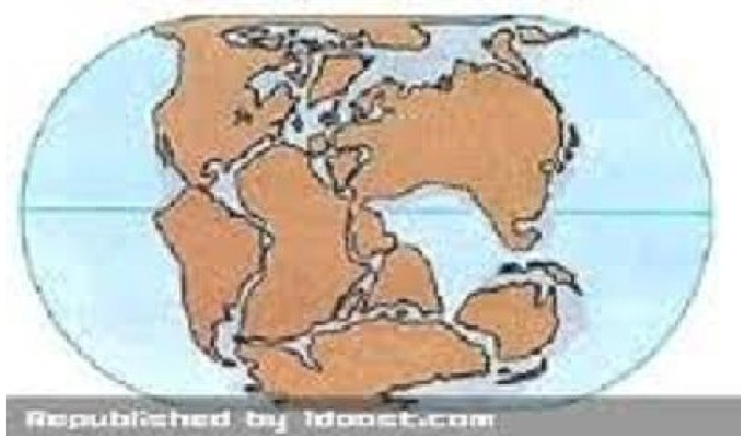
عمر زمین را ۵/۴ میلیارد سال تخمین زده و همسن خورشید گفته‌اند و بر اساس دیاگرام تصویری قبل ضخامت متوسط پوسته زمین را ۳۰ و شعاع زمین را قریب ۵/۶ میلیون متر تعیین کرده‌اند که پوسته زمین را به روکشی پوست پیازی برای طبقات زیرین تبدیل می کند.

اگر اعداد اعلام شده کنونی را باور کنیم باید سرعت سرد شدن پوسته زمین در هر یک میلیارد سال را نزدیک به ۶ کیلومتر بدانیم که با حجم اندک و فاصله نسبتاً طولانی زمین از خورشید منطقی نیست و از سوی دیگر سرد شدن کامل هسته مرکزی زمین را تا حدود ۴۰ میلیارد سال آینده به تعویق می‌اندازد. چنان که با مراجعه به تکتونیک و بررسی صفحات قاره‌ای زمین بالاجبار باور می کنیم که زمین در محدوده زمانی نامعین دچار سرنوشت اتومبیل و توپ شده است.



اینک پلیت زمین چون پاره‌های یخ شناور اقیانوس، در قطعات گوناگون بر هسته کاملاً مذاب مرکزی سوار است: پلیت آمریکای شمالی، پلیت کاراببن، پلیت کوکوس، پلیت پاسیفیک، پلیت یوروپین، پلیت عربین، پلیت ایندین، پلیت فیلیپین، پلیت آمریکای جنوبی، پلیت افریقا، پلیت نازکا، پلیت استرالیا و پلیت جنوبگان. نقشه

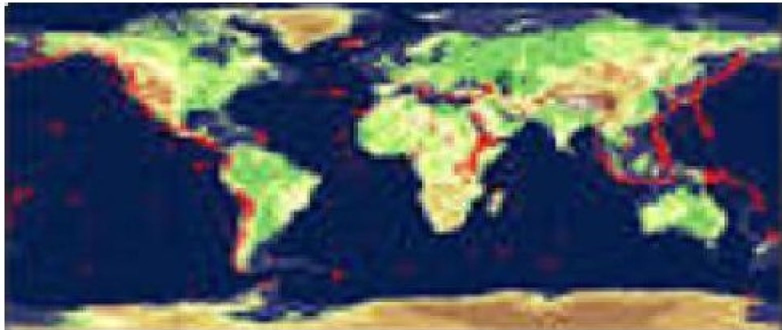
زیر گواهی می‌دهد این قطعاتی که مانند کاسه‌ای بر زمین خورده و شکسته به نظر می‌رسند، پازلی در اصل یک تکه بوده‌اند.



سوال بزرگ در مراجعه به نقشه تکتونیک زمین در بالا، یکی عدم انطباق دندانه‌های قطعات شرقی و غربی و دوم پیدا شدن فضای آزاد کلان و عمیق برای تولد اقیانوس‌هاست. زیرا منطقی است که در مسیر زمانیِ سرد شدن، باید پوسته در سراسر زمین تشکیل شده باشد.

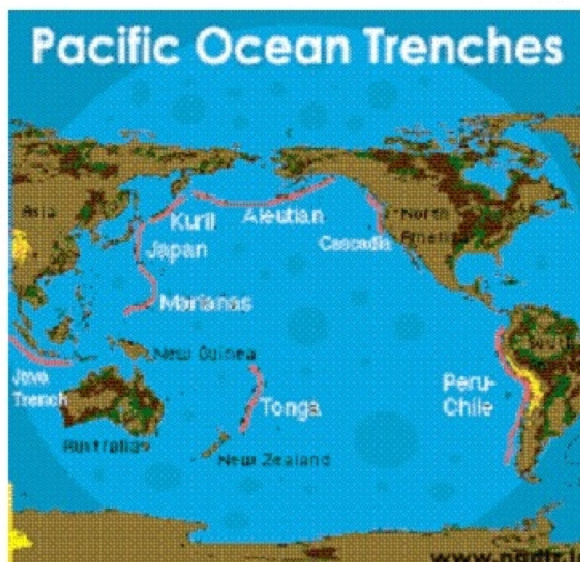
۳۷۸. داستان حیات دو

مقدمتاً گفته باشم که خداوند در قرآن بندگانش را با عناوین گوناگون: آدم، ناس، انسان، بشر و انس خطاب کرده است. پیوسته برای کشف سبب این تنوع نام‌گذاری با خود در خیال و جدال بوده‌ام و آن زمان که تنها خطاب عام و آسمانی را به صورت یا بنی‌آدم و نه بنی‌بشر و غیره یافتم،آن گاه انگیزه کافی و لازم برای عرضه یادداشت‌های داستان حیات در من به جنبش درآمد.
اگر ظرفی از شیر گرم را در فضای باز بگذارید، در پروسه سرد شدن، پوسته‌ای از چربی با ضخامتی معین بر سراسر سطح آن ظاهر می‌شود، تجربه‌ای که در سرد شدن یک لقمه گداخته از فولاد خارج از کوره نیز، به صورت ظهور لایه‌ای ذغالی در سراسر آن قابل دیدار است. به همین ترتیب، قبول پدید آمدن پوسته در پروسه سرد شدن، فقط در یک سوم سطح زمین، در طول زمانی دراز و نجومی، ساده‌لوحی بنیانی وسیع و نابخردانه است.



به این نقشه زمین توجه کنید که فقط پازل آمریکا ــ آفریقا و اروپای آن، قطعه جانبی پازل‌گونه و منطبق دارد، اما قرینه اتصالی حاشیه غربی آمریکای شمالی و جنوبی را پیدا نمی‌کنیم، چنان که آفریقای شرقی قطعه اتصالی ندارد و معلوم نیست از کدام مجموعه پوسته‌ای جدا شده و به همین روال آسیای جنوبی نمایی از اتصال با پوسته قاره جنوبگان نشان نمی‌دهد و معلوم نیست زائده قوزدار هند از چه پوسته‌ای کنده

شده، چنان که سراسر لبه‌های شرقی پوسته و پلیت آسیا کم‌ترین علامت همسایگی با پوسته غرب آمریکا ندارد.



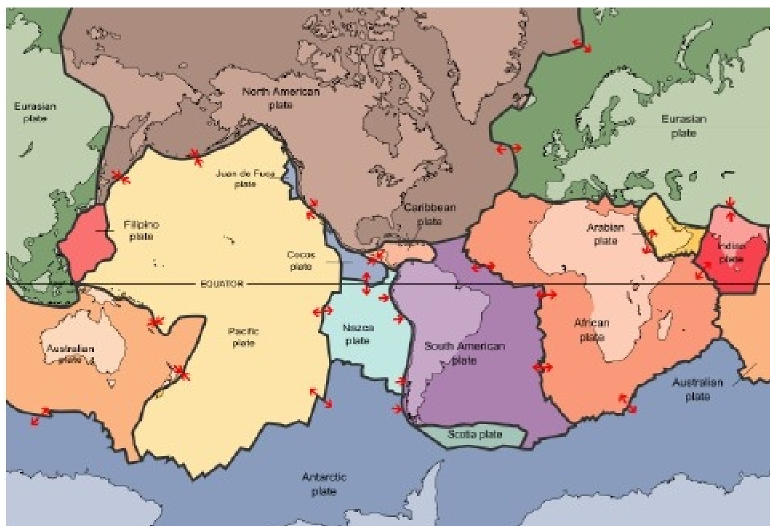
حالا به این تصویر ارزشمند بنگرید. دو پلیت بزرگ آسیا و آمریکا، گرچه در زائده شمال، تقریباً به هم متصل و قرینه‌اند، اما میانه و جنوب سطوح دو پوسته را گودال دایره شکل عظیم و بسیار عمیقی از یکدیگر جدا و در طی زمان به اقیانوس تبدیل کرده است. در این جا اثر انگشت حادثه‌ای را می‌بینیم که بخشی از پوسته یکپارچه زمین را، چنان که بیاید، بلعیده و نظم پازل کامل و اولیه آن را به هم زده است.



این هم شمای شفافی از پوسته و پلیت آمریکا، که حاشیه شرقی آن، خلاف حاشیه غربی، به طور کامل با پوسته و پلیت حاشیه غربی آفریقا و اروپا همخوان است، اما چه عاملی این فاصله بزرگ میان دو پوسته‌ی در اصل یکپارچه را به وجود آورده است؟

۳۷۹. داستان حیات سه

بدین ترتیب پوسته کنونی زمین قطعه دو پاره شده‌ای شامل پلیت آسیا و آفریقا و وصله و دنباله‌ای با نام پلیت آمریکای شمالی و جنوبی، و دیگر عوارض سطح آن، جدای از سرزمین بلامصرف قطب‌ها، در اختیار عرصه بس وسیع اقیانوس‌ها است. هر دو مجموعه اصلی، که در ابتدا یکپارچه بوده‌اند، بر پلیت‌های کوچک و بزرگی سوارند که نه فقط برابر راه‌نمایی قلش‌های نقشه زیر در جهات مختلف در حرکت‌اند، بل در اثر برخورد با یکدیگر موجب بروز زلزله‌های متعدد می‌شوند، که شدت و ضعف تماس و کوچک و بزرگی پلیت، پایه سنجش ریشتر زلزله و تعیین محدوده و عمق حدوث آن است.



برخورد دائمی پلیت‌های کوچک و بزرگ و نازک و ضخیم با یکدیگر نه فقط موجب بروز زلزله‌های کوچک و مدام در بخش‌هایی از زمین می‌شوند، بل درزها و دهانه‌هایی را در عمق باز می‌کنند که موجب سرریز و فوران و جریان و پرتاب ماگماهای زیر سطحی در نقاط معینی از زمین‌اند.



این نقشه مکان فوران آتش و نیز بروز زلزله را در دهانه پلیت‌ها، که گسل نیز نامیده می‌شوند، نشان می‌دهد. ثابت ماندن این مراکز و نقاط، که در مقاطع انقطاع و تلاقی پلیت‌ها قرار دارد، اسرار درون زمین و داستان آن را بازگو می کند.



حالا به کلیدی‌ترین گوشه‌های این بررسی با به میان انداختن این سوالات نزدیک‌تر می‌شویم که اولاً چرا لبه شرقی زمین چندان تکه پاره است که استرالیا و ژاپن و کره و اندونزی و مالزی، گرچه خود جزیره و شبه جزیره‌اند، بل در محاصره نزدیک به بیست هزار جزیره پراکنده قرار دارند. در حالی که در فاصله بس طولانی میان پلیت آسیا و آمریکا فقط چند جزیره مرجانی بالا آمده و بپرسیم کدام نیروی فوق کلان، پلیت آمریکا و آسیا را از یکدیگر جدا کرده است؟

۳۸۰. داستان حیات چهار

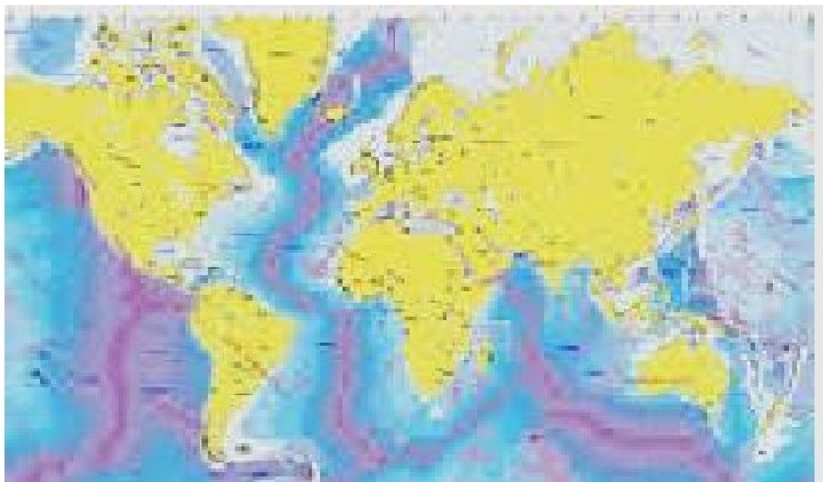
اجازه دهید تأکید و تکرار کنم که این یادداشت‌ها بیان سرگذشت زمین نیست، بل برگی از شناس‌نامه حیات زمینی و تحولات منجر به ظهور گونه‌ای به اصطلاح امروز «انسان» است که ظرایف بیش از حد و دشوارفهمی مدخل بیان آن، که برای نخستین بار به عقول عالم تزریق می‌شود، محقق را وادار می‌کند تا گام‌های استدلال را اندک اندک و به کوتاهی بردارد.



هنگام نگاه به این دایره عظیم پر آب که اقیانوس آرام، کبیر یا پاسیفیک نامیده شده و لبه‌های شرق و غرب آن، پوسته همجوار ندارد، به آسانی می‌پذیریم که قطعه پهناوری از چیدمان اولیه زمین مفقود است و چون برای آن محل اختفایی در زمین نمی‌یابیم، پس ناگزیر باید به آسمان کشیده شده باشد. یعنی توپ ما در زمانی نامعلوم که شصت میلیون سال پیش تخمین زده‌اند، با عبور سنگی سرگردان و یا همان اتومبیل تمثیلی و عواقب آن مواجه شده که سرعت گذری فوق‌العاده و چنان فاصله‌ای با زمین داشته است که درست مانند نمونه ذکر شده، گرچه نیروی جذب و

بلع زمین را نداشته است، اما توپ را به چرخش سریع گرد خویش واداشته و در نقطه عمود بر زمین و با حداکثر نیروی خود، به علت سرعت فوق‌العاده، تنها بخشی از پوسته زمین را در نازک‌ترین قسمت آن جدا کرده، با خود به سوقات برده، پلیت یکپارچه زمین را به قطعات مختلف خرد کرده، جای قطب‌ها را تغییر داده و پس از دور شدن دنباله‌دار زمین با محوری غیر قائم مستقر شده است.

گرچه اثبات امکان بروز این تغییرات، به صورت نسبت‌های ریاضی با محاسبه وزن و سرعت و فاصله‌ی آن جرم سرگردان سماوی به چند صورت گوناگون دشوار نیست، اما قبول وقوع آن با مراجعه به اسناد و آثار مانده بر زمین آسان‌تر و قانع کننده‌تر است. از جمله صورت کنونی آن اعلام می‌کند که جرم سرگردان مورد نظر در زمانی از کنار زمین می‌گذرد که ماگمای مرکزی به سطح زمین نزدیک‌تر از ۶۰ میلیون سال پیش بوده است. چرا که لغزش آرام پوسته آسیا برای پر کردن ضایعه پاسیفیک، به جدایی و حرکت پلیت آمریکا در سمت شرق گودال و پاره پاره شدن زمین در غرب آن منجر شده است.



در واقع نسبت دادن وقوع چنین حادثه‌ای به شصت میلیون سال پیش، با اعتنا به اعلام عمر ۵/۴ میلیاردی برای زمین، کاسموس اطراف منظومه شمسی را با توجه به ادواری بودن حرکات در اجرام سماوی، کم جنب و جوش می‌شناساند.

۳۸۱. داستان حیات پنج

تصویر کنونی زمین علاوه بر نمایش مکان آن گودال به هوا پریده، که موجب سرعت گرفتن پروسه انجماد پوسته و جا به جایی زمین و درهم ریزی مدارات آن شد، شاهد نشانه‌های دیگری است که با صراحت تمام از عبور آن دنباله‌دار سرگردان و عواقب آن خبر می‌دهند.



این نقشه گستره شنزارهای جهان از شمال آفریقا تا صحرای گبی در چین است. به شمایل و فرم جغرافیایی و خمش آن توجه کنید که در صورت اتصال سراسری با توجه به تغییرات زمانه به صورت دایره‌ای به هم بسته درخواهد آمد، دایره‌ای که پیش از تحولات عبور آن ستاره دنباله‌دار، در جای قطب زمین قرار داشته است.



این صحرای بزرگ شنزار با کشت و کار چند درخت خرما، برابر باورهای کنونی به علت نبود آب دچار بی‌باری شده. حال آن که علت نبود گیاه در شنزارها به سبب نبود خاک است. مطلبی که در دهه‌های اخیر دولت‌های ثروتمند و سرمایه‌داران عرب را به خرید خاک از کشورهای همسایه برای بارور کردن شنزارها هدایت کرده است. در واقع این شنزارها کوه‌ها و صخره‌هایی بوده‌اند که میلیون و میلیون‌ها سال در فشاری اندازه ناگرفتنی زیر کیلومترها یخ و در سرمایی تا قریب صد درجه زیر صفر خرد شده، پذیرای بادهای باردار از خاک و همراه با تخم گیاهان نبوده‌اند.



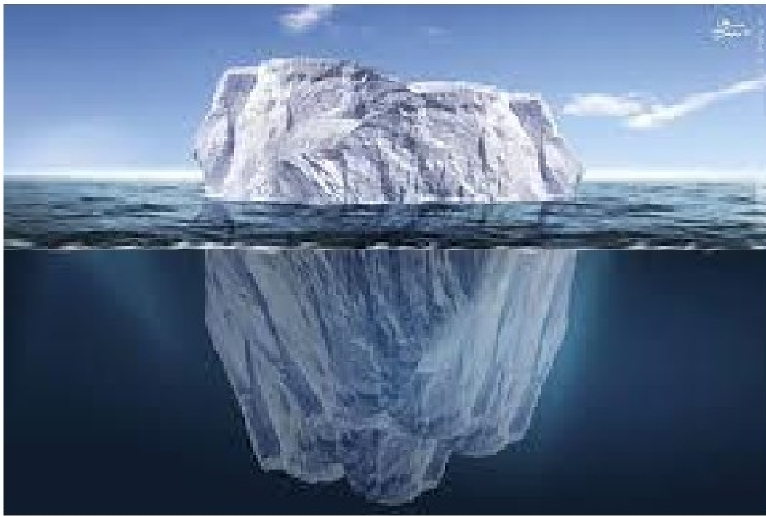
این صخره‌ی کاملاً شنی زمانی کوه سنگی پر ابهتی بوده است که فشار کوه‌های یخی مرتفع، سیمای آن را دگرگون کرده است. اگر هنوز در دریافت مدخل مرددید، یادآوری کنم که منبع بزرگ سوخت‌های فسیلی جهان در شنزارها و حاصل نابودی سریع میلیاردها جانور و آبزی غول‌آسا در قطب قدیم است که در اثر چرخش زمین به نزدیک استوا تغییر محل داده است.



و اگر هنوز به ادله دیگری نیازمندید از یاد نبرید که مثلاً شنزارهای قفر شمال آفریقا، در مصر به علت رسوب خاک‌هایی که نیل در دو سوی ساحل خود پخش می‌کند، چون بهشت سبز و آراسته به باغ و چمنزار، در محدوده‌ای است که به برکت رسوبات رود نیل غنی شده است، مطلب و ماجرایی که در کناره‌های دجله و فرات نیز قابل دیدار و تأیید است.

۳۸۲. داستان حیات شش

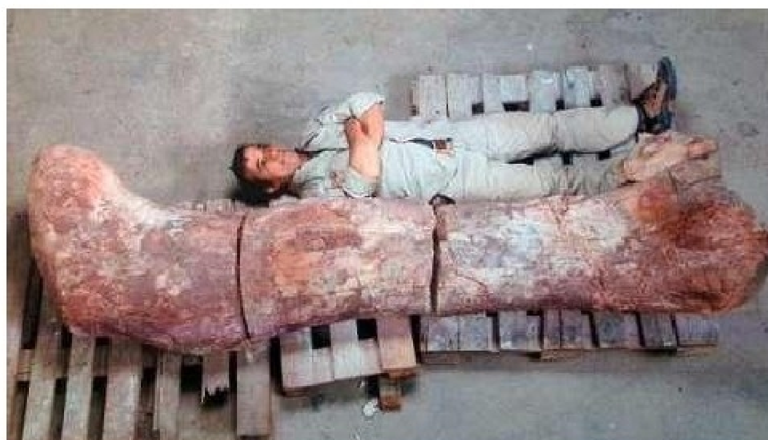
عمده تغییر انتقال قطب شمال و جنوب قدیم زمین به نوار مرکزی و نزدیک به خط استوای جدید، ذوب سریع میلیاردها میلیارد تن آب ذخیره در هزاران هزار کوه یخ و اقلیم پهناور قطبی بود که ارتفاع امروزین برخی از آن‌ها به سه هزار متر می‌رسد، رخدادی که به سرعت سطح آب در آن چاله بزرگ را بالاتر کشاند.

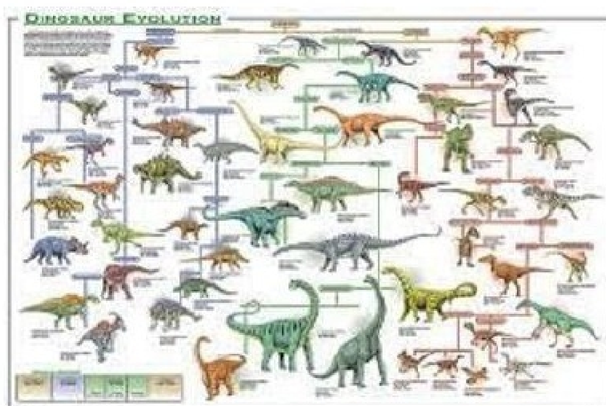


این جا به جایی، طبیعتاً و از زاویه دیگر ناحیه استوایی قدیم را به قطب‌های امروزین فرستاد که تخمیر مقدار غیر قابل محاسبه‌ای از چوب جنگل‌های گرمسیری قدیم، سیبری و تایگا را به بزرگ‌ترین گنجینه زیر زمینی ذغال سنگ و مخزن کلان‌ترین معدن تحصیل شده و دست نخورده ذخایر گاز جهان تبدیل کرده است. به علاوه یافت شدن بقایای گاه کاملاً سالم مانده جانوران گرمسیری در نواحی قطبی از گرفتار شدن و انجماد سریع آن‌ها در چنان سرمای ناگهانی و شدیدی خبر می‌دهد که گاه حتی فرصت فاسد شدن نیز نداشته‌اند. شبکه مستند تلویزیون جمهوری در ساعت هفت و نیم روز پنج شنبه چند هفته قبل فیلمی از یافت شدن بقایای فاسد نشده

بچه فیلی در قطب شمال نشان داد که بسیار آگاهی دهنده و شاهد روشنی در صحت برداشت‌های این بررسی بود. پیش از این هم در اوائل دهه نود میلادی یک هیئت روسی در قطب شمال جسد فیلی را کاملاً و چندان سالم مانده یافتند که سرپرست هیئت مدعی شد از گوشت آن استیک ساخته و خورده است.

بدین ترتیب و مقدم بر ورود به مبحث جدید و با عرضه تصویر بالا باید نخست مختصری از زندگی جانوری در نواحی گرمسیری کهن و بالاخص خصوصیات دایناسورهای منقرض شده را بررسی کنیم. این عکس فسیل استخوان ساق پای یک دایناسور به بلندای بیش از دو متر است که تخمین وزن حیوان را تا حدود ۸۰ تن بالا می‌برد. اداره و دوام چنین وزنی روزانه به ۲۰ تن غذا نیازمند است که مطلقاً از طریق گوشت خواری تأمین نمی‌شود.





و این تابلوی بازسازی سفالین دایناسورهایی است که بخش یا تکه‌ای از فسیل استخوان‌هایشان به دست آمده است که شمار عمده‌ای از آنان گردن زرافه‌ای دارند که گیاه و برگ خواری آنان را توضیح می‌دهد.



مسلم است که چنین گردنی امکان تحرک عادی در میان درختان را باطل و تعقّیب گربه‌سانان تیز پا را برای شکار غیرممکن می‌کند. وانگهی دایناسورها پنجه و دندان‌های مناسب و خنجری برای نگه داشتن و دریدن شکار ندارند.





گروه منقاردار دایناسورها هم جز از فضولات و دانه‌ها و میوه‌های جنگلی امکان تغذیه دیگری ندارند و بدین ترتیب دایناسورها را می‌توان و باید حیواناتی گیاه خوار شناخت که از این گیاهان در محیط گرمسیری و جنگل‌های انبوه به وفور و با تنوع بسیار در دسترس آن‌ها بوده است.



اینک برگ دیگری از داستان حیات را خواندیم که فرصت را برای ورود به حاصل این برآوردها فراهم‌تر می کند.

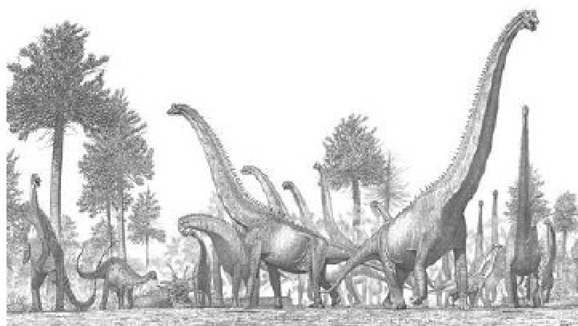
۳۸۳. داستان حیات هفت





یافت شدن کالبد سالم مانده حیوانات گرمسیری در قطب‌های امروزین، به ویژه قطب شمال، که گرچه هنوز گوشه‌ای از پهنای وسیع آن هم کاوش نشده، اما نسبت

به قاره قطب جنوب محل جست و جوی بیشتری بوده، برقراری شرایط جوی جدید را تا میزانی شتابان نشان می‌دهد که نه فقط فرصت فساد از جانوران گرفتار در آن را گرفته است، بل صحت دریافت و ادعاهای این بررسی‌ها را با استحکام کامل اثبات می کند.



دنیای وحشِ غافلگیر شده، به گریز از محیط زیست ناآشنا و نامناسب وادار و به راه‌نمایی غریزه به سوی موقعیت استوای جدید می‌شتابد. طوفان فرار از همه سو در اطراف قطب جدید، از سوی گروه‌های حیوانی پرتاب شده به اقلیمی غریبه، در پیوستن آبزیان به آب‌های گرم به مانع طبیعی برنمی‌خورد. چنان که کوچ و پرواز بال‌داران به فضاهای از دست داده پیشین بدون مانع طبیعی انجام می‌شود و گروه‌های متنوع گربه‌سانان و دیگر موجودات کوچک جثه‌ی تیز رو و اندک خوراک، موفق به انتقال و اسکان در شرایط مناسب می‌شوند و بدین ترتیب دایناسورها را باید تنها گروه حیوانی بدانیم که در مجموعه حوادث جا به جایی مدارات زمین به علت جثه بزرگ، کند پویی و پر خواری به نجات خویش قادر نشدند.



اینک فسیل این در راه ماندگان را تقریباً و به صورت گروهی در تمام مسیرهای رو به گرمسیر جهان از چین تا کانادا و شیلی و حتی ایران می‌توان یافت. تصویر قبل نمونه‌ی وامانده‌ای از آن‌ها را در کشور چین نشان می‌دهد که به صورت گروهی در کنار هم از حرکت بازمانده‌اند.



و این هم خوابگاه دسته جمعی تعدادی از عظیم‌الجثه‌ترین دایناسورها که در آرژانتین یافت شده‌اند. این گورستان وسیع که شاهد دیگری بر نابودی همزمان نسل دایناسورها به علت محروم ماندن از محیط تغذیه خویش است، به سرگردانی دراز مدت علت نابودی آنان پایان می‌دهد.

۳۸۴. داستان حیات هشت

پیش از هر اشاره دیگر بگویم که لفظ آدم در قرآن قویم نام عامی برای انسان و یا بشر نیست، بل نام خاص برای آن از بهشت بیرون شده است که به رسالت رسید.

«وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلآئِكَةِ اسْجُدُواْ لآدَمَ فَسَجَدُواْ إِلاَّ إِبْلِيسَ لَمْ يَكُن مِّنَ السَّاجِدِينَ.
و خلق کردیم شما را، سپس صورت ساختیم و بعد به فرشتگان گفتیم که بر آدم سجده کنند. پس سجده کردند جز ابلیس که سجده نکرد.» (سوره اعراف، آیه ۱۱)

این آیه به تنهایی برای اقناع کسانی کفایت می‌کند که احتمالاً جایگاه و منزلت خاص آدم را نزد خداوند باور نمی‌کنند. هرچند آن تکلیف الهی در سجده بردن فرشتگان به آدم در قرآن قویم نظیر و نمونه دیگری ندارد.

«وَ يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلاَ مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ.
ای آدم تو و زوجه‌ات در بهشت ساکن شوید، از هرچه مایلید بخورید و به آن درخت نزدیک نشوید تا در سلک ظالمین درنیایید.» (سوره اعراف، آیه ۱۹)

این تقرب به خداوند و دعوت اسکان در بهشت هنوز تمام توجه الهی به آدم نیست.

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاء وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ.

آن زمان که پروردگارت به فرشتگان گفت: در زمین جانشینی خواهم گماشت. گفتند: آیا کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خون‌ها بریزد و حال آن که ما تو را ستایش و تقدیس می‌کنیم. فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی دانید.» (سوره بقره، آیه ۳۰)

این عالی‌ترین مرتبه‌ای است که خداوند به آدم می‌بخشد و در عین حال چنین که فضا و نفس آیه تقریر و منتقل می‌کند، فرشتگان خلقت آدم را موجب گسترش فساد و ریختن خون در زمین می‌دانستند.

«وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلاَئِكَةِ فَقَالَ أَنبِئُونِي بِأَسْمَاء هَؤُلاء إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ.
تمام نام‌ها را به آدم آموخت. سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست می‌گویید از این اسامی باخبرم کنید.» (سوره بقره، آیه ۳۱)

این هم عنایت عظیم دیگری است که خداوند در حق آدم روا می‌دارد و گرچه هنوز نمی‌دانیم کدام اسامی مورد نظر حق تعالی بوده، ولی سیاق آیه بار دیگر برتری آدم بر فرشتگان در نزد خداوند را برملا می‌کند.

«يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُوَارِي سَوْءَاتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَىَ ذَلِكَ خَيْرٌ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ.
ای فرزندان آدم در حقیقت ما برای شما لباسی فرو فرستادیم که عورت‌های شما را پوشیده می‌دارد و زینت است. ولی جامه تقوا برتر و نشانه‌ای از عنایت خداست، باشد که متذکر شوند.» (سوره اعراف، آیه ۲۶)
«أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ مِن ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِن ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَن خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا.
آنان کسانی از پیامبران و فرزندان آدم بودند که خداوند برایشان نعمت ارزانی داشت و از کسانی که همراه نوح سوار کردیم و از فرزندان ابراهیم و اسرائیل و از کسانی که هدایت نمودیم و برگزیدیم. هر گاه آیات رحمان بر ایشان خوانده می‌شد سجده کنان و گریان به خاک می‌افتادند.» (سوره مریم، آیه ۵۸)

این آیه صراحت دارد که انبیای الهی از ذریه آدم‌اند و بررسی آن جا قابل برداشت بیش‌تر می‌شود که در قرآن مبارک جز «بنی آدم» خطاب دیگری همچون «بنی بشر» یا «بنی انسان» نیست.

۳۸۵. داستان حیات نه

نگاه به **انسان** در قرآن عظیم، درست نقطه مقابل **آدم** و «لَفِی خُسْر» خوانده شده است.

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ.
به حقیقت که انسان را از گِلی خشک، سیاه و بدبو آفریدیم.» (سوره حجر، آیه ۲۶)

کافی است این توصیف و توضیح در باب خلقت انسان را با توصیفات آفرینش آدم، تا اندازه لباس پوشاندن و به بهشت پذیرفتن او مقایسه کنیم تا ادراک تفاوت‌ها برایمان آسان شود.

«یُرِیدُ اللَّـهُ أَن یُخَفِّفَ عَنكُمْ وَخُلِقَ الْإِنسَانُ ضَعِیفًا.
خدا اراده دارد تا انسان ناتوان آفریده شده را سبک بار کند.» (سوره نساء، آیه ۲۸)

«وَ آتَاكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّـهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ.
و هر چه از او خواستید عطا کرد که به شمار درنمی‌آید. به راستی که انسان ستم پیشه‌ای ناسپاس است.» (سوره ابراهیم، آیه ۳۴)

«خَلَقَ الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَه فَإِذَا هُوَ خَصِیمٌ مُّبِینٌ.
انسان از نطفه‌ای آفریده شده آنگاه آشکارا ستیزه جو است.» (سوره نحل، آیه ۴)

«وَ یَدْعُ الْإِنسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَیْرِ وَكَانَ الْإِنسَانُ عَجُولًا.
و انسان چنان شتاب زده است که شر را به جای خیر فرا می‌خواند.» (اسرا، آیه ۱۱)

«وَكَانَ الْإِنسَانُ كَفُورًا.

و انسان همواره به کفر مایل است.» (سوره اسرا، آیه ۶۷)

«وَكَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً.

و انسان بخیل است.» (سوره اسرا، آیه ۱۰۰)

«وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا.

انسان بیش از هر حال سرِ جدال دارد.» (سوره کهف، آیه۵۴)

«إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ.

حقا که انسان سخت ناسپاس است.» (سوره حج، آیه ۶۶)

«وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنسَانِ خَذُولًا.

و شیطان همواره انسان را در چنگ خود دارد.» (سوره فرقان، آیه ۲۹)

«وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

راستی که انسان ستمگری نادان بود.» (سوره احزاب، آیه ۷۲)

«أَوَلَمْ يَرَ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن نُّطْفَه فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ.

بناگاه وی دشمن خویی آشکار شده است.» (سوره یس، آیه ۷۷)

«قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ

بگو به کفرت اندکی برخوردار شو که از اهل آتشی.» (سوره زمر، آیه ۸)

«وَإِن مَّسَّهُ الشَّرُّ فَيَئُوسٌ قَنُوطٌ.

و چون آسیبی ببیند مأیوس و نومید می‌شود.» (سوره فصلت، آیه ۴۹)

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

انسان را آفریده‌ایم، می‌دانیم چه نفس وسوسه‌گری دارد و از شاهرگ به او نزدیک تریم.» (سوره ق، آیه ۱۶)

«أَمْ لِلْإِنسَانِ مَا تَمَنَّى.
مگر انسان به آرزوهای‌اش می‌رسد؟» (سوره نجم، آیه ۲۴)

«وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.
انسان جز حاصل تلاش او نیست.» (سوره نجم، آیه ۳۹)

«إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا.
به راستی که انسان سخت آزمند خلق شده است.» (سوره معارج، آیه ۱۹)

«قُتِلَ الْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ.
مرگ بر انسان کفرگرا.» (سوره عبس، آیه ۱۷)

«لقدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي كَبَدٍ.
براستی که انسان را در رنج آفریده‌ایم.» (سوره بلد، آیه ۴)

این‌ها نمونه‌هایی از یاد انسان در قرآن عظیم است که یک لفظ و فصل و زبان خوش در آن نیست و اشاره‌ای به تیره و ذریه انسان نمی‌خوانیم که مأموران و منتخبان هدایت باشند.

۳۸٦. داستان حیات ده

عنوان بشر در قرآن عظیم لفظ و لغتی است که بیش‌تر به صفت می‌ماند و غالباً خطابی برای جماعت و افرادی از میان عوام است، در متن آیات مربوطه اشاره به بنی بشر نرفته، چون انسان با خصوصیات گوناگون گفته نشده و تنها کاربرد تمثیلی دارد. بشر در قرآن عنصری بی‌موضع، بدون توصیفات فرهنگی و بیش از همه ناظر و غوغاگری از میان عوام است.

«فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِن فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ.

پس، سران کافر قومش گفتند: ما تو را جز بشری مثل خود و آن هم از میان اراذل نمی‌بینیم، که نسنجیده تو را پیروی کرده باشد. شما را بر ما امتیازی نیست، بل‌که دروغگویانید.» (سوره هود، آیه ۲۷)

این جا دشمنان و مخالفان نوح نبی‌اند که به قصد تخفیف، او را بشری مانند دیگران می‌خوانند، فضل و امتیازی برای او قائل نمی‌شوند و دروغ گو لقب می‌دهند.

«قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ.

مریم گفت: پروردگارا، چه گونه مرا فرزندی خواهد بود با آن‌که دست بشری به من نرسیده است؟ گفت: چنین است پروردگار، هر چه بخواهد می‌آفریند و چون به کاری فرمان دهد، فقط می‌گوید: بشو، پس می‌شود.» (سوره آل عمران، آیه ۴۷)

در این جا هم توجه مریم در ذکر نام بشر و نه آدم و انسان فضایی گسترده و عامیانه‌تر برای رد وقوع آن رخ داد فراهم می‌کند.

«مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ اللَّـهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِّي مِن دُونِ اللَّـهِ وَلَـٰكِن كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ.

هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکم و پیامبری بدهد؛ سپس او به مردم بگوید: به جای خدا، بندگان من باشید.» (سوره آل عمران، آیه ۷۹)

اگر نتوانیم به سبب انتخاب این نهی با خطاب بشر برسیم، پس شاید عناد کنیم که آدم و یا انسان اجازه چنین ادعایی را داشته‌اند.

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّـهِ مَا هَـٰذَا بَشَرًا إِنْ هَـٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.

پس چون از مکرشان اطلاع یافت، محفلی برساخت و نزد آنان فرستاد، به هر یک از آنان کاردی داد و گفت: بر آنان ظاهر شو. پس چون او را دیدند، وی را بس شگرف یافتند و دست‌های خود را بریدند و گفتند: پناه بر خدا، این نه بشر، که جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.» (سوره یوسف، آیه ۳۱)

بدین ترتیب آیه حتی احتمال وجاهت کثیر بر بشر را نمی‌دهد و خلقت انگشت نما را برازنده فرشتگان می‌داند. در این جا هم لفظ بشر همان اشاره عام بدون آن تعارفات و تشریفاتی است که بر آدم و انسان متوجه بود.

«قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّـهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَن تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ.

پیامبران‌شان گفتند: مگر درباره خداوند خالق آسمان‌ها و زمین تردید دارید که تا پاره‌ای از گناهان‌تان را ببخشاید و تا زمان معینی شما را مهلت دهد. گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید و می‌خواهید ما را از آن چه پدران‌مان می‌پرستیدند باز دارید. پس برای ما حجّتی آشکار بیاورید.» (سوره ابراهیم، آیه ۱۰)

این جا هم بشر یکی از میان دیگران است و گمان نمی‌رود توان و صلاحیت ادعای رسالت داشته باشد و مورد وثوق قرار نمی گیرد، مگر با نمایش معجزه‌ای که بتواند او را از صف عوام بیرون برد.

«وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَـٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ.
می‌دانیم که می گویند: جز این نیست که از بشری می‌آموزد. زبان کسی که نسبت می‌دهند عجمی است و این به زبان عربی روشن است.» (سوره نحل، آیه ۱۰۳)

در این آیه حتی زبان بشر گنگ خوانده می‌شود که قدرت بیان و گفتار زبان عرب را ندارد. این پروسه ندیده گرفتن و تذکر ندادن مشخصات و ویژگی‌های بشر، در تمام دیگر آیات مربوطه نیز دنبال می‌شود.

«أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا.
یا خانه‌ای از طلا داشته باشی یا به آسمان بجهی تا کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم. بگو: پاک است پروردگارم، آیا جز بشری به رسالت رسیده‌ام؟» (سوره اسراء، آیه ۹۳)

«وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَن قَالُوا أَبَعَثَ اللَّـهُ بَشَرًا رَّسُولًا.
و مردم به هدایت و ایمان نگرویدند، جز این که می گفتند: **آیا خدا بشری را به سِمَت رسول مبعوث کرده است؟**» (سوره اسراء، آیه ۹۴)

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَـٰهُكُمْ إِلَـٰهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.
بگو: من هم مِثل شما بشرم که به من وحی می‌شود. خدای شما یگانه است. پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد، و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نداند.» (سوره کهف، آیه ۱۱۰)

«وَقَالَ الْمَلَأُ مِن قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِلِقَاءِ الْآخِرَةِ وَأَتْرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مَا هَـٰذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ.

و اشراف قومش که کافر شده و دیدار آخرت را دروغ می‌پنداشتند و در دنیا آنان را مرفّه کرده بودیم گفتند: جز بشری چون شما نیست. از آن‌چه می‌خورید، می‌خورد، و از آن چه می‌نوشید، می‌نوشد.» (سوره مؤمنون، آیه ۳۳)

«وَلَئِنْ أَطَعْتُم بَشَرًا مِّثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذًا لَّخَاسِرُونَ.

و اگر بشری مثل خودتان را اطاعت کنید در آن صورت قطعاً زیانکار خواهید بود.» (سوره مؤمنون، آیه ۳۴)

«فَقَالُوا أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ.

پس گفتند: آیا به دو بشر مثل خود ما و طایفه آن‌ها بندگانمان‌اند ایمان بیاوریم.» (سوره مؤمنون، آیه ۴۷)

«وَمَا أَنتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَإِن نَّظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ.

و تو جز بشری مانند ما نیستی، و قطعاً تو را از دروغگویان می‌دانیم.» (سوره شعرا، آیه ۱۸۶)

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنتُم بَشَرٌ تَنتَشِرُونَ.

و از نشانه‌های او این که شما را از خاک آفرید؛ پس به ناگاه شما بشری هر سو پراکنده شدید.» (سوره روم، آیه ۲۰)

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَـٰهُكُمْ إِلَـٰهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ.

بگو: من بشری چون شمایم، جز این‌که به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس مستقیماً به سوی او بشتابید و از او آمرزش بخواهید. و وای بر مشرکان.» (سوره فصلت، آیه ۶)

«وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّـهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ.

و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید جز وحی یا از فراسوی حجابی، یا فرستاده‌ای تا به اذن او هر چه بخواهد وحی نماید. آری، اوست بلندمرتبه سنجیده‌کار.» (سوره شوری، آیه ۵۱)

«فَقَالُوا أَبَشَرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذًا لَّفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ.
و گفتند: آیا بشری از خودمان را پیروی کنیم؟ در این صورت، ما واقعاً در گمراهی و جنون خواهیم بود.» (سوره قمر، آیه ۲۴)

«إِنْ هَـٰذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ.
این غیر از سخن بشر نیست.» (سوره مدثر، آیه ۲۵)

«نَذِيرًا لِّلْبَشَرِ.
هشداردهنده بشر است.» (سوره مدثر، آیه ۳۶)

آیا این نام‌گذاری‌های گوناگون در قرآن مبین برای امر خلقت با داستان حیات مرتبط است؟

۳۸۷. داستان حیات یازده

بدین ترتیب آدم و ذریه و فرزندان‌اش، با حضور در سلاسل رسولان و صاحبان حکم و حکمت، ذخیره الهی در زمین برای تربیت و هدایت انسان و بشراند. انسانی که پیاپی از سوی خداوند و در آیات قرآن گوش‌مالی می‌شود و بشری که فارغ از دانشوری، وابسته به فرهنگ پدران، به اجداد و علائق و ایمان دیرینه آویخته‌اند.

اگر ظرفی از شیر چرب و داغ را به حال خود بگذارید، تدریجاً سطح شیر به طور یکنواخت سرد می‌شود و چربی آن به صورت پوسته‌ای متخلخل چروک برمی‌دارد، اما چنان که ظاهر ظرف زمین نمایش می‌دهد، و چنان که ادعا دارند، این گوی آتشین در گذر زمانی دراز فقط در سهم یک سوم، سرد شده و پوسته بسته است. امر ناممکن و خلاف طبیعتی که زمین‌شناسی روزگار ما را به مسخره می‌گیرد. اینک دیگر می‌دانیم سهم بزرگی از پوسته سرد زمین را ستاره دنباله‌داری با خود برده، گودال عظیم اقیانوس کبیر را به وجود آورده و موجب چرخش زمین و تغییر مدارات آن شده، به گونه‌ای که محل قطب قدیم زمین را به حوالی استوای موجود منتقل کرده است. حالا با نمایش عوارض بی‌توضیح مانده زمین، نظیر نوار شنزار و انهدام گروهی دایناسورها، به علت جدایی از محیط تغذیه خود، دلایل موجهی نیز در اثبات این مدخل نوین تدارک شده است.



جنگل از بیرون عظیم و زیبا و از درون حقیر و حتی زشت و ناهماهنگ است. یک اسلنگ متعارف می‌گوید: درخت‌ها مانع دیدار از جنگل می‌شوند. جنگل فاقد چشم‌انداز و عمق میدان طولانی است، جبهه کوتاهی دارد و در مرزهای دایره‌ای با شعاع اندک در اطراف، جز وهم و تاریکی نیست.



در جنگل صداها درهم و مغشوش است، اکوی ثابتی ندارد و حوزه مدیریتی جانوران ساکن آن، عرصه وسیعی نیست و از سنجاب تا ببر با توقف‌های کوتاه و پیاپی، پیوسته اطراف را می‌پایند. جنگل افق ندارد و حیوانات ساکن درون آن، به استثنای بلند پروازان، از دیدار ابهت و زیبایی‌های طبیعی محروم‌اند. طلوع و غروب رنگین آفتاب و عرصه نیلگون آسمان و آتش بازی برق جهنده را نمی‌بینند، با طوفان برف و ریزش بهمن آشنا نیستند و به طور کلی عظمت و زیبایی هستی در جنگل‌های انبوه اولیه و کنونی در پس ردیف درختان پنهان است.



جنگل متلون نیست و از زینت رنگ‌های متنوع و ترکیبات آن محروم است. سیاه و سپید و زرد و قهوه‌ای و سبز، هر یک در فصول معینی در عرصه جنگل حاکم‌اند. در جنگل بارش آرام و پوشاننده برف به چشم نمی‌خورد. جنگل مرطوب است و گنجینه آفتاب در قطعاتی از نور پاره پاره دیده می‌شود و بالاخره در جنگل ترنم آرام کننده صداهای طبیعت شنیده نمی‌شود و گاه گاه جیغ بوزینه‌ای ترس خورده و یا هیاهوی خرس گرسنه خشمگینی بلند می‌شود که حتی منبع و محل انتشار آن هم معلوم نیست.

۳۸۸. داستان حیات دوازده

تاکنون تعریف جامع و کاملی برای واژه غریزه نخوانده و آن چه در این باب از نظر گذرانده‌ام آشکارا از سرگردانی صاحبان نظر در توضیح و تعریف غریزه خبر می‌دهند و معلوم می‌کنند گفتار در باب غریزه، که جاذب خرد باشد، به کاوشی اساسی و عمیق، به قصد دست یابی به تعریفی کوتاه و عقل پذیر نیازمند است.
حیات زمینی تمام موجودات، به تأمین و تدارکات زیر وابسته است تا هستی و حیات و بقای انواع را میسر و امنیت نسبی برای حضور در ترکیب هر نوع را تأمین کند.

۱- مسکن

۲- غذا

۳- تولید مثل

۴- دفاع



از لانه‌سازی بر شاخه‌های درخت تا تصرف کنام و خزیدن به درون حفره‌های طبیعی و یا دست ساز در بلندی‌ها و زیر زمین، و به کار بردن بی‌شمار شیوه مبتدی و یا ممتاز دیگر، انواع موجودات را درون پناهگاهی مناسب جای می‌دهد که میلیون و میلیون‌ها سال تکرار، روش تأمین لانه را متناسب با امکانات اطراف، توان یک یا مجموعه‌ای

از ابزارهای حیات این یا آن موجود، نهادینه می کند. مثلاً بوزینه‌ها و انواع دیگری از میمون‌ها هنگام راه رفتن و یا دویدن، به صورت هماهنگ از دست و پای خود کار می کشند.
شکار و تأمین غذا، بسته به وفور و فراوانی و یا نزول و کم‌یابی، ابزار و یا ابزارهای مورد نیاز صید را در هر گروه جانوری به تلاشی وا می‌دارد، که میلیون‌ها سال تجربه موفق، به صورت دانشی مادرزاد در مغز هر جانور ثبت کرده است.



و بر همین روال است تولید مثل و دفاع که هر یک ابزار معینی از ادوات حیات جان‌داران غیر آدمی را به کار می گیرد و میلیون و میلیون‌ها بار تجربه توأم با موفقیت، نقش ابزار مربوط به اجرای هر یک از مراتب بالا را در مغز جانور حک و از دستور عمل دوباره بی‌نیاز می کند و سرانجام برای غریزه تعریفی جامع و جدید ساخته می‌شود:

غریزه حالتی در مغز جانوران است که بر اثر بی‌شمار تکرار موفق، ابزارهای حیات هر نوع را، در حداکثر توان اجرایی هر ابزار می‌بندد و خودکار می کند.



غریزه قابل آموزش و انتقال نیست. اگر تخم یک قناری را با گرم نگه‌داشتن در دستگاه بدون دخالت انواع آن به قناری دیگری مبدل و از همنوعان خود دور نگه دارید و مصنوعاً تغذیه کنید، باز هم در زمان لازم با آوای طبیعی هر قناری دیگر جفت‌یابی می‌کند. اگر در باغ وحشی از طریق بلندگو صدای ریزش باران را در هوایی کاملاً آفتابی پخش کنید، میمون‌ها یکدیگر را درآغوش می‌کشند و به پناهگاه می‌گریزند و اگر در اتاقی تخم‌مرغی را در اختیار روباه سیری قرار دهید، تخم‌مرغ را به گوشه اتاق می‌برد و با کشیدن پنجه‌ها بر کف سیمانی اتاق، گمان می‌کند در حال دفن و ذخیره کردن آن است.

۳۸۹. داستان حیات سیزده

گفتارهای این تک صدا گرچه حریم دروغ را در مقاطع گوناگون فرهنگ و تاریخ جهان درهم شکسته، اما در عین حال راه‌کاری برای کسانی گشوده است که با تکدی از کنیسه، در قفای همان دروغ‌های بی‌آبرو شده به راه افتند و نان و کشک دیگری بر سفره‌ی از تنعمِ حقیقت خالی مانده خویش، فراهم آورند.
یادداشت‌های کوتاه داستان حیات برترین گفتار در جهان است که تاکنون در باب هستی و سرگذشت زمین بر اندیشه و قلم گذشته و تنها مبحث فقدان بخش بزرگی از پوسته و تعیین تکلیف با نوار شنزارهای زمین و علت نابودی جمعی دایناسورها مفتاح گشایشی برای بن‌بست‌های علمی بسیاری در جهان خواهد شد.
زندگی حیوانی در جنگل‌ها و میان درختان بلند عهد عتیق به چند دسته گوناگون تقسیم می‌شود: غول پیکران برگ خوار با پاهای قوی و جثه بلند که برای تغذیه از سر شاخه‌ها، گردن‌هایشان را تا بلندای ۱۵ متر بالا کشیده‌اند.



درشت گونه‌های گوشت‌خوار که در زیر درختان با شکار جان‌داران گوناگون و گربه سانان و جوندگان و خزندگان جنگلی تغذیه می‌کردند و موجب نا امنی سطح

جنگل و پیدایش گروه جانوران درخت‌نشین و از جمله زندگی جمعی انواع بوزینه‌ها بودند.



هول‌آوری فضای جنگل، همراه فراوانی گروه شکارگران، نمونه‌های متنوعی از انواع میمون‌های متوسط‌الجثه‌ی دانه و میوه‌خوار را به عنوان لانه، در دسترس بودن غذا، مکان امنی برای تولید مثل و نیز محیطی دور از حملات دشمن و مناسب دفاع، از فضای جنگل رماند و بر فراز درختان بلند دوران عتیق فرستاد.



درخت نشینی، بوزینگان و میمون‌ها را وا می‌داشت که ابزارهای گوناگونی را برای حفظ تعادل به کار گیرند و نیز به رفتار خمیده و با لولای بسته کمر عادت کنند که تنها شگرد عبور از میان شاخه‌های درهم بود. بدین ترتیب تفکیک وظایف دست و

پا و دم، چنان چه در تصویر یادداشت پیشین آمده بود، در تمام گونه میمون‌های درخت نشین ممکن نیست و درست به علت انحنای غیر معمول کمر، که ایستادن را ناممکن می کند، حرکت رو به پیش میمون‌ها به هنگام راه رفتن و دویدن و حتی ایستادن تنها با همکاری تنگاتنگ و ریتمیک دست و پا میسر است. تغییر محور زمین و تعویض مکان استوای قدیم با قطب جدید، میمون‌ها را از درخت‌ها پایین کشید و در صف دراز بی‌شمار جان‌داران در حال مهاجرت به استوای جدید قرار داد.

۳۹۰. داستان حیات چهارده

کوچ جمعی حیوانات از قطب جدید به استوای قدیم که مأمن بومی آن‌ها بود، عوارضی را پدید آورد که سرنوشت حیات زمینی را تعیین کرد. تمام حیوانات برگ خوار و عظیم‌الجثه که در مسیر پایگاه درختی برای تغذیه نمی‌یافتند، سرانجام محکوم به مرگ گروهی شدند که اینک اجساد دسته جمعی آن‌ها را به خصوص در چین و نوار و مدار قرینه آن، حول کره زمین می‌یابیم. در این میان گروهی از بوزینه‌ها که درگذر از هیمالیا ناتوان بودند و در میان علف‌های زمین به میزان کم‌خواری خود ولیمه می‌یافتند، در پشت یخچال‌های بلند هیمالیا ناگزیر به توقف شدند. شرایط جدید جغرافیایی آنان دیگر درختانی نبود که از آن بالا روند و به عنوان منبع تغذیه یا پناهگاه یا حوزه دفاع و تولید مثل از آن استفاده کنند. دیگر پناهگاه قبلی آنان برای تولید مثل در اختیارشان نبود. برای دفاع و یافتن خوراک باید دوردست را می‌پاییدند و ساخت مسکنی را تجربه می‌کردند که در ذهن آنان سابقه‌ای ثبت شده نداشت. به تدریج استخوان‌بندی این حیوان از حالت قوزدار به حالت استند(ایستاده) درآمد. و هنگامی که این پروسه تکمیل شد، به معنای پیدایش موجودی بود که برای نخستین بار در طبیعت جانوری صاحب دو ابزار آزاد شد که در غریزه او برنامه‌ریزی قبلی برای استفاده از آن وجود نداشت. به این معنی که در اثر دوری دست و پا از هم صاحب دو دست شد که به اختیار خود درباره آن تصمیم می‌گرفت. این دست‌ها در غریزه قبلی وسیله استقرار در میان درختان بود و مددکار دویدن او که در اثر ایستادن و در نتیجه دوری دست و پا از هم آزاد شده بود. اینک این جانور جدید بیرون از غریزه و به اختیار خود درباره این ابزار تصمیم می‌گرفت و به این ترتیب اولین گام انسان شدن آغاز شد.

به کاربردن این ابزار جدید به صورت اختیاری آن انسانی را ساخت که با دست‌های آزاد شده خود هر اراده‌ای را محقق می‌کرد. اراده‌ای که از حمل پاره‌ای سنگ و پرتاب آن حاصل شده بود.



چنین می‌توان تصور کرد که موجود جدید ما برای به کاربردن دست‌های آزاد شده مدت‌ها تفکر را تجربه کرده است و توان این دو ابزار تازه به دست آمده را سنجیده است. انسان امروز حاصل تفکری است که اندک اندک رو به توسعه رفته است. و این همان «انسانی» است که خداوند برای آموزش و هدایت او لحظه‌ای را از دست نداده است.